

مصباح ہدایت

جلد ششم

تألیف
غزیرا سیلمانی

موالکرم الرحیم

این کتاب که ششمین جلد از دوره مجلدات مصابیح هدایت
 میباشد در سنه یکم و دوازده تاریخ بدیع یعنی هشت سال
 قبل که هنوز آسمان ام‌الله بانوار آفتاب ولایت تابان بود
 و هیکل مقدس حضرت غنی ممتاز ارواحنا لتراب مرقدہ الفداء
 در عالم عنبری نمایان . و قدمهای مبارکش در راه اعتلای
 دین الله در فراز و نشیب جهان خرامان باتمام رسیده بود
 اما چون اکثر فصول سرگذشت رجالی را در برداشت کوه
 عمرشان بپایان نرسیده و انجام احوالشان مجهول بود تابع
 و نشر این مجلد بتاخر افتاد تا اینکه یکایک آن نفوس مبارکه
 با کمال ایمان و اطمینان از دنیا رفتند و دفتر حیات را بخاتم
 حسن ختام مختوم داشتند . موانع و مشکلات دیگر هم که
 همیشه برای پیشرفت هر کار در کار است الحمد لله برطرف
 شد تا بالاخره این مجلد از کتاب نیز در دسترس اصحابی
 الهی قرار گرفت . امید پنهان است که مطالعه اش عیون
 را بجلا دهد و قلوب را متذکر سازد و ارواح را مستبشر نماید
 باشد که از دل پائی دعا و خیری در حق مؤلف حقیر بسا
 کبریا بی متاعد و بجز اجابت مقرون گردد و این ناچیز
 را بادامه این خدمت و عاقبت بحسن خاتمت موفق دارد .
 تهران - بتاریخ یوم البلال من شهر الحشیة یکم و بیست

مؤلفه تقی طباطبائی

۱۲۵۰

(٤)

بدیع . موافق ششم مهرماه ۱۳۴۲ هجری شمسی و نهم
جمادی الاولای ۱۳۸۳ قمری و بیست و هشتم سپتمبر ۱۹۶۳
میلادی .

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب میرزا یوسف خان وحید کشفی

جناب میرزا یوسف خان وحید کشفی ملقب بلسان حضور یکی از بزرگان علماء و مبلغین بهائی است و با وصفی گه از کمال تواضع و فروتنی هیچگونه تالافری نداشته در میان خواص احباب در کمالات علمیّه ممتاز و نمایان بود مسقط الرأس او اصناف نباتات شیراز و در اوایل سنه ۱۲۸۱ هجری قمری پا بعمره وجود گذاشته است پدرش موسوم بحاجی محمد اسماعیل از تجّار بزرگ و جدّ پدرش حاجی محمد تقی نیز تاجر معتبری از اهل لار فارس بود نام مادرش جهان بیگم صبیّه آقا سید جعفر کشفی پدر آقا سیدیحیی کشفی دارابی است و این آقا سید جعفر در عالم اسلامیت در مقامات علمی سرآمد علمای عصر بوده است (۱) و آقا سیدیحیی نیز در عالم امر از مشاهیر رجال علم و عرفان و قصّه جانبازی او در قلمه ۴ خواجه ۴ نیز مشهور میباشد و بالجملة لسان حضور از جانب پدر و مادر دارنده نسبی شریف و نسبیه منیه است و بسیاری از اقربای دور و نزدیکش اهل علم و فضل بودند پدرش حاجی محمد اسماعیل از جهان بگم



(۱) در جلد قاجاریه ۴ کتاب ناسخ التواریخ این عبارات

مساور است: (آقا سیدیحیی پسر آقا سید جعفر دارابی

شش پسر و دو دختر داشت که وحید کشفی ششمین اولاد
ذکور و کوچکترین باطل آن خانواده بود .

سواد فارسی را در اصطلاحات، آموخت و مقدمات
عربی را از امثله و سره میرزا سیوطی نزد یک نفر از تلامذه
برادرش که در یکی از مدارس تدریس مینمود خواند و گاهی
هم که بنیریز بملاقات همشیره و دامادش یعنی شوهر
همشیرا^ی میرفت نزد میرمحمد شهاب الدین احمد از فضلا
آنجا تلمذ مینمود و وحید کشفی خالوهائی داشت که همه
اهل علم بودند . در سن و موقع تحصیل با دائیش
سید مصطفی از راه یزد بمشهد رفته زیارت و مراجعت نمود
است ده ملقب بکشاف است اقا سید جعفر مردی از اجله
علماء بود و پیرو طریقت شیخ احمد احسائی و قانسون
صدرالدین شیرازی روشی داشت و در تفسیر قرآن مجید و
تاویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونتگی نبوده و
بسیار وقت از وی مسموع میرفت که در فلان سفر با خضر
علیه السلام همراه بودم و مفتاد بطن قرآن را کشف نمودم
علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون
نمیشدند چه او را شیخوختی بنهایت وزه ادبی بکمال
و فضیلتی بسزا بود و کتب مؤلفات او در نزد فضلالی
عصر مکانتی تمام داشت (انتهای

و در یزد بملاقات سه خالوی دیگرش سید حسن و سید علی
و سید محسن نایل شد بعد از رجوع بنارس در مدرسه
آقا باباخان و مدرسه خان نزد حاجی سید فضل الله
گازونی مطلق و شمسیه و شرح مالع آموخت و در مدرسه
قوام پیش میرزا عباس عظیم شاگرد بلا فضل حاجی ملاهادی
سبزواری شرح مداومه و شرح عرشیه را فراگرفت .

باری در این میانه وحید سفری بیزد نموده در خانه
دائی زاده خود سید احمد پسر سیدیحیی کشفی منزل
نمود و این سید احمد محرز حاجی ملا محمد باقر دکانی
مجتهد معروف بیزد را بر عهده داشت و مجتهد و محرز
هر دو مؤمن بودند و غرض جناب وحید از مسافرت تکمیل
اطلاعات امریه بود زیرا پدرش ایمان خود را مادام که زنده
بود مکتوم میداشت جناب وحید کشفی هنگام اقامت آنجا
اغلب اوقات بمنزل جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله
میرفت و معلومات امریه حاصل مینمود و نیز در مدرسه خان
و مدرسه معائنات یزد تحصیل میکرد و با علماء و اولیای
شهر آمیزش مینمود و بعد از دو سال با یکی از اقوام
مادر خود که از بروجرد بیزد آمده و قصد کرمان داشت
باصفهان آمد زیرا در اصفهان نیز دو دائی داشت که
نام یکی سید سینا بود و نام دیگری سید عیسی و سید سینا

در مدرسه * کاسه گران افغان سمت مدرسی داشت .
 بعد از دیدن دائیها بیرون رفت چه در آن شهر
 داعی دیگر سید ریحان الله که کوچکترین اولاد آقاسید
 جعفر کشفی بود میزیست و حید شش ماه در آنجا مانده از
 محضر ^{سید} در ریحان الله مزبور استفاده کرده سپس عا^{زم}
 عتبات عالیات شده مدتی در کربلا بمحض در^س شیخ
 زین العابدین مازندرانی و حاجی میرزا حبیب الله رشتی
 و حاجی سید حسین ترک و چندی در نجف در حوزه *
 علمیه * حاجی شیخ محمد و فاضل ایروانی و شیخ * هادی
 نجم آبادی حکمی بسر برده و بعد از دو سال اقامت در
 عتبات بنای سیرو سفر را گذاشت و چند نوبت اکثر حدود
 خراسان و کرمان و قلمرو فارس و عراق عجم و کردستان را
 پیموده در حدود سنه * ۱۳۰۵ هجری قمری که مردی
 آزموده و جهان دیده و تحصیل کرده بود و در انجای
 علوم عقلیه و نقلیه تبحری بکمال داشت وارد مهران گردید .
 آن ایام حاجی علی اکبر نامی از مالکین و تجار
 شیرازی در بازار مهران حجره داشت که واسطه وصول
 و ایصال وجوه دیوانی ولایات باولیا دولت بود و از
 بافولیت با وحید کشفی آشنائی داشت و در همان اوقات
 نایب قونسول دولت انگلیس مقیم کرمانشاه بر سر دهمی

با حاجی علی اکبر نامی از تجار آن شهر موافقه داشت
 و نایب قونسول مزبور به نفر را که سید حسین عرب نامیده
 میشد بعنوان وکالت بطهران فرستاد تا از مقامات رسمیه
 امنی مبنی بر حقانیت او بگیرد و عروزی که وحید کشفی بدید^ن
 حاجی علی اکبر شیرازی رفته و در حجره اش نشسته بود
 سید حسین عرب نیز وارد شده از حاجی علی اکبر خواهش
 کرد که عریضه اخبر را بامین السلطان پیشکار ناصر الدین شاه
 برساند و در باره اش سفارشی بنماید حاجی علی اکبر در
 میان سئوال و جواب گفت: «آه و فصل این قبیل امور
 راجع بحاکم شرع است و بعد از مدور حکم از محاکم شرعیه
 باید بدولت رجوع کرد و شما " اشاره بوحید کشفی نموده
 گفت ایشان را وادار کنید تا با حکام شرع مذاکره نموده حکم
 بر له موکل شما بگیرند و بعد هم از فرست استفاده کرده با
 سید حسین عرب اکرم گرفته با هم رفیق شدند و برای صدور
 حکم چند مرتبه نزد علمای مشهور از قبیل حاجی ملاعلی
 کنی و میرزا حسن آشتیانی رفته حکم بفتح سید حسین عرب
 اعلی کردند و بعد برای ارائه * استقام ماء خوانده با هم
 بمنزل امین السلطان رفتند تا او هم بنویسد که ده را —
 بتصرف بدهند چون وارد حیاط شدند بزنگال پیوسته و
 ارباب رجوع منتظر بودند که امین السلطان از اندرونی

بیرون بیاید در میان جماعت جوانی از شاهزادگان فارس، بنام احمد میرزا پسر کیاوس، مرزا با عمویش گیومرث میرزا بودند و این احمد میرزا پیشخدمت ناصرالدین شاه بود و وحید را میشناخت چون او را دید پیش رویده پرسید که شما میرزا یوسفخان نیستید ؟ بعد از اظهار شناسائی و انجام تعارفات رسمیه و دید گفت شما اینجا چه میکنید گفت من با میرزا محمود خان شیراز، که منشی امین الملک برادر امین السلطان است کاردارم و میرزا محمود که قرابت دور، با وحید داشت احمد میرزا منتظر بود تا بیاید که با هم پیش امین الملک بروند بدین جهت اولین واسطه ارتباط وحید کشفی با اولیای امور دیوانی احمد میرزا و میرزا محمود خان شدند که بعدها روابطشان با یکدیگر محکم شد بقسمیه در اعیان رسمیه با احمد میرزا بسمه سلام برای تماشا میرفتند و نیز بواسطه آنکه اعضای بزرگشان حاجی میرزا ابوالحسن محقق العلماء صاحب تالیفاتی چند من جمله الحصن الحصین فی شرح البلاد الامین و شرح تشریح الافلاک شیخ بهائی و غیره در طهران نزد اولیای امور و رجال دولت معروف بودند باستحکام روابط رجال دولت با وحید گه نمود .

باری در خلال این احوال که وحید نزد دولتیان

معروف شد جلال الدوله پسر ظل السلطان حاکم یزد گردیده تصمیم گرفت که وحید را با خود بیزد ببرد چون اظهار بی میلی نمود جلال الدوله گفت ترا با زنجیر میبم لـذا وحید در صدد جاره برآمده بوسایلی خود را با امریکائیه نزدیک کرده بسمت محلی فارسی زعمی داخل مدرسه جدید التأمین آنها شده از جلال الدوله خلاص گردید و در ورود بمدرسه هفته ئی یک درس انگلیسی از رئیس مدرسه میگرفت و کم کم پیشرفت کرده بمروربلخت و قواعد انگلیسی احاطه پیدا کرده در این زبان عالم گردید و ضمناً تاریخ شرح مسیحیت را با انجیل و ضمائ آن آزادانه در مدرسه تحصیل و در امتحانات در این درس با شاگردان شرکت نموده بخوبی از عهده برآمده پیشرازی پیشمورد توجه قرار گرفت و در روز امتحان هر سئوالی که در آن درس شاگردان از جوابش عاجز میشدند او میگفت و بیاداش جواب هر سئوالی بدریافت یک جایزه نایل میگشت و بهمین ترتیب در آن روز پنج جایزه دریافت نمود .

آن اوقات تصادفاً دوشیزه ئی مسماة بیس کریستین جدیداً از امریکا بطهران وارد شده بود و تأمیریت داشت که برای تعلیم و تربیت میسیون امریکائی بارومیّه برود و دکتر کاکران نامی هم همان ایام از ارومیّه بطهران آمده بود تا

دوشیزه مزبور را با خود بارومید ببرد و هر دو نفر مذکور
بعلاوه اعضای سفارت امریکا در مجلس امتحان حاضر
بودند و کفایت و لیاقت وحید در زار دکتر گاکران جلسه
کرده همان روز با رئیس مدرسه و کاردار سفارت مذاکره
و خواهش نموده بود که وحید برای معلمی کالج امریکائیا
بارومیه (رضائیه کنونی) برود و عاقبت چنانکه بعداً مذکور
خواهد گردید همینطور شد باری آن موقع صبیّه آقا سید
یحیی در طهران میزیست و دختری داشت که بمقد ازدواج
وحید درآمد .

و قصه غی که بر شهرت و اهمیت وحید افزود این بود
که در اوایل دخول بمدرسه بسمت معلمی - رئیس آن
مدرسه بهمدان برای سرکشی تشکیلات خودشان رفته بود و
نیابت کالج طهران بدکتر طارنس کاردار سفارت امریکا
واگذار گردید این شخص روزی در مدرسه اعلان کرد که
فردا ناصرالدین شاه برای دیدن مدرسه میآید و وحید
را برای عرض گزارش اوضاع و تاریخ مدرسه در حضور شاه
مستین کرد روز دیگر ارفا ناصرالدین شاه با امین السلطان
و امین الملک و شاهزاده بهاء الدوله و بعضی دیگر از
ارکان سلطنت بمدرسه وارد شدند بعد از تماشای احوالها
بعیاض آمدند و در مقابل صفوف شاگردان که وحید آن را

آراسته بود ایستادند شاه تکیه بمها داده در جلو ایستاد
و رجال دولت پشت سرش صف بستند وحید تا دوسه قدمی
شاه جلو رفته با قوت قلب شروع بمحبت کرده تاریخ و اوضاع
مدرسه را بمعرض رساند چون حرفش تمام شد شاه گفت اهل
کجائی وحید گفت قربان اهل شیراز شاه با همان عجله بی
که عادتش بود گفت هان هان هان همان است بعد بامین
السلطان امر کرد یک طاقه شال و یک صد تومان نقد برای
مدرسه بدهد امین السلطان تعظیمی کرده سپس وحید را
بکناری کشیده آهسته گفت خلعت شاهانه و عطایه ملوکانه
را فردا میفرستم این اکرام و توجه شاه مزید بر تجلیل و تکریم
وحید گردید - قضیه دیگری هم رخ داد که بارتباط او با
وزراء و زمامداران وقت مساعدت نمود و آن این است که
همان روز در بیرون مدرسه اسب دکتر طارنس را نگاهداشته
بودند که بعد از مراجعت شاه او هم بیرون برود شاه که
چشمش بان اسب قشنگ و خوش رنگ افتاد گفت عجب اسبی
است دکتر طارنس هم چنانکه عادت مردم آن ایام بود عرض
کرد قربان پیشکش است شاه بمیرآخورش بهاء الدوله گفت
اسب را با اوپله ببرند دکتر امریکائی فوراً پیش رویده گفت
قربان این تعارف ایرانی بود یعنی اسب تقدیم نشده صرف
تعارف بوده شاه متغیرانه با دست اشاره کرد که اسب را

نبرند ولی از این پیش آمد رنجیده بهانه جوئی آغاز کرد
و بدین جهت وحید واسطه رفع سوء تفاهم از جانب اولیای
مدرسه در پیشگاه سلطان و زمامداران امور گردید .

در سال ۱۳۰۸ هجری قمری وحید مأمور تدریس
کالج امریکائیهای ارومیه (رضائیه) گردیده با اهل خود
از راه تبریز بآنجا رفته بعد از قلیل مدتی مراجعت بطهران
نمود و در بازگشت بطهران عیال شریفوت کرد و در امام زاده
یحیی پهلوی مادر شربخاک سپرده شد . پس از آنکه در آلام
این مصیبت تخفیفی حاصل شد بعزم تشریف بحضور مبارک
جمال اقدس ابهی بار سفر بست تا از سرحد آذربایجان
بارش اقدس روانه شود در تبریز از خانواده احمد اف ها
خبر صعود را شنیده مایوسانه بجانب ارومیه رفته پس از
یک سال بطهران بازگشت و در سال ۱۳۱۱ قمری بخواب
و اصرار پروتستانیها دوباره بارومیه رفته در آنجا متأهل
و متوطن گردیده بمرور زمان در نتیجه تعلیم و تدریس در
کالج و در خانواده های اکابر آن شهر دارای سرمایه
شده ملکی ابتیاع نمود و از راه ملکداری و تجارت صاحب
ثروت و اعتبار گردید و در میان این گرو دار با شاهزاده
امامقلی میرزا برادر ملک قاسم میرزا که نامش در مقاله سیاح
مذکور است مربوط شد و بر حسب خواش امامقلی میرزا بشیشون

که محل اقامت شاهزاده بود رفته بپندی مقیم گشت و چهار
فرزند او را تعلیم و تربیت کرد و این امامقلی میرزا که دریاچه
شاهن ارومیه در تیولش بود دهمه بی وحید را برای انجام
برخی امور مربوط باملاک و متصرفات خود بتبریز نزد مفسر
الدین میرزا ، ولیعهد فرستاد و وحید توسط معین السلطنه
صاحب تاریخ راجع بامر مبارک که آن زمان ملقب بعشمةالوزراء
و از پیشدادی متمایز و لایتمهد بود بحضور مظفرالدین میرزا
رفته طالب امامقلی میرزا را بمرغی رسانید و بنان بخوبی
از عهده برآمد که مظفرالدین میرزا او را ملقب باسان حضور
کرد و بعد از چند سنه معین امامقلی میرزا بموئید تمهد
نامه بی مستمری برای وحید مقرر داشت و صورت تمهد نامه
مذکور این است . (هوالمعلی الاعلی) چون بنابلسان
حضور شرفی قابل و عاقل و دارای علوم و السنه داخله
و خارجه است چنانچه مرحوم مغفور شاه میرور مظفرالدین
شاه طاب الله ثراه نیز بنابر بیاممیت معزی الیه بلقبلسان
حضور ملقب و مفتخر فروده بودند لهذا من نیز معنی محبت
بامانی که در باره معزی الیه دارم از این تاریخ هرساله
مبلغ یکصد تومان نقد و مقدار شش قفیز گندم بوزن ارومیه
در حق معزی الیه میدهم او هم با نهایت دلگرمی بخدمات
راجمه مشغول و مرا بیز از پیش از خود شرافتمند نماید

انشاء الله شهر ذی قعدة ۱۳۳۱ و دایک مهر - امام قلی)
انتہی .

رجوع بمطالب نمائیم در سنہ ۱۳۱۳ کہ شاہ بقتل رسید جناب
وحید برای حفظ حال و مقام متنگرا بنا چہ شمدینان
کہ حاکم نشین نہری از توابع متصرفی باش قلعہ و جزو
ولایت وان است وارد شدہ در تکیہ آنجا منزل کرد .
نہری مولد و موطن شیخ عبید الله کرد پسر طاهای بزرگ^{ست}
کہ از مشایخ نقشبندیہ بود و شیخ صدیق پسر شیخ
عبید الله در آنجا میزیست و وحید با او آشنا شد و بخواہش
او در مدت شش ماہ اقامت بپسرسید طہ قرآن تدریس
نمود نتیجہ ^{این شد} تدریس کہ بعد ہا یعنی در حدود سنہ
۱۲۹۸ یا ۱۳۰۰ ہجری شمسی کہ سید شاہ در حالتیکہ
ریاست روحانی اکراد را داشت و از مشایخ عالم آنها
بشمار میرفت بارومیہ آمد و وحید بسابقہ تعلیم و تدریس با
او و با شیخ عبد الله کہ نیز از محترمین آنجا است و بسا
خانوادہ اش صحبت امری نمودہ ہر دو اظہار تصدیق و ایما
نمودند و در سفر دویم یعنی سہ سال بعد نیز کہ سید شاہ
بہرہران آمدہ بود بوسیلہ وحید با مرحوم حاجی
ابوالحسن امین ملاقات و حایرۃ القدر را دیدن نمود .
باری ششماہ کہ از بہرت بشمدینان گذشت و وحید

بارومیہ بازگشت در ارومیہ شخصی بود بنام نرغام الملک
کہ رئیس سوارہ آن حدود بود و بر سر ملکی با وحید
مرافعہ داشت و برای اینکہ آن ملک را خود متصرف شود
شہرت داده بود کہ این ملک موقوفہ امام حسین است و در دادہ جا
میگفت کہ این مرد (یعنی وحید) بابی است شما چگونہ
راغبی می شوید کہ وقت امام بدست یکنفر بابی بیفتد در این
کہ ممکن بودند کہ بہر رسید محمد علی میرزا ولیعهد ایران
کہ ساکن تبریز بود برای محال گردید بارومیہ میاید نرغام
الملک بامراء و علمای محل سپرد کہ بولیعهد بابی بودن
وحید را گوشزد کنند حضرات ہشت فرسخ ولیعهد را استقبال
نمودند و حکایت نرغام الملک و واقعہ مرافعہ او را بسا
وحید و مذہب و دینی را کہ دارد بعرض رسانندہ اورا نسبت
بودید غیبناک نمودند بطوریکہ بہ حضرات آفتہ بود بمحضر
ورود بارومیہ او را بدار میکشم . باری دکتر کا کران رئیس
پرستانہا، ارومیہ کہ چند بار ہنگام توقف در تبریز ولیعهد
با او در خصوص معالجہ زائر مشورت کردہ بود تا دوفرسخی
با وحید باستقبال ولیعهد آمدند و در کنار جادہ ایستاد
ولیعهد ہنگام عبور آنها را دیدہ کالسکہ را نگہداشت و
وحید خیر مقدم گفت ولیعهد از او خوش آمدہ ملتفت شد
کہ اصل ارومیہ با او دشمنی دارند چند روز بعد ولیعهد

بقصد دیدن مدرسه و نماز خانه و مؤسسات پروتستانیها
با رجال دولت بمدرسه آمد فوراً يك صندلی دسته دار
خاتم کاری آوردند و لیعهد روی آن نشست و دستش را روی
دسته صندلی گذاشت و چانه اش را روی دست تکیه داد
و همراهانش پشت سرش ایستادند این هنگام وحید که
مؤسسه و معلم کالج بود بفاصله دو قدم روبروی او ایستاد
در سه ربع ساعت خطابه غرائی مشتمل بر تاریخ مؤسسات
امریکا ئیها بدوین لکنت زبان ادا نمود چون ناقص تمام شد
ولیعهد رو بحاکم ارومیه نموده گفت عجب عجب پس بر خاست
که قسمتهای مریضخانه را ببیند ولیعهد در جلو و رجال
دولت بفاصله دو ذرع در عقبش و پشت سر آنها اهل
مدرسه براه افتادند هنگام عبور از خیابان بنان السلطانیه
کلید دار ولیعهد برای سؤال از چیزی وحید را با اشاره
بسوی خود طالبید وحید که خود را با و رساند بفتة ولیعهد
روبرگردانده چشمن بوحید افتاده گفت منام الدوله (حاکم ارومیه)
راستی این جوان دل شیر داشت ما را مرده میپنداشت
دو روز که گذشت یکی از فرآشان با یکنفر پیشخدمت پیشش
وحید آمده گفتند ولیعهد ترا میالبد وحید از این احضار
نا بهنگام پریشان شده گمان کرد که توباعه غرغام الملک
و نمایم امرا و علمای ارومیه کار خود را کرده و محمد علی

میرزا وعده می را که در بین راه بانها داده میخواست وفا
کند یعنی او را بدار بیاویزد لذا متوکلا علی الله بدون اینکه
لباس خود را عوض کند و میثت غویب را مرتب نماید روانه
شده بمحل سکونت ولیعهد رفت چون بمنزل او وارد شد دید
در آنجا حایقه تختانی امرا و ملتزمین رکاب نشسته اند
و در اطراف کوچه کتری که در حایقه فوقانی واقع است ولیعهد
قرار دارد او هم بهدایت پیشخدمت از پلکان بالا رفت و دید
از پائین ثقة الملك و بنان السلطانیه و سیف السلطانیه پشت
سرش براه افتادند و این حرکت آن سه نفر موجب مزید سوءن
وحید شده برانرا باز افزود چون بدراطاق رسید
پیشخدمت گفت از این در بفرمائید وحید داخل اطاق شده
تعظیم کرد و پهلوی لقمان الملك و میرزا مهدیخان منشی باشی
ایستاد اول حرف ولیعهد این بود که شما در دستگاه اینها
چه میکنید جواب داد که بنده سمت معلمی دارم پرسید اهل
کجائید گفت اهل فارس و از این قبیل چند فقره سؤال
گوناگون نموده جواب شنید بعد گفت پرستانیها چه میکنند
وحید گمان کرد که این سؤال هم مربوط بخود اوست و لحن
ولیعهد را ملائیم یافته بر جرئت افزوده اجازه خواست که
تاریخچه زندگانی خود را بمرض برساند ولیعهد گفت بگو
وحید حسب و نسب و ما وقع امور زندگانی را شرح داد بعد

که این موضوع را بپایان برد ولیعهد گفت بسیار خوب
گفتم پرتستانیها قصدشان چیست و حید گفت قصص
پرتستانیها ترویج مذنب خودشان و ابدال دیانت اسلامی
است و این کار را پرتستانیها حکیمانه انجام میدهند و
اغراض خود را بصورت خدمت بنوع از قبیل افتتاح مدرسه و
دایر کردن مریمخانه و معالجه^۴ مرضی پید میبرند و اگر
در ضمن مقاصد سیاسی هم داشته باشند بنده بیخبرم بعد
تاریخ پیدایش مذنب پرتستانیها را نقل کرد و شمسعلی
مختلفه^۵ دیانت مسیحیه و اختلافات حاصله^۶ در بین خود
پرتستانیها را شرح داده آنها را تشبیه با خلفاء مذاهب
دور بین مسلمین کرد ولیعهد گفت این فرقه^۷ جدید
چه میگویند و حید گفت آیا مقصود والا حضرت همایونی
پرتستانیهاست است که نسبت بسایر فرق جدید ترند گفته
بابیها را میپرسم و حید شرح حال حضرت اعلی را از بدو
ولادت شروع کرده تا باینجا رسید که او را در تبریز شهید
کردند ولیعهد از این کلمه رنگش تغییر کرده گفت شهید
شهید و حید گفت این باصطلاح کسانی است که با عقیده
دارند والا اشخاصی که باو معتقد نیستند میگویند
سید باب را کشتند و نفوسی که معاندند الفاظ امانت آمیز
میگویند ولیعهد این دفعه با ملایمت گفت کی او را کشت

و حید بدون ذکر القاب اعلی حضرت و قدر قدرت و امثال
ذلك گفت بکنم شاه بابا ولیعهد رو بلقمان الملك کرده گفت
بروید اطلاعات تحصیل کنید و شما هم چیزی بفهمید و در
تمام مدت مکالمه که چند ساعت طول کشید ثقه الملك و بنان
السلطان و سیف السلطان که هنگام آمدن از دینان بپایا
آمده بودند در پشت در اطاق گوش میدادند بالجمله بعد
از خاتمه^۸ مذاکرات ولیعهد او را نوازش کرده گفت شاه بابا
یعنی مافرال دین شاه لقب لسان حضور را باستحقاق بتو
داده است بعد يك طاقه شال خلعت پوشیده امر نمود
فرمانی مشتمل بر اعمال درجه^۹ سرهنگی نوشتند که عین
آن الی کنون موجود و صورتش این است . (بتاریخ
شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۱۹ و ذیل) خیریت تدوین
موقوف میگردد چون معتمد السلاان میرزا یوسفخان لسان
حضور مدتهاست که در مدرسه^{۱۰} امریکائیها بسمت معلمی
و مترجمی مشغول بخدمت عالم انسانیت و تربیت است و
درست از عهده^{۱۱} خدمتگذاری برآمده در این اوقات که
موكب مسعود بندگان حضرت مستطاب اسعد امجد ارفع
اقدس مانع والا ارواحنا له الفدا^{۱۲} شهر ارومیه را زینت افزا
شده در یوم سرافرازی مدرسه مشارالیه در عرض تعرفه^{۱۳} —
فهیجه و خطابه بلیغ^{۱۴} باذقت لسان و فصاحت بیان و مراتب

کمالات علمیه و مدائن شرافات ادبیه خود را اناهار داشته
 علیهذا بر حسب امر مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف
 ارفع اقدس امنع والا ارواحنا فداه و مدور این حکم مطاع
 نظامی معزی الیه بمنصب سرمنگی مفتخر و بین الاماثل
 والاقران قرین مباحات و شائن گردید که با کمال
 استظهار و امیدواری و نهایت شوق و شکر گذاری، بلاوازم
 حسن خدمت **بعلا** معرفت و مدنیت بیژن از پیش قیام و اقدام
 نماید المقرر اینکه بخدا م دولت ابد مدّت قاهره و حکام
 با احتشام هر باده مؤمنی الیه را دارای این رتبه رفیع
 و درجه ۴ منیع دانسته و در عهده شناسند فی شهر شعبان
 ۱۳۱۹ امضاء شجاع السلانه) انتهى

باری وقتی که وحید مرخص شده از اطای ولیعهد بیرون
 آمد سه نفر مذکور با و دست داده اناهار سرور کردند
 و بمناسبت نیل بخلعت و منصب و لایتنند طالب مهمانی و
 سور نمودند و باین ترتیب وحید در نثار مردم آن حدود
 بیزار از پیش مورد اعتبار و احترام گردید .

در سنه ۱۹۰۲ میلادی که مقارن با سال ۱۲۸۳-
 هجری شمسی بود آقا سید اسدالله قی مبلغ مزاج
 و جهانگرد بهائی در ارومیه با وحید ملاقات نموده
 اصرار میکرد که وحید برای اعلا کلمة الله قیام بخندست

و با ارائه مسافرت نماید و در این زمینه عریضه فی بعض امور
 حضرت عبدالبهاء عرض کردند در جواب لوحی عنایت آمیز رسید
 که در آن میفرمایند میدان برای کار حاضر است لذا وحید
 اسباب خانه را در معرض هراج گذاشت و قصد حرکت داد
 که این خبر باگوش محمد علی میرزا و ولیعهد رسیده پیغام
 داد که حرکت نکنید تا خبر ثانوی ما بشما برسد و وحید از این
 جهت مشوّی گشت و چند روزی تا مل نمود تا دست و پا
 شد و پاکی از ولیعهد دریافت داشت محتوی سه توصیه خط
 یکی بسفیر ایران مقیم استانبول دیگر بسفیر ایران مقیم
 لندن سیمی بسفیر ایران مقیم امریکا (۱) بمضمون اینکـه
 (۱) صورت سفارتخانه و لایتنند محمد علی میرزا خطاب
 بسفیر کبیر ایران مقیم امریکا این است (جناب جلالتماب
 مفخم الدوله چون میرزا یوسفخان مشی لسان مشهور برای
 تحصیل بعضی علوم مسافرت امریکا را مقصود شده بود ایـن
 ملفوفه را در توصیه حال مشارالیه مینویسم که در زمان اقامت
 مشارالیه در آنجا لازمه مساعدت و موافقتی را در امور
 راجعه او مرعی دارید که از هر جهت آسوده خاطر مشغول
 تحصیل باشد و نیز در سایر اناهارات حقه او هم هر گونه
 مراقبت بعمل بیاورید که اسباب تمایلی برای او فراهم
 نیاید شهر ذیقعد الحرام ۱۳۱۹ مهربالطت لله ولیعهد

در همه جا از وحید رعایت کنند و احترامش را مضاف دارند
 وحید آنها را گرفت ولی در هیچ جا نثار بملو همست و
 استغنائی تابع هیچیک را محل استفاده قرار نداد
 و بالجمله از ارومیه حرکت کرده از راه سلماس و خوی و جلفا
 و نخجوان و ایروان و تفلیس و باطوم و طرابزن و اسلا میول
 و از میر و اسکندریه و بیروت و حیفا وارد عکا و بحر
 مبارک مشرف شد و بعد از اخذ دستورات و تعلیمات بیافا
 و اروشلیم و قدس شریف و پرتسמיד و قاهره و اسکندریه
 و بعد از راه ایتالیا و فرانسه و لندن بیندر لیورپول و از
 آنجا بیندر کوپیک و باستان بامریکا و از آنجا بنیویورک رفته
 بملاقات جناب میرزا ابوالفضل و علیقلی خان اشتمال
 معروف بنبیل الدوله نایل شد سپس بمحض ایالات دیگر
 امریکا مسافرت نموده احبای را ملاقات کرد و بالاخره بایالت
 مین و گرین ایگر (عکای سبز) رسید در این بیلاق با
 صفا خانمی بود بنام میس فارمر که اولین مؤسس بهائیت
 در آنجا پشمار میامد و پادری بنام خیمه صلح در آنجا
 برپا کرده بود و فنای دانشمندان هر مملکتی که برای
 تفریح و تخییر آب و هوا با آنجا میامدند ناطق در موضوع
 صلح ادا میکردند وحید روزی در آن محضر خطابه ای
 بزبان انگلیسی در عاقت امر و مبادی بهائیت و بزرگواری

حضرت عبدالبهاء القاه نمود . در بین اینکه بیان عظامت
 مقام و جلالت قدر ایشان را مینمود و حضرتش را باسماء
 حسنی و صفات علیا میستود از صف دوم یا سیم خانمسی
 برخاست و گستاخانه گفت اگر ایشان دارند ۴ چنین مقاماتی
 هستند چرا در ولایت چهل و تاریکی وطن کرده اند و بچه
 جهت باینجا نمایند وحید صحبتش را قطع کرده گفت از شما
 سئوالی دارم هرگاه چشمه آبی در کوه بلندی که دور از
 سکونت مردم است جاری باشد آیا تشنه پیش آب میروند و یا
 آب در نیال تشنه میدود از این جواب حضرات بر سرور آمدند
 و که زدند و بیانات وحید در جراید درج و نشر گردید
 فردای آنروز شخصی بدیدن وحید آمده گفت خطابه شما
 را در روزنامه خواندم آدرس گرفته آمدم تا از شما سئوالی
 بکنم وحید از خستگی بر روی سبزه لمیده بود گفت شما هم
 روی پهن دراز بکشید تا صحبت کنیم سئوال آن شخص این
 بود که مسیح چگونه روی ابراه رفت و باسما خرامید وحید
 معنای ابر و آسمان را بطوریکه در ایقان مبارک نازل شده
 برای معنی کرد آن شخص در همان مجلس تصدیق کرد و
 ایمان آورد و باین کیفیت دو سال در آنجا مقیم شده بعدا
 بعلمت سازگاری آب و هوا بمصلحت الهباء از اریق هامبورگ
 و برلین و خارکوف و وارشف و تلیس و ایروان و نخجوان

و آذربایجان یارومیه بازگشته دوباره در کالج امریکائیها وارد و مشغول تدریس گردید و هنگام اقامت در ارومیه موفق به هدایت چند تن از مستعدین اهالی شد که پاره‌ئی از آنان اهل علم و عده‌ئی هم از تلامذه کالج بودند که شرح بعداً خواهد آمد لهذا از حضرت مولی السوری لوحی باعزازش نازل شد که صورت زاین است .

ارومیه حضرت وحید علیه بهاء الله الابهی

هو الله

اینها المنجذب بنفحات الله انی رتلّت آیات الشکر لله بما ایدک علی احياء النفوس و برء الاکرام و الا بکم بقوة نور الهدی و وفقک علی احياء الاموات بنفحات اللہ و اعلاء کلمته و النداء باهور ملکوته فی تلك الدعوة القصوی فانظر الی آثار قدرة الله ان عصبة من المشریین بالانجیل قد توجهت الی تلك الناحية القاصیة منذ سنین متوالیات و استمرت علی الدعوة و تشبث بالوسائل البری کالمکاتیب و المدارس و دارالشفاء و حققت آمال اولی الاریة بیدل الاجوال و الی الآن لم یتیسر لها الانتشار و لم یدخل فی حوزتها من الرجال و النساء احد من اهل الفرقان اما لهذا الامر المعانی و الخطاب الجسیم زواج و زواج و عوام و قوام من الامتحان و الافتتان محذک یدخلون الناس فی افواج

فی جمیع الافاق من شرقها و غربها و جنوبها و شمالها فهل من برهان اعان من هذا عند اولی الانصار الذین ترکوا الاعتساف و ادركوا موهبته خفی اللطاف و اسئل الله ان یشمل سلیلکم الجلیل لحظات اعین رحمانیته فی کمال الاحوال و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس

و نیز در همانجا بدریافت لوح مبارکی در جواب چند فقره سئوالش نایل گردید که زیلاً درج میگردد .

قوله الاخلاصی

تبریز - ارومیه - جناب وحید حضرت لسان حضور علیه بهاء الله الابهی .

هو الله

ای وحید فرید نامه ۵ محرم ۱۳۲۹ رسید هر چند چند روز پیش نامه مفصلی بشما مرقوم گردیده که هنوز مسوده مانده و بر کاغذ مخصوص نقل نگردیده بود که این نامه رسید معذک با عدم آنی فرصت جواب مختصر مرقوم میگردد تا بدان محبت بچه درجه است اما از اختصار جواب معذور دارید جواب سئوال اول بعد الاعظم میفرماید این بیان مشروط بشبوت بر میثاق و امثال امر بود بعد از مخالفت البته سقوط است چنانکه در الواح تصریح میفرماید و جمیع نا قضین حتی نفس مرکز نفس معترف باین در قاطع هستند

که بصراحت جمال مبارك میفرمایند که میرزا محمد علی اگر
 آنی از مال امر منحرف شود معدوم صرف بوده و خواهد
 بود چه انحرافی اعنام از نقض میثاق است چه انحرافی اعظام
 از مخالفت امر است چه انحرافی اعنام از تکفیر مرکز میثاق
 است چه انحرافی اعنام از تاء لیف رسائل شبهات و نشر در
 آفاق بر ضد مرکز عهد است چه انحرافی اعنام از افتراء بر
 عبدالبهاء است چه انحرافی اعنام از فساد در دین الله
 است چه انحرافی اعنام از اتفاق با اعدای عبدالبهاء است
 چه انحرافی اعنام از تقدیم لوائح بر ضد او بیاد شاه ظالم
 سلطان مخلوع عثمانیان است و قس علی ذلك این انحراف
 نیست بلکه جمیع قوی مخالفت و بغض و عداوت بعبدالبهاء
 مظلوم آفاق است دیگر بعد الاعنام چه حکمی دارد و اغمان
 محصور در اشخاص نه تسلسل دارد هر يك ثابت مقبول و هر
 يك متزلزل ساقط چنانکه در الواح و زیر منسوب است و اما
 کلمه اصطافی در قرآن البته قرائت فرموده اید که میفرماید .
 (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
 لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات) یعنی نفوسی
 که اصطفا شده اند بر سه قسمند از جمله يك قسم ظالم
 لنفسه است و همچنین بعد الاعنام را ملا حظا که میفرماید
 (و ما بعد الحق الا الضلال المبین) اما حقوق بعد از وضع

مصارف سینه کامله آنه زیاده باقی بماند حقوق بر آن تعلق
 یابد و لکن نقود و مالی که مقرر معاش باشد و یکد فمسه
 حقوق آن داده شده و یا ملکی که حقوق آن داده شده اگر
 ربع آن کفایت مصارف کند و بس دیگر حقوق بر آن تعلق نگیرد
 اما در آیه فرقان (فی يوم کان مقداره خمسين الف سینه)
 مقصد آن است که امور عنایمه و وقایع کلیه و حوادث شبنی نهاییه
 که ظاهر و اجرائش منوط بمدت خمسين الف سینه است که در
 آن یوم واحد مجری گردد این است که در مقام دیگر در لمح
 بهر میفرماید و مقصود از آیه یوم ظاهر جمال ابهی که بمقدار
 خمسين الف سینه است نه خمسين الف سینه چنانکه گفته میشود
 یکساعت فراق مقدار هزار سال است و اما آیه مبارکه
 من یدعی اما قبل اتمام الف سینه بیان مقدار نیست یعنی
 هزار سال معروف مشهور که در عرف علمای ریاضی مسلم و مقرر
 و نزد ناس محقق و مصطلح است و اندازات بطا هنوز اتمام
 نگزریده و همچنین بشارات نبوت اول دانیال حسابش
 از بدایت بعثت حضرت رسول است که تقریباً بحساب هجرت
 هزار و دوست و هشتاد میشود و نبوت ثانی بحساب سینه
 مجری است یعنی از بدایت هجرت پس هزار و سیصد و سی
 و پنج هنوز نیامده است و اما در مکاشفات یوحنا مقصد از وحش
 که عدد اسمش شصت و شصت و شش است مقصود از عدد
 تاریخ آن سینه است زیرا آن وحش که پادشاه اموی است در سینه

ششم و شصت و شش میلاد، ظهور یافت و این خبر راجع
 بارز، مقدس بود و اما شمرسید حسین اخلاطی عدل یا
 علی محمد است و سنده ظهور را تصریح نموده که بعد الرأ
 و غین است در خصوص ختان و حجاب سؤال نموده بودید
 حال وقت جواب نه تصریح در حقوق جزئی و کلی جائز ولی به
 اذن و اجازه مرجع امر و اما حضور بعثه مقدسه مشروط -
 باذن است و اما مسئله بیارای سریرالطایء سنبین لک
 ان شاء الله و اراد و لا تقل لشیء انی فاعل ذلک غدا
 الا ان یشاء الله و علیک البهاء الابهی ع .

اما شرح تبلیغ تلا مده مدرسه این است که در کالج
 امریکائیها، ارومیه جناب وحید با شاگردان فهمیده
 حکیمانه صحبت امری میکرد و کلام در آنها مؤثر بود
 در یک سال که عده شاگردان فارغ التحصیل کالج پنج نفر
 بودند همگی بهائی شدند چهار نفر آنها مسلمان زاده و
 یک نفرشان آسوری بود اولیای امور کالج که ملتفت مطالب شدند
 بسفارتخانه خودشان در طهران شکایت بردند که وحید
 بعد از بیست و پنج سال معلمی در مدرسه ما
 شاگردها را از راه بیرون میبرد و زحمات ما را برباد میدهد
 بر اثر این شکایت مستشار سفارت باتفاق یک نفر مامور داخلی
 تشکیلات پرتستانیها از طهران برای رسیدگی بارومیه

آمدند و بعد از تحقیق شکایت نزد محتشم السلطانه معروف
 باسفندیاری حاکم ارومیه بردند چون مجلس محاکمه منعقد
 و وحید در آن حاضر شد بعد از عنوان مطالب و ارجح موضوع
 نوبت صحبت که بوحید رسید رو بامریکائیان کرده پرسید
 که شما چه شکایتی دارید آیا خیانتی از من دیده اید آنها
 گفتند شما خیانت نکرده اید سهل است که از کمال امانت
 و عفت و صحت جان شما ما پیش خود می گفتیم که شاید شما
 ایرانی نباشید وحید گفت پس چه میگوئید و چرا این انجمن
 را تشکیل داده اید رئیس امریکائیها گفت که شما در کالج
 تبلیغ مذهب خارجی مینمائید و وحید با آنکه خنده این همیشه
 بصورت تبسم بود بقیقه خندیده گفت آیا شما اهل امریکا
 نیستید و آیا امریکائی نسبت بایرانی خارجی نیست بفرغی
 که من در میان شاگردان کالج که ایرانی هستند تبلیغ
 دین بهائی را کرده باشم دین داخلی ایران را که مطالع
 و مشرقش ایران است در میان ایرانیان ترویج کرده ام .
 محتشم السلطانه بامریکائیان گفت من مامور رسیدگی بشکایت
 مذهبی نیستم و این کارخان از صلاحیت من است و آن
 مجلس باین ترتیب خاتمه یافت و عداوت وحید در قلوب
 امریکائیان جایگیر شد و همین امر سبب گشت که با علمای
 اسلام در خصوصت وحید متفق شده اکراد را تحریک

نمودند که روزی دسته جمعی با اسلحه بارو میه ریخته آن محل را غارت کردند و نقد و جنس و حید نیز از اثاثیه و محصول ملک حتی فرش و لباس که کلاً با پول آن زمان پنج هزار تومان میشد بتاراج و یغما رفت و این واقعه در سنه ۱۳۰۱ هجری شمسی رخ داد و حید قصد تظالم و دادخواهی داشت ولی با اشاره ۴ حضرت عبدالبهاء بموجب لوحی که قبل از آن باعزازش شرفه صدر یافته بود تری تظالم نموده باقیمانده ۴ املاک را گذاشته عازم طهران شد در بین راه در جایگاه معروغه بترکمان چای از گاری پستی افتاده دست راستش شکسته و بیپوشی شد و بهمان حالت بیپوشی او را بمیانجی که چند فرسخ تا آنجا فاصله داشت رسانیدند و مدت شش ماه تحت معالجه قرار گرفت و بعد بطهران آمده شش ماه هم در طهران معالجه را ادامه داد تا صحتیافت سپس در مدد جستجوی شغل برآمده بوسیله ۴ یکی از شاگردهای قدیمی ارومیه بعنوان مترجمی در دفتر کار دکتر میلیسیو مستشار مالی امریکائی در ایران داخل شده سه سال مشغول بود و ضمناً تاهل اختیار نمود تا وقتی که دکتر میلیسیو از خدمت منفضل شد لذا وحید بارو میه ۴ رهسپار شده بقیه ۴ املاک خود را فروخته با طهران بازگشته باغچه مشجری خرید و در تاریخ ۱۳۰۷ شمسی از طرف

وزارت فرهنگ بمدرسه حید الله مستوفی قزوین — برگزیده شده بانجا رفت و پس از چندی بصوابدید محفل مقدس روحانی قزوین شغل دولتی را رها کرده مدیر مدرستین بنات و بنین توکل گردید و مدت پنج سال یعنی تا وقتی که مدارس بهائی در ایران بحکم دولت بسته نشده بود بهمین خدمت قیام داشت و در این میانه دفعه ۴ی با سرور مبلغین و مبلغات میسر مارثاروت با ذریایجان رفت و بیاناتش را در مجالس و محافل آن ایالت ترجمه کرد و در تاریخیکه میسر پیکر برای عکس برداری اماکن متبرکه بایران آمد در مسافرتها با او همراه بود و نیز دوبار از طرف جامعه ۴ بهائیان قزوین در انجمن شور روحانی سمت نمایندگی یافت و در سنه ۱۳۱۲ که بطهران آمد مصادف با اوقاتی بود که مسیر کهلر نیز وارد ایران شده و برای نشر نفعات الله احتیاج بمترجم زبردست و عالیمقامی داشت لذا بر حسب خواهش آن خانم و تصویب محفل مقدس روحانی مرکزی از سنه ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ وحید با آن خانم در اطراف خراسان و مازندران و گیلان و قم و کاشان و اصفهان همراهی کرد و هنگامی که آن معترمه در اصفهان صمود کرد بطهران مراجعت نمود و در اواخر سنه ۱۳۱۴ سفری با همواز نموده بازگشت و در سال ۱۳۱۵ سفری بهمدان نموده مراجعت کرد و در بین

سنوات ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ با یکی دیگر از خانمهای امریکائی که برای زیارت اماکن متبرکه آمده بود سفری با نربایجان و ماکو نموده مراجعت کرد و از آن تاریخ ببعد در این شهر مقیم و با فاده و افاضه و تبلیغ امر و اعلاى کلمه الهیه مشغول بود .

وحید دارای چند پسر و دختر نیز میباشد و چنانکه در طی این شرح معلوم شد نام مادری او میرزا یوسفنان و نام خانوادگیش کشفی است زیرا جدّ مادریش آقای سید جعفر کشفی بوده لقب دولتی او لسان حضور است که این لقب را مظفرالدین شاه در زمان ولايتمدی بدایب خاطر با و داده و لفظا وحید سمتی است که در لوحی از الواحش حضرت عبدالبهاء با و عنایت کرده اند لذا بعد از زیارت آن لوح خود را بو حید کشفی شهرت داد و لقب لسان حضور را متروک گذاشت و صورت آن لوح مبارک این است .

۹ جمادی الثانی ۱۳۲۸ . اروى حضرت لسان حضور علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من ایده الله علی اتباع اثر خاله المجید و اثر الفرید الوحید عبدالبهاء را نهایت آرزو که آن خاندان مه تابان گردد و آن دودمان مالح انوار شود زیرا آن سرور ابرار واقف

اسرار و وکب انوار در سبیل پروردگار جانفشانی فرمود و اعلاء کلمه الله نمود نشر نفحات قدس کرد و عاقبت جان و مال و خانمان در سبیل حضرت یزدان فدا کرد لهذا آرزوی من چنان است که آن انوار از ملکوت اسرار دائما "مستمر"

بر آن خانمان و دودمان بتابد الحمد لله توگوی سبقت ربودی و سمندهمت را در این میدان جولان دادی . یارگار آن بزرگواری و برگذار آن سرور ابرار بخدمت امر قاضی و بهدایت خلق اهتمام میفرمائی یقین است که موفق و مؤید گردی لهذا آن عزیز را وحید گوئیم تا ز کسر آن بزرگواری را تجدید نمائیم و عليك البهاء الابهی ع

جناب وحید در سنوات اخیره عمر بعلت استیلاى ابرار غر گوناگون و ابتلاى بنقرس خانه نشین شد مع هذا وجودش مشمر شمر بود و دوستان از پیرو جوان بمحضرش حاضر میشدند و از بیانات و تتبعاتش مستفید میگرددند . بالاخره در تاریخ هفتم شهر المشیه سنه ۱۰۶ بدیع موافق دهم مهرماه ۱۳۲۸ شمسی مطابق بیست و نهم ربیع الاول ۱۳۷۹ قمری پس از قریب يك قرن زندگانی خادمانه و عالمانه بسرای جاودانی شتافت و جنازه اش بکمال تجلیل و تکریم تا گلستان جاوید طهران تشییع شد و مجالس تمزیت متعددی هم از جانب بازماندگان و هم از ناحیه تشکیلات امری منعقد

و بذکر اوصاف و خدماتی بر گذار گشت . و از دارف همیئت
 جلیله حضرت ایادی ارض اقدس نیز تلگراف ذیل در باره اش
 واصل گردید . (از محمود خادم برجسته * امر الهی فاضل
 جلیل جناب وحید غریق در احزانیم بغانواده * آن متصاعد
 الی الله الامینان دمید که در اعتبار مقدسه برای آن متصاع
 الی الله دعا میکنیم محافل تذکر شایسته * مقام مشارالیه
 منعقد نمائید . ایادی امرالله) انتهى

~~~~~

~~~~~

~~~~~



## جناب آقا سید حسن متوجّه

این جناب نزد احباب بهاشمی زاده معروف گشته  
در این جزوه نیز بهمین اسم یاد خواهند شد بنده ایشان  
را دفعه اول در باد کوبه و بعدها در اهران زیارت نمود  
مردی دیندار و بزرگوار بود چهره‌اش نجیبانه و رفتاری  
موقرانه داشت. بیاناتش چون از دل بر میخاست لا جرم  
بر دل می نشست در اهران هر وقت با بنابش ملاقاتی  
دست میداد غم دل زایل میشد چه که از سیمایش نور ایمان  
تابان بود و از دیدارش روح و ریحان حاصل میگشت این  
شخص مکرّم تقریباً پنج سال قبل خواهر این عبد را پذیرفته  
و شرح احوال خویشان را تا اواخر دوره حضرت عبدالبها  
نوشته و از نیشابور به اهران ارسال داشته بود و اکنون  
خلاصه آن سرگذشت از نثار مطالعه کنندگان  
معتزم میگردد.

جناب متوجّه در سال هزار و سیصد و هجری قمری یعنی  
هفتاد و یک سنه قبل در اهران متولد شده. والدینش  
اعمال ایمان بوده اند و پدرش حاجی سید هاشم از جمله  
مومنین بوده است که در اوایل ورود جمال قدس بهین اعظم



شرف لقا را دریافته و بایران مراجعت کرده . این مرد پس از پند و بفق و تنگدستی افتاد و بالنتیجه مجبور گشت که در مدرسه پروتستانیها بسمت معلمی خطا و زبان فارسی داخل شود و این شغل برای امتحانی شدید بود زیرا بر اثر مصاحبت با رئیس مدرسه و سایر معلمین که مذهب انجیلی داشتند کم کم احوالش تغییر کرد و متمایل بانان گشت و مدتی نیز بهمین نهج گذرانید تا اینکه مزاجش از اعتدال منحرف گردید و در بستر بیماری افتاد و آفتاب عمرش رو بغروب نهاد در آن حال از کابوس غفلت بخود آمد و از کرده نادم و تائب گشت و بحسن خاتمه از جهان درگذشت بعد از وفات هم نامش از خامه مبارک مرکز میثاق در لوح فرزندش مذکور گردید و این است صورت آن لوح مبارک .

هو الله

جناب آقا سید حسن معلم علیه بها الله الابهی

ملا حاه فرمایند .

هو الله

قد انتشر اجنحة طائوس حدیقة القدس فی بحبوحة الفردوس  
فطوبی للناظرین قد اثمرت سدرۃ النہقا بغواکه مارئست  
بمثلها عین الابداع فطوبی للفاکھین قد انجذب قلب الامکان  
من اشراق وجه اضاء به من فی الامکان فطوبی للمبصرین

و توارى فی حجاب السحاب فبعدا للخاسرین و تمسکاً  
للخائبین و ان ابانک هاشم من انشرح صدره و قرعینا  
و فزع روحا و سر حبوراً بمشاهدة ذلك النور المبین ع  
باری متوجه هشت ساله بود که پدرش فوت شد لهذا  
خالویش علی عسکر مسگر ( که مردی بی سواد لکن متدین  
و مشتمل و اکثر منسوبان خود را با مراد الله هدایت نموده بود )  
او را نزد خود برد و بمسگری وادارش ساخت آن طفل از صبح  
تا شب بان شغل پر تعب اشتغال داشت با اینهمه فکرش  
بپیز دیگر مشغول و آن عبارت بود از جستجوی راه ترقی  
و کمال لکن آن اوقات تحصیل سواد و کسب دانش فقط  
برای ننی زانگان امکان داشت چه تنها اغنیا را ممکن بود  
که معلم خصوصی برای اطفال خویش بیاورند و اولاد خود را  
با بذل مال بجائی برسانند اما متوجه که طفلی فقیر و یتیم  
بود و تمام روز را در دکان مسگری میگذرانید ابواب امید  
بر رویش بسته بود مع هذا هر وقت که چشمش بیکى از احباب  
با سواد میافتاد حرفی از الفباء میپرسید و بخاطر میسپرد  
تا رفته رفته بشناسائی حروف هجائیه توانا گشت سپس از این  
و آن کلمات مفرد را یاد گرفت و بعد بجمله بندی آشنا شد  
تا بتدریج مختصر سوادى پیدا کرد و کمی بنوشتن خلاقار  
گردید مادر و خالویش که آن طفل را تا این اندازه مهیا

پیشرفت و آماده ترّقی دیدند در مدد برآمدند که راهی  
برای تسهیل پیدا کنند بالاخره از حضرت نعیم خواهش  
کردند قدری از مبادی لسان عرب را که دانستن آن برای  
فهم آیات و الواح ضرور است بان مافیل درس بدهد حضرت  
نعیم قبول فرمود بشرط اینکه جناب متوّجه نیز آنچه فرما  
میگیرد با اطفال احبّای دروازه شاهزاده عبدالعظیم که  
منزل خودشان هم در آنجا بود بیاموزد زیرا در آن زمان  
کودکان بهائی را در **پرستشگاه** مکاتب هم نمی پذیرفتند و اگر  
بمحلّه های ناشناس هم میرفتند در بین راه گرفتار ازبیت  
و آزار اطفال اغیار میگشتند و عاقبت هم در هر جا بودند  
شناخته و از مکتب رانده میشدند.

باری جناب متوّجه بانجام این شرط یعنی برای  
تدریس حاضر شد و عده ای از نونهالان بهائی را گـرـد  
آورده تعلیم میداد و خود نیز از جناب نعیم درس میگرفت  
و چون خیلی با حوصله و مهربان و خوش محضر و شیرین  
بیان بود پس از چندی عدالتا میزدند و بنزونی نهاد و کار  
بجائی رسید که فرصت تحمیل برایش باقی نماند و تمام  
اوقات بتعلیم و تربیت نورسیدگان میگذشت و در ضمن عمل  
خود نیز سوادش روشنتر و افاضاتش وسیعتر میشد باری  
اولیای اطفال که اینگونه خدمتگذاری از جنابش مشاهده کرد

هم خود زحماتش را تقدیر نمودند و هم حسن خدمتشان  
را بمحضر مبارک حضرت مولی الوری عریضه کردند که بر اثر  
آن این لوح مبارک باعزازش نازل گشت.

سوالا بهی

جناب آقا سعید حسن معلّم علیه بهاء الله الابهی

سوالا بهی

ایها المشتعل بالنار الموقده لمثلک ینبغی ان یوجّه وجهه  
للذی فار السموات و الارض و ینقذ عن کل شیء و یشتمل  
بالنار الموقده فی سدرۃ الانسان اشتعالا " یضرم به النیران  
فی قلب الکوان و یضارم لظی العرفان بین الاحشاش  
و الخلق من عموم اهل الامکان و تحترق الحجابات و تنعم  
السبحات و تهتک الاستار و تلوح الانوار و تنکشف الاستار  
و تنفجر الانهار من الاخبار و تتجلی الازهار و الاثمار علی  
الاشجار لعمرك کل من علیها فان و یبقی وجه ربّه ذو الجلال  
و الاکرام فمن کشف الله من عین بصیرت قشاة العمی و سمع  
نداء الله باذن واعیه غیر صمّا ۱ یسمی فی اعلاء کلمة الله و  
نشر نفحات الله و لو کان بین اطفال فی عنفوان الصبی و  
یعلمهم من المسائل الالهیه المصّرحة فی کتب القرون  
الاولی ع

و مصمم گشت

و سول این لوح مبارک در متوجّه تأثیری شدید بخشید که در

تعلیم اطفال احباباً با موختن خط و سواد تنها اکتفا نکند بلکه بر طبق اراده حضرت عبدالبهاء بانه‌ها آداب دین هم بیاموزد و کلّ تلا مده خرد سال را بائین مبین و سنن و احکام حضرت رب العالمین آشنا کند لهذا در مکتبی که داشت بکیفیت سابق تمام صبح و عصر ایام هفته را بتعلیم خط و سواد میگذرانید باستثنای نیمه آخر روز پنجشنبه که آن را بتدریس دروس امری تخصیص داد باین نحو که در هر هفته در همان وقت جمیع شاگردان را مهمان میکرد و جمله‌های کوتاه و عبارتهای ساده‌ای را که قبلاً از آیات الهیه و الواح مبارکه استخراج کرده بود با اطفال یاد میداد و درخور فهم آنان هر يك را توضیح مینمود و اطفال آن آیات و همچنین مناجاتهای کوچک دیگر را که تعلیم گرفته بودند از بر میکردند پس بعد شاگردان پیش خود قرار گذاشتند که عصرهای پنجشنبه بنوبت معلم و مدرسان خویش را در منزل بخیافت ببالند و آن مجلس در روز پر منفعت را سیار نمایند و چنین کردند کم کم خبر این مجلس بسمع سایر اطفال بهائی رسید و هر که شنید بالب شد که در آن شرکت کند لهذا جمعی از تلا مده جدید بتلا میزد قدیم ملحق گشتند و وقت آن را هم بدّل بصبحهای جمعه کردند تا نونهالان بهائی با فرصت بیشتری بتوانند حاضر

گردند و چون مدتی گذشت وعده محصلین ازدیاد یافت از میان همان شاگردان چند نفر از قبیل جناب میسرزا عبدالله مالتی و جناب سید محسن اساسی و غیره‌ها که از جهت سال و سواد بر دیگران پیشی داشتند حاضر شدند که با جناب متوجه همراهی و در این خدمت باوی مساعدت نمایند و بعد از آنکه چنین هیئتی فراهم شد با مشورت و تبادل آراء - اوراق متفرق بهجزوه‌های کوچک مبدّل گشت و نام آن جزوات ( دروس اخلاقیه ) و اسم هیئت معلمین ( خادمین اطفال ) گردید و چون زمامداران امرالله این کار را خیلی مفید تشخیص دادند بتشویق خادمین اطفال پرداختند و بانی این اساس سودمند یعنی جناب متوجه را بیش از کلّ مورد تقدیر قرار دادند لهذا دسته‌ای از جوانان خیر خواه دیگر نیز خویش را منضم بمعلمین کردند و بتعلیم و تدریس اطفال اشتغال ورزیدند هفته‌ای یکبار هم برای استخراج فقراتی از آیات غیر آنچه قبلاً آماده شده بود اجتماع و ضمناً برای توسعه کلاس مشورت مینمودند و چون این خبر بارش مقصود رسید در ساحت اقدس مقبول واقع شد و از خامه میثاق لوحی عنایت آمیز رسید که در آن لوح معلمین و همچنین متعلمین مشمول الطاف گشته بودند مختصر از آن پس این عمل جنبه عمومی و تشکیلاتی

پیدا کرد بطوریکه برای دختران هم کلاسهای تاسیس شد و خانمهایی تحصیل کرده در آن کلاسها قیام بتدریس نمودند و همگی مورد تحسین و تحریش رجال و نساء معارف پرور بهائی گردیدند خصوصاً "امه‌الاعلی دکتور مودی آمریکا" علیها رضوان الله که در تشویق و ترغیب دختران و معلم اقدامات شایسته نمود کم کم سایر ولایات نیز تاسیس بطهران کردند و چنانکه مشهور است امروزه کلاسهای درس اخلاق در تمام نقاط بهائی نشین دایر و هیئت خادمین اطفال هم پس از تحولات گوناگون مهمل گشته است بلجنه ملی تربیت امری که شعب آن یعنی لجنه های محلی در هر شهری بانجام وظیفه خویش که اعظم خدمات است مشغول میباشند پس شرف سابقیت و افتخار تقدم در این عمل بسیار مبرور نصیب حضرت متوجه می باشد و ایشان در تاسیس کلاسهای درس اخلاق همان شرافت و منقبتی را واجدند که حضرت صدر الصدور همدانی در تاسیس کلاس درس تبلیغ دارند . باری جناب متوجه مکتب خویش را بهمان نحو که شرح داده شد هم از جهت آموختن خط و سواد و هم از جهت تعلیم درس اخلاق به کمال همت اداره میکرد و پیوسته هر شماره تلامذش افزوده میشد تا اینکه عده شاگردان از هشتاد تجاوز نمود و چون

حضرت مولی الوری در سه لوح او را بمعلم مخاطب داشته بودند آن جناب سعی میکرد که تلامذه اش در جمیع شعب ترقی نمایند تا اینکه خود باستحقاق سزاوار آن خطابه مستجاب بوده باشد لهذا تمام افکار و اوقات خویش را در این راه صرف کرد و از تحصیل و ترقی خود چشم پوشید و فی الواقع در این سبیل فداکاری نمود و از این حیث فرحناك هم بود اما از يك باب فکرش ناراحت بود و آن اینکه ممر دخلی برای معاش نداشت بلکه مادرش مخارجش را تامین میکرد و این کار برای او که جوانی برومند بود گران میامد ترك مکتب هم برایش امکان نداشت زیرا میترسید که مخالف رضای حضرت عبدالبهاء باشد بهمین لحاظ جرئت نداشت آن بنا را بر هم بزند و دنبال کسب معیشت برود خلاصه مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه جنابان نیر و سینا منزلی را که مکتب در آنجا بود متصرف شدند و آن را دارالتبلیغ کردند لهذا مکتب منحل گشت و جناب متوجه در بازار مشغول بزاز شد و در عین حال پیش از پیش در تدریس دروس اخلاقی کوشش میکرد و در مجالس تبلیغ هفتگی نیز حاضر میشد و در مذاکرات با مبتدیان شرکت مینمود و با صوت خوش مناجات و آیات تلاوت میفرمود و چون در آن سالها مبلغین نامی از قبیل جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و جناب

آقا میرزا محمود فاضل فروغی و امثالهما یکی به دوازده دیگری  
 به پهران میامدند تا احباب را بدسایس ناقضان آگاه و از  
 وسوسه ناکثان برکنار کنند و بدین جهت مجالس بزرگ تشکیل  
 میشد و احباب بنهایت شور و انجذاب در آن مجامع  
 عظیمه حاضر میگشتند این بود که آخوندها نیز بقول خودشان  
 برای حفظ بیضه اسلام و جلوگیری از تبلیغات بهائیان  
 بجنب و جوش افتادند و بتحریک عوام پرداختند و کسانی  
 که در این کار خیلی حرارت بخرج میدادند عبارت بودند  
 از میرزا محمد واعظ پسر میرزا محمد رضای همدانی و شیخ  
 ابوالحسن طایق کش ( ۱ ) و شیخ ابوالقاسم مسئله گویو  
 که شب و روزشان صرف تهمت زدن و افترا بستن باحباب  
 میگشت عده ئی از آخوندهای دیگر نیز در لعن و طعن  
 اقتداء بان سه نفر کردند در بازار هم شیخ ابوالقاسم صراف  
 دوره گرد بسیاری از مبغضین و ماجراجویان را با خود همراه  
 ( ۱ ) جناب نیربمد از فوت این شخص اشعار ذیل را سروده

بود .  
 بشارت باد یاران را طایق کش را خدا گشتش  
 جزای سب و لعنش را خدا بنهاد در مشتش  
 بتمجیلی طایق کش گشت در هفتم طایق واصل

که مالک از سر حیرت بدندان برد انگشتش  
 بشیخ لعنتی برگو تو احوال طایق کش را  
 پشش

ساخته جلوه کاکین احباب اجتماع مینمودند و بسب و شتم  
 بهائیان مشغول میشدند گاهی این زارخانی و هرزه درائی  
 از طرف معاندین در نزدیکی منازل دوستان انجام میگرفت  
 و معلوم است که در این قبیل موارد مشاهیر احباب بیش  
 از دیگران مورد ایدای اهل فساد میشدند و از جمله  
 معاریف احباب متوجه بود زیرا چنانکه ذکر شد همیشه  
 در مجالس و محافل اشعار و الواح تلاوت میکرد و خیلی  
 از مسلمین او را میشناختند لذا در احيان عبور در کوچه  
 و بازار مورد شتم و واقع میگشت .

آن اوقات دکان بزازى جناب متوجه نزدیک امامزاده زید  
 بود و همسایگان دکان نظر بمحبتیهائی که از او دیده بودند  
 علی الظاهر بجنابش خاضع و خاشع بودند لکن عداوت باطنی  
 دینی آنها را براین داشت که بدست دیگری او را عذاب  
 دهند تا خود مستحق اجر و ثواب شوند .

آن موقع آخوندی در پهران بود معروف بشیخ صلوا  
 که هر کس او را میشناخت میدانست که اصلاً سواد ندارد  
 بدرجه ئی که الف را از باء تشخیص نمیدهد ولی در عو  
 عامه ئی بزرگ و هیکلی درشت داشت و معلوماتش منحصر  
 بود باسامی چند تن از دشمنان حضرت سید الشهدا  
 و قتله ائمه هدی و شغلش این بود که در مجالس روضه خوانی

حضور یافته اسمهای را که از خصمای بزرگان دین از بر کرده بود میشمرد و بیکایک آنها لعن میکرد بهمین لحاظ پاره‌ئی از بذله‌گویان میگفتند این شخص را باید شیخ لعنتی نامید نه شیخ صلواتی باری این شیخ بنا بدستورات نهانی بازاریان همه روزه بعد از ظهر که از امور خویشتن فراغت داشت بدکان متوجه میآمد و بحسب ظاهر سلام و تعارف مینمود بعد يك چهارپایه از دکان بر میداشت و آنرا جلو ستونی که سرحد مابین دکان متوجه و قهوه‌خانه امامزاده زید بود گذارده بر روی می نشست و بخرن بزازان آنجا از قهوه‌خانه‌چای و غلیان می‌البید و قریب یکساعت با صوت بلند بامرالله و اولیاء الله لعن مینمود و با این کار دنیا را در نظر متوجه تاریک و قلب او را پر خون میکرد روزی در این زمینه بقدری همرزگی نمود و حرفهای قبیح بر زبان راند که حال متوجه از هر روز بدتر شد و بعد از آنکه دکان را بسته بخانه رفت سیل سرشکی که تا آن دقیقه بزحمت جلوس را گرفته بود از چشمش جاری گشت و گریه کنان از جمال مبارک خواستار شد که یا خود او را مرگ بدهد یا بطریق دیگر از آن عذاب خلاصش کند . فردا در ساعت مقرر شیخ نیا مد چند روز دیگر هم در آنجاها پیدا نشد و متوجه از گم شدن او شاد بود ولی روزی دید که باز همان شیخ از دور نمایان

گردید لهذا دلش فرو ریخت و رنگش بگردید و از شر او بخدا پناه برد بهر حال شیخ بعد از آمیختگی آمد و بعلامت سلام سرش را جنبانیده با اشاره از قهوه چای و غلیان طالبید و صرف کرد و بعد هر قدر خواست چیزی بگوید نتوانست زیرا صدای آن سخت گرفته بود و با اینکه خیلی میکوشید و بگلو فشار می‌آورد کلمه‌ئی از دهانش بیرون نمی‌آمد لهذا برخاست و رفت و معلوم شد که بمرغ کوفت مبتلا شده و صوتش بکلی بند آمده است و بالجمله پس از قلیل مدتی شیخ مذکور بهمان بیماری جهان را وداع گفت و مصداق این مصراع حضرت نیر واقع گشت ( طایق کس رفت و تو خواهی بزودی رفت از پشتش ) اما جناب متوجه بعد از چهار سنه که بشغل بزازى مشغول بود بر حسب پیشنهاد جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش بدستگاه او داخل گشت و با اداره کردن قسمتی از امور شرکتی که بدیداً بوسیله آن شخص شخیص تا سیس شده بود مشغول شد و در جریان این احوال حضرت صدرالصدور همداًنسی حوزه درس تبلیغ تشکیل دادند و جمعی از جوانان در آن - انجمن نورانی گرد آمدند که از جمله جناب متوجه بود که با شوقی وافر بمجالس درس حاضر میشد و از سرچشمه معارف آن بزرگوار سیراب میگشت و پس از چندی که تلا مذهب حضرت صدر از محضر شریفش استفاده کردند و در اتیان حجت و

برهان توانا گشتند آن حضرت دستور فرمود که شاگردان حاصل تحصیلات خویش را بنگازند و بعبارة اخری هرچه در آن مدت شنیده و فهمیده اند جوهرش را برشته تحریر کنند و بصورت رساله در آورند و دوتن از شاگردان که عبارت بودند از جناب متوجه و جناب رحیم ارجمند امرای را امثال نمودند و حضرت صدر هردو رساله را بمحضرمبار ارسال داشت و پس از چندی باعزاز هر يك از آن دو نفر لوحی نازل گشت که صورت لوح جناب متوجه این است .

والله

ای بلبل بوستان معانی از آثار موهبت الهی در این کور رحمانی آنکه مثل تویی در بدایت زندگانی چنین کتابی تاء لیف نماید و چنین دلیل و برهانی اقامه کند این صرف آثار موهبت است و این پرتو فیض هدایت حضرت رحمانیت حقا که گلستان بیان را عندلیب خورشید الحانی و دبستان علم و عرفان را تلمیذ سبقخوان آن دلائل باهره و حجج قاطعه و براجمین لامعه که در رساله تالیف فرموده بودی آیت لوح محفوظ است و دلیل بر مضمون رقی منشور عبدالبهاء چون ملا حنا \* آن رساله نمود سر بسجود نهاد و حضرت مقصود را ستایش و نیایش کرد که الحمد لله طافانی را موفق بر تحصیل علم و عرفان فرمود و نورسیدگان

را نونهایان بیهمال بوستان هدایت فرمود هر يك را مانند مرغ سحر بگلستان معنوی بیان اسرار ناطق کرد تا مانند نخل باسق در حدیقه \* توحید ثمر فائق بیار آرند و بمشابه مرغان چمن در این گلشن بنغمه و آواز دمساز گردند و مستمعین را باهتزاز آرند ای نورسیده جلالت ابهی شکر و ستایش نما که بحق ترا بر چنین علم و عرفانی موفق فرمود که امروز اعظم فضای عالم و نحاریر آفاق از آن بی خبرند طوبی لك ثم طوبی من هذا الفضل العظیم بشری لك بشری لك من هذا البحر الوسیع حضرت صدر الصدور را بنده \* ابدی شو زیرا این معانی و بیان را بتو تعلیم فرمود اگر جمیع مواهب امکان را مبذول میداشت برابری باین عنوان جلیل نمینمود که مبلّغ امر اللّهی و مبین براجمین و حجت جمال ابهی روحی لاحبائه الفداء اطفال دیگر را نیز تشویق نما تا از این عین سلسبیل نوشند و از ماء معین بهره گیرند و عليك التحية و الثناء اللهم يا واهب العطاء و كاشف الاسرار لاهل النهی و ملهم القلوب باسرار آية دنسی فتدلی لك الحمد بما اخترت هذا الولد النورانی لتاء لیف الرسالة المتضمنة بابدع المعانی اثباتا "لامرك و برهاننا" لظهورك و دلیلا الحقیقة دینك رب اید اقرا نه و امثالیه علی تعلم العلم و العرفان و التتبع فی التوراة و الانجیل



و الفرقان و مطالع البیان و اظهار الحکمة و العرفان و انصر  
معلمه بجنود الملاء الاعلى من الفیض و الالهام انک  
انت القوی المصلح الکریم الرحیم المیزان الرفیع المنان ع  
باری جناب متوجه از دیرگاهی آرزوی تشرّف داشت لکن  
اسباب فراهم نمیشد عاقبت الامر بهجتش یاری و اقبالش  
یاوری نمود و اجازه حاصل کرده در ماه جمادی الثانی  
۱۳۲۲ قمری که آن هنگام جوانی بیست و دو ساله بود از  
طهران حرکت نموده با نشاط و انبساطی تمام روی بمقصد  
نهاد در بین راه از شدّت وجد و وله حالات و حرکاتش خالی  
از غرابت نبود چه دائما "از کمال فرح و شادی سرمست  
و شیدائی بود و از تهور سعادت حاصله گاهی قهقهه میزد  
و گاهی اشک از پشمن سرازیر میشد و غالبا "بنهایت سرور  
این شعر را میخواند که .

گریه \* شام و سحر شکر که ضایع نشود

قطره \* باران ما گوهر یکدانه شود

با این حال پست و بلند زمین را در نور دید و محرامها  
و دریاها را طی کرد تا بالاخره بمدینه منوره عکا و اصل  
و بارزوی جان و دل یعنی بنعمت لقای حضرت عبدالبهّا  
نایل گشت و در جنت وصال مدّت دو ماه بانواع نعم و آلا  
روحانی متنعم بود و شن آن ایّام فرخنده را در کتابچه‌ای

نگاشته نگاهداشت و هنگام مرخصی از حضرت مولی السوری  
فرمان یافت که از طریق بغداد بایران مراجعت کن و  
از بغداد بکربلا برو و زیارتنامه‌اش را که جمال قدّم  
جل اسمہ الاعظم بنام حضرت سید الشهدا نازل فرموده اند  
در رونق \* سید شهیدان و سرور حانبازان یعنی حسین بن  
علی علیهما السلام تلاوت نماید جناب متوجه حسب الامر  
از ساحات اقدس ریخت بر بسته بمراق عرب رفت و از بغداد  
بکربلا توجه نمود و پس از زیارت قبر منور حضرت سید الشهدا  
علیه التّحیة و الثّناء بایران بازگشت و در اثنای طریق همه  
جا با احباب ملاقات و رنج سفر را از دیدارشان زایل کرد  
و بعد از هشت ماه که از خروجش گذشته بود بطهران رجوع  
نمود و باز در حوزه \* درس حضرت صدر الصدور داخل  
گشته مشغول تحصیل شد تا اینکه از جناب حاجی میرزا  
حیدر علی اصفهانی که آن اوقات در عکا مجاور بود مکتوبی  
برای حضرت صدر الصدور رسید مشعر بر اینکه اراده مبارک  
حضرت مولی السوری این است که از تلامذه خود نفوس  
را برای نشر نفعات الله باطراف بفرستد حضرت صدر  
بلا فاصله امر حضرت مولی السوری را امتثال کرد و شش نفر  
از تلامذہ را که علا یق دنیویشان کمتر از دیگران بود جفت  
جفت بتبلیغ اعزام داشت بدین شرح که جناب میرزاهادی

اخوان الصفا باتفاق جناب میرزا حبیب الله صمیمی عازم  
همدان شدند و جناب میرزا تقیخان بهین آئین بمعیت  
جناب نصرالله رستگار بهراسان رهسپار گشتند و جناب  
سید حسن متوجه ( صاحب ترجمه ) بهمراهی جناب سید  
جلال سینا زاده بهارغ سنج حرکت نمودند .

اما شرح مسافرتشان این است که در اول قدم باهم  
قرار گذاشتند که چون بمقصد رسند خود را با احباب معرفی  
نکنند بلکه با اهل شهر مواسست جویند و در اثنای معاشر  
نفوس لایق و مستعد را بشناسند و با آنها مجالست کنند  
آنگاه کلمه الله را حکیمانہ القاء نمایند باری پس از طی طریق  
بسنند رسیدند و لدی الورد جویای منزل مناسبی شدند  
در ضمن جستجو بتاجری اصفهانی برخوردند که نامش  
میرزا اسدالله بود این شخص بیرونی منزل خود را بان دو  
جوان اجاره داد و همان روز در آن محل استقرار یافتند  
شبانگاه صاحبخانه بدیدنشان آمد و آنها از تفقداتش  
سرور گشتند و بخوشروئی و احترام او را پذیرائی نمودند  
و در اثنای صحبت همگی پی بردند که موجه و مستاجرین  
بهائی میباشند و بالجمله آن دو رفیق بر خلاف آنچه در نظر  
داشتند همان روز اول نزد اهالی مصروف شدند زیرا  
میرزا اسدالله در تمام شهر باسم امر مشهور بود و این دو

جوان هم که بهجامه اهل علم در بر و عمامه سیادت بر سر  
داشتند و رودشان بان بلد نمایش تازه داشت و مردم در  
باره آنها بکنجکاوی میپرداختند و چون میشنیدند که بر  
میرزا اسدالله وارد گشته اند یقین مینمودند که از اهل بها  
میباشند در هر حال برهنمائی و مساعدت صاحبخانه  
با احبای آنجا که عده قلیلی بودند ملاقات کردند و قرار  
بر انعقاد مجالس گذاردند کم کم اشتعالی در احباب خضو  
در صاحبخانه پیدا شد که سیگار را ترك نمود و با روحی  
سرشار از محبت و قلبی لبریز از حرارت بخدمت قیام کرد  
بهاوریکه کارهای امری را بر امور شخصی مقدم میداشت سپس  
بهمت احباب مبتدیان بنای رفت و آمد و تحقیق را گذاشتند  
و بسیاری از آنان اظهار تصدیق نمودند و از جمله کسانی  
که بحقانیت امرالله معتزف گشت شیخ محمد خایب امام جمعه  
کردستان بود این مرد عیالی داشت که دختری از علمای  
مهم و بانفوذ سنندج بود و آن زن که دید شوهرش این  
دو جوان را خیلی بخانه میآورد و خود نیز بگاه و بیگانه  
پیش آنها میروید دریافت که شوهرش تغییر عقیده داده است  
لذا بپدر خود شکایت نمود و او مطالب را با داماد خویش  
که همان امام جمعه باشد در میان نهاد و دو نفری بعد از  
مذاکرات بسیار بنین قرار دادند که مجلسی مرکب از وجوه

علما ترتیب بدهند و این دوسید را نیز دعوت کنند و در حضور جمع با آنها صحبت بدارند تا حق از باطل ممتاز گردد و چون آن اوقات مصادف با ماه مبارک رمضان بود امام جمعه گروهی از علماء و جمعی از وجها را با آن دو رفیق در منزل خویش برای افطار بمهمانی طلبید در وقت مقرر آقایان علماء با پیشخدمتهای خود و اعیان با گماشتگان مسلح خویش آمدند و هر یک در جای خود با ابهت و جلال جالس گشتند و نوکرها هر کدام در محل خویش ایستادند اما آن دو جوان چون از سوابق کار یمنی از قرار داد مابین میزبان و پدر زنش بی خبر بودند عندالورود که چشمشان بان جماعت پر مهابت و نوکرهای مسلحشان افتاد بر خود لرزیدند و احتمال دادند که توطئهائی در کار است و دامی برای آنها گسترده شده معینا بروی خود نیاوردند و متوکلا "علی الله داخل شد سلام کردند و نشستند بعد از چند دقیقه شخص امام جمعه شروع به سؤال نمود و این دو نفر جواب میدادند و با آنکه هیچکدامشان تحصیلات عمیق در علوم و احوال و درستی از عقاید اهل سنت و جماعت نداشتند بتائیدات الهی و مدد روح قدسی در جواب هیچ سئوالی در نمادند و چنان شد که آخر کار تمام حضار لب بتحسین گشودند و همگی بان دو

نفر آفرین گفتند و آن مجلس بفتح و ظفر و محبت و روحانیت خاتمه یافت و بزودی خبر این مجلس در مجامع و مساجد سمر گشت و عموم اهالی که در ماه رمضان بمعا بد میرفتند مهمترین موضوعی که استماع میکردند عبارت از مباحثه علماء با آن دوسید جوان بود کم کم پارهائی از ملائهای مفسدین و مغرین در صدر برآمدند که این دو مسافر را بقتل برسانند و چون چند ماه قبل هم شیخ محمد تقی نامی از مقتداهای شیعیان را در آن شهر کشته و مؤاخذه نگشته بودند مصمم شدند این دو جوان را نیز که هم بهائی بودند و هم باعتقاد آنان رافضی از میان بردارند تا قوت و نفوذشان در دنیا و قرب و منزلتشان در آخرت مضاعف گردد لهذا سه روز بعد از مجلس مذکور مفسدان مزبور جماعتی از ملاها را در یکی از مساجد حاضر ساخته پس از قال و قیل فراوان مقرر داشتند که آن دوسید را بمسجد طلب کنند و بعد از اینکه اقرارشان را شنیدند هر دو را بدست عوام بدهند تا هر طور بخواهند هلاکشان سازند از قضا آن بیگی شهر از قضیه با خبر گشت و چون با میرزا اسدالله دوستی داشت بیاس حقوق مودت و نیز لاجل حفظ امنیت بایشان پیغام فرستاد که مهمانان شما اگر از جانب علماء بمسجد دعوت شدند قبول نکنند چه که فساد برپا خواهد شد همچنین

امام جمعه محرمانه بمتوجه و رفیقش نوشت که مبادا فریب  
 علما را بخورید و بمسجد بروید زیرا اگر چنین کنید بخطر  
 خواهید افتاد لکن این دو نفر در نظر داشتند که اگر بمسجد  
 خوانده شدند بپذیرند و خود را تسلیم پیش آمد نمایند  
 صاحبخانه و زوجه اش که پی بنیت آنها بردند مشوش و محزون  
 شده در صد دچاره برآمدند بالاخره عیال میرزا اسدالله  
 که خانمی دیندار بود و با عاقله حضرت سلطان الشهدا هم  
 قرابتی داشت دو روز تمام در اطاق متروکی که نزدیک درحیا  
 بود ساکن گردید و همینکه دق الباب میشد بچابکی خود را  
 بدر می‌رسانید تا ببیند کیست و چه میخواهد و بدین وسیله  
 بی آنکه آن دو جوان ملتفت شوند چند دفعه فرستادگان  
 علما را که برای دعوت آنها آمدند جواب کرد از آنسوی غوغای  
 ملایان و عربده جهال بلند گشت بقسمیکه حاکم بلد قبل از  
 غروب روز نوزدهم رمضان بمیرزا اسدالله پیغام داد که من  
 برای مهمانهای شما اسب میفرستم تا برای خواباندن فتنه  
 فردا صبح از سندانج بروند و این حاکم لقبش وزیر همایون  
 بود که بعدها در عراق بامرالله ایمان آورد و در رملیه  
 اسکندریه بمحضر مبارک حضرت مولی الوری مشرف گردید .  
 باری حضرات بامر حکومت آماده شدند که صبح حرکت  
 نمایند از غروب انقلاب شهر زیادت تر شد و از طرف حاکم

خبر رسید که باید مسافران قبل از طلوع فجر از شهر بیرون  
 روند باز دو ساعت که گذشتو خبر تصمیمات مفسدانسه  
 علما بگوش حاکم رسید فی الفور پیشخدمت مخصوص خود را  
 مامور کرد تا بان دو جوان بگوید که همین حالا از شهر  
 خارج گردند و بمامور سپرد که تا آن دو نفر از دروازه  
 خارج نشوند مراجعت نکند و از ضیق وقت و بیم خطر  
 فرصت نشد که حاکم بر طبق وعده قبلی مرکوبی برای ایشان  
 تهیه نماید آنها هم بناچار تمام اشیای خود را بجا گذاشته  
 با میزبان وداع کرده با کمی نان در نیمه شب از شهر  
 خارج شدند و پیاده بطریق پرداختند صبحگاهان  
 بجائی رسیدند که راه بدو قسمت منقسم میشد از شخص  
 رهگذری پرسیدند که جاده بیجار کدام است آن شخص  
 که مردی سنی بود و گمراه ساختن شیعیان را مستحباب  
 میشمرد جانبی را بانها نشان داده گفت از اینجا بروید  
 تا بمقصد برسید آنها هم روانه شدند و هنگام ظهر  
 بر فراز کوهی رسیدند که منتهی بدرهئی عمیق میشد و در  
 آنجا اثری از راه و آبادی پیدا نبود لهذا از کوه فرود آمده  
 پیریشان و سرگردان در بیابان میرفتند تا بدهقانی بر  
 خورده سراغ جاده را گرفتند و معلومشان شد که راه را  
 بفلط آمده اند پس براهنمائی دهقان از طریق صحرا



روانه شده دو ساعت بغروب مانده دوباره بشارع عام و  
بفاصله کمی بسایه درخت و چشمه زلالی رسیده بعد از  
شانزده هیفده ساعت پیاده روی و گرسنگی و بیخوابی  
قدری استراحت نمودند و پس از خوردن نان و آب دوباره  
براه افتادند و با زحمات بسیار پس از سه روز خود را ببیجار  
رسانیده در منزل شخصی که میرزا اسدالله او را معرفی  
کرده بود وارد شدند این شخص اگر چه خود را محب و  
مومن میشمرد لکن درست پی بمقصود نبرده اعمالش هم  
مخالف دستورات الهی بود زیرا عادت بمسکرات داشت و  
همان شب اوّل که آن دو جوان بخرج خود بمنزلش ورود  
کرده در اطاق جداگانه محلّ گزیدند نزدیک بوقت خواب  
صاحبخانه بحال مستی وارد اطاقشان شد و گویا هنگامی  
رسید که این دو نفر صحبت از حضرت ورقای شهید و فرزندش  
روح الله مینمودند صاحب منزل تفصیل را جویا شد و چون  
حکایت شهادت را شنید در حالت مخموری و بی شعوری  
بگریه افتاد و پی در پی دست بر زانو میزد و مانند  
نوحه گران میگفت ورقا جون روح الله جون - روح الله جون  
ورقا جون و این کلمات را بهمان کیفیت تکرار نمود تا صبح  
شد و نگذاشت مسافران آنی استراحت کنند و بعد از طلوع  
صبح با حال خراب باطاق خود رفت مختصر آنکه حضرات

چند روز در منزل این شخص بودند و عذابی کشیدند  
که سختی راه در برابرش هیچ بود و بعلّت نبودن وسایل  
و نداشتن آشنا نتوانستند خود را از آن محل نجات داده  
بجای دیگر بروند تا اینکه بعد از چند روز بدرویشی  
مصادف گشتند که اظهار ایمان میکرد و بهمراهی او بدها  
مهربان که مابین خاک کروس و همدان بود سفر نمودند  
و چون در این مسافرت کوتاه موفقیت‌هایی بدست آورده بودند  
با حارب و شعف ببیجار مراجعت نمودند و دیدند میرزا  
اسدالله پول و اثاثشان را از سفندج فرستاده است لهذا  
خانه‌ئی اجاره کرده با اهالی بنای رفت و آمد را گذاشتند  
و با اشخاصی که مقتضی میدانستند صحبت امری میداشتند  
و بعد از چند یوم حرکت بزنجان نموده لدی الورود بنوا  
بتصویب محفل روحانی بمنزل جناب محمد حسین هویدائی  
معروف بنجار باشی که آن اوقات تازه بامرالله گرویده  
و باین سبب غیر معروف بود رحل اقامت انداختند .  
بعد از دو سه روز میزبان و سایر دوستان نفوسی  
را حکیمانه میآوردند و با آنها ملاقات میدادند در آن شهر  
چند نفر اقبال نمودند که از جمله آنها نفسی بود که چند  
سنه پیش از آن تاریخ پدرش ملا عبد الواسع سبب گرفتاری  
حضرت ورقا و سایر احباب شده بود و چگونگی آن حکایت در

سرگذشت حضرت ورقاء در جلد اول این کتاب گذشت باری  
پسر ملا عبد الواسع باتفاق شیخ دیگری شروع بمراوده نمودند  
و با آن دو جوان وارد مذاکره گشتند و هر دفعه که برای  
تحقیق میآمدند کتاب بحار الانوار علامه مجلسی را هم  
با خود میآوردند بالاخره بر اثر مشاهده مصادیق اخبار  
هر دو بموہبت ایمان نایل گردیدند و دیگر از مقبلین  
میرزا شفیعخانی بود از طبقه اعیان که مشرب لامذہبی  
داشت لکن پس از چند روز از سراب سرگردانی نجات یافته  
بچشمه آب حیات پی برد سپس تنی از دوستانش را که  
موسوم بمیرزا عبدالوہاب و معروف بزاهد زمان بود بمنزل  
خویش دعوت کرد و در همانجا او را با این دو نفر ملاقات  
داد و با آنکه این شخص یمنی زاهد زمان مردی متعصب  
بود عاقبت مشامش بعرف ایمان معطر گشت و بکمال اطمینان  
بگلشن ایقان خرامید بطوریکه بعد ما عائله امری تشکیل  
داد و در امر مبارک مصدر خدمات مهمه گردید و بعد از  
آنکه مقیم تبریز شد و سمت مستشاری دایره استیناف اداره  
عدلیه را پیدا کرد سالها در محفل روحانی عضویت  
و ریاست داشت و بالاخره در اصفهان بحسن خاتمه  
بملکوت پنهان عروج نمود .

باری جناب متوجه و آقاسید جلال پس از حصول این موفقیتها

از زنجان بتبریز سفر کردند و مدت دو ماه در آن شهر  
بملاقات دوستان مشغول بودند و گاهی هم با بعضی  
مبتدیان ملاقات و کلمه الله را ابلاغ مینمودند این موقع  
جناب متوجه بموجب مکاتیبی که متوالیا از طهران میرسید  
ملزم بمراجعت گردید زیرا قبل از مسافرت تبلیغی جناب  
متوجه با هشت نفر دیگر از احباب شرکتی تشکیل داده بود  
و نام آن را شرکت جدیده گذارده بودند و گویا کسی که بهتر  
از کل رفقاء سر رشته کار را در دست داشت همین جناب  
متوجه بود و چون در غیابش امور شرکت روی باختلال میرفت  
او را البیدند و پس از مراجعت دانست که پارهائی از نفوس  
نا صالح کار گردانان آن مؤسسه را فریب داده خود را  
بحیل و تزویر منضم بشرکا نموده و مصالح شرکت را فدای  
مآلای خویش کرده آن مؤسسه پر فایده و آبرومند را که  
بنا بقرارداد اولیه هم خیرش بشرکا میرسید و هم بفقران  
هم حقوق الله آن پرداخته میشد از رونق و اعتبار انداخته  
بهر صورت چون داستان افتتاح و ترقی و تنزل و علت انحلال  
طولانی و درجش در این کتاب بیفایده است مختصرا بمعرض  
میرساند که متوجه در بازگشت بطهران امور شرکت را سامانی  
داد و پس از چندی برای خرید پنبه باشتها رفت و بعد از  
رجوع بطهران و توقف چند ماه در آنجا بهمدان رهسپار شد

باین قصد که در آن نقطه شعبه شرکت را دایر نماید و چون در آن شهر موفقیتش در تبلیغ بیشتر از طهران بود مایل شد که در آنجا مقیم گردد و بالجمله چند سنه در همدان میبود و برای شرکت جنس میخرید و میفرستاد تا اینکه جنگ عمومی اول آغاز گشت و کم کم دامنه اش با سیرایت کرد و شراره اش بایران هم افتاد و صفحه همدان میدان مبارزه و محل تلاقی قشون روس و عثمانی گردید و باین سبب روابط بین همدان و طهران منقطع گشت لهذا متوجه در خود همدان شروع بمعامله نمود و گاهی هم نامه ممکن بود جنس بمرکز ارسال میداشت با اینهمه چون امور شرکت باختیار اشخاص نالایق افتاده بود و ایستادگی خیانتکار در آن مؤسسه دستبرد میزد کارها مختل و سرمایه تلف و شرکت منحل گشت و جناب متوجه نیز پس از استقرار امنیت بطهران رفته خانه مسکونی خویش را فروخته سهم ضرر خود را پرداخت و بهمدان رجوع نموده بتنهائی مشغول کاسبی شد و در ظرف دو سده خسارات وارده را جبران کرد و در همه این احوال بکمال سرور و نشاط باعلای کلمه الله اشتغال داشت و موفقیتهایش در تشریح و تبلیغ باعث اشتغال نارعداوت و بغضاء در صدور اعداء گشت و برخی از جهای معروف بمعلم و

بعضی از سادات فتنه جو بازاریان را بر ضدیت و اذیت احباب برانگیختند ضمناً در صدور برآمدند متوجه راکه بیش از سایرین در ترویج اموالله جدیت مینمود از میان بردارند و برای اجرای آن نیت بانواع تدابیر متوسل شدند و چند دفعه دسته ای از مفسدان بعنوان تحقیق و تحریر در جلسات تبلیغی حضور یافته بقصد مفسده سخنان مفلطه آمیز و توهین آور میگفتند لکن گفتار نرم و رفتار ملایم جناب متوجه بدست آنان بهانه نداد نمیداد تا اینکه روزی -- شخصی که سر از جانب همان هیئت ماموریتی داشت از متوجه وقت خواست تا با یکی از رفقایش بقول خودش برای تحقیق مطالب بخانه ایشان بیاید آن جناب موافقت نمود و قرار شد در یکی از روزهای همان هفته آن شخص و رفیقش بیایند و هر مطلبی دارند سؤال کرده جواب بشنوند .

اتفاقاً آن ایام آقا میرزا عبدالله مطلق و آقا میرزا یوسفخان وجدانی هر کدام از طرفی ضمن سیر و سفر تبلیغی گذارشان بهمدان افتاده چند روز بود که هر دو نفر مذکور در منزل جناب متوجه مهمان بودند و آن جناب از قرائن ملتفت شده بود که حضور مسلمین حتماً سبب غوغا و آشوب خواهد گشت لذا در یوم میقات بمهمانان گفت امروز قرار است دو نفر از اعضای هیئت دعوت اسلامی

برای مناره دینی اینجا بیایند و بعید نیست که ضمن مذاکره فتنه بر پا گردد پس بهتر این است که شماها برای ملاقات احباء بیرون تشریف ببرید . جناب مطلق و حضرت وجدانی از جای حرکت نکردند و بجناب متوجه گفتند مگر ما با شما هم عهد نبودیم که خود را فدای مرکز پیمان کنیم و مگر با هم استدعای قربانی و شهادت نکرده بودیم ؟ حالا چه شده است که شما نایل شدن باین آرزو را برای خود مایل هستید و برای ما نیستید ؟ اینرا گفتند و بانتظار ورود مسلمین نشستند .

اما عهدی را که حضرت وجدانی و جناب مطلق بپاد آورده اند کیفیتش را جناب متوجه نوشته اند و از آنجائیکه ما الهه آن حکایت برای اهل ایمان موجب مزید عبرت است شرح آن معاهده بعین عبارت جناب متوجه در میگردان و آن این است :

( در موقعیکه ناقصین با همراهی بعضی از معاندین دز عکا برای ایدای حضرت عبدالبهاء و امحاء مولی السوری تدابیر میکردند و لواحق ترتیب داده بیاب عالی میفرستادند و آن وجود اقدس را با اتهامات گوناگون متهم مینمودند گاهی شهادت میدادند که آن حضرت اعراب بادیه نشین را با خود همراه کرده و علم یا بهاء الابهی ترتیب داده و قصد دارد

در ظل آن علم جمعی را جمع و بر ضد دولت عثمانی قیام نماید زمانی ساختمانی را که برای مقام اعلی شروع شده بود قلعه بی محکم برای مخزن اسلحه و آلات حرب و هجوم بمركز سلطنت گذارن میدادند هنگامی مسافرین وزائرین اروپ و امریک را نمایندگان دول اجنبی از برای تصرف سوریه با راهنمایی و مساعدت آن موجد تقدیس خبر بدولت میدادند چون این تبیل نوشتجات را کرارا با امضاهای مختلف و اسامی متنوع ارسال میداشتند ایجاد سوء ظنی در دولت عثمانی شد و هیئتی را برای تحقیق و تفتیش بمکافروستادند تا آن جمع بچگونگی این مطالب را مبالغه شده بدربار سلطان عبدالحمید خبر دهند و آن هیئت وقتیکه بمکاف آمدند گمان مینمودند که در این ماموریت از طرف حضرت عبدالبهاء فوائدی خواهند برد و رشوه ها خواهند گرفت زیرا حضرت ایشان را دارای ثروتی هنگفت و دولتی بی پایان میدانستند و چون مطالب را بسیار بزرگ و خارناک میدانستند یقین داشتند که وجود مبارک با آن هیئت معاشرت نخواهند فرمود و بایشان فائده ها نخواهند رساند بطوریکه هر کدام خویش را دارای منافعی بزرگ و فوائدی عظیم تصور میکردند ولی بعد از ورود بمکاف بر خلاف انتظارشان حضرت عبدالبهاء اعتنائی بآنها



نفرموده و اسمی از ایشان بزبان نیاوردند بلکه در کمال آرامش و وقار رفتار میفرمودند حتی در منزل شروع بساختن بعضی بناها کرده و جشن عروسی برای یکی از صباها بر پا ساختند خلاصه بنحوی سلوک نمودند که مفتشین ایشان را بی خبر از ورود خود تصور نمودند و نفوسی را وادار کردند تا حضرت را از آمدن آنها مخبر سازند و از اهمیت موضوع و خدار عدم توجه بان تحذیر نمایند ولی آن حضرت فرمودند ما بایشان کاری نداریم و در مقابل اراده الله تسلیم هستیم هر چه را خداوند علیّی از برای ما مقدر کرده خواهد شد و تمییری نمی پذیرد .

از طرف دیگر ناقضین و اعوانشان شروع بمراوده و چاپلوسی نمودند و بمساعدت و مهامی<sup>نی</sup> برخاستند دائما جلیس و انیس ایشان بودند و دقیقه ثی را از مخاصمت و بدگوئی فرو گذار نمیکردند بالاخره تملق و تزویر را بجائی رسانیدند که آنها را در دشمنی و ضدیت با خود همراه کرده تا آنکه آن جمع شروع بافترا کرده و لوائحی دیگر از جملیات و اکاذیب ترتیب داده بباب عالی و بمحضرت سلطان ارسال داشتند و تصدیق مفتریات ناقضین و جملیات منافقین را کردند و در ضمن بمماندین وعده هائی میدادند که بزودی چنین و چنان خواهد شد و یقینا "عبدالبهاء" در

اثر شکنجه و بلا از میان خواهد رفت حتی در آرزو و امور شهادت هم گفتگو میکردند یکی میگفت او را سر خواهند برید و دیگری تصور میکرد مطلوب خواهند گرد دیگری غرق کردن در دریا را وعده میداد یکی میگفت آتش خواهند زد و بعضی خیال میکردند که بسرزمین آتشین فیزان تبعید خواهند کرد خلاصه این وعود هیئت تفتیشیه و تصورات حدّاسین و آرزوهای ناقضین در میان یارو اغیار و دوست و دشمن شیوع و انتشار پیدا میکرد و پیایی مفرضین علی الخصوص ازلیها در ایران و بیشتر در طهران خبرهای موحش و جانگدازی منتشر میکردند و گاهی هم در الواج مبارکه زکری از وعده های آن جمعیت میفرمودند و احبا را بصبر و سکون امر میکردند که نظر بوجود و عدم من در این عالم نداشته باشید در هر صورت بکمال صمت در اعلاء امر جمال قدم بکوشید با آنکه وعده های آن هیئت موافق آرزوی ناقضین و دلخواه مفرضین است لکن شما جز تسلیم و رضا در مقابل اراده جمال اقدس ابهی کاری نداشته باشید و من با کمال اشتیاق انتظار ظهور این وعده ها را دارم .

باری از طرفی وصول و زیارت این قبیل الواح و از جهتی نشریات یحیائیه که حتی گاهی وقوع شهادت کبری را خبر میدادند معلوم است که احباء در چه حال

بودند و وزن و اندوه تا به حدی میرسید و چون این اتفاق جانگداز یعنی شهادت عامی قریب بمسلم میبود و بعضی از قدمای احباء چنین میگفتند که جمال مبارک فرموده اند در این نوع پیش آمده ها اگر فدیة ثی داده شود رفع بلا خواهد شد لهذا چند نفر از جوانان احباء که عده ایشان بالغ بر نه نفر بود و اسامی آنها بقرار ذیل است و عکس آنها نیز موجود و عبارت است از .

آقا سید جلال ۲ - میرزا تقیخان مرشد زاده ۳ - سید حسن هاشمی زاده ۴ - وجدانی ( یوسفخان ) ۵ - آقا میرزا حبیب الله صمیمی ۶ - میرزا محمود آزاده ۷ - آقای محمد هاشم کاشی ۸ - میرزا تقیخان قاجار بهین آئین ۹ - فضل الله انجوی دکتر یونس خان .

عریضه ثی با کمال خضوع و خشوع بحضور انور تقدیم نمودند که برای سلامتی هیکل اقدس این نفوس را فدائی قبول فرمایند تا در اثر شهادت اینان وجود مولی الامکان از این تزویر و معاندت آسیبی نبیند و پس از فرستادن آن عریضه جلسات عدیده این عده شبها را صبح میکردند و در تمام مدت شب وقت را بمناجات و تضرع میگذرانیدند که مسئولشان مستجاب گردد و چون آن ورقه درخواست بساحت انور قرائت شد بعد از اظهار عنایت فرمودند که

تفاوت این کور اعظام با سایر ازمنه متاخر مقدسه قبلیه از این درخواست هم غیب معلوم میگردد ملا حظاه کنید در عمر حضرت ختمی مرتبت در مکتب کار با صاحب دشوار شد بدارف حبشه فرار کردند و رسول مختار را در بین اعدا گذاردند اما در این دور مبارک احباء با این اصرار و ابرام درخواست قربانی در سبیل رحمانی مینمایند بعد بجناب حاجی میرزا حیدر علی امر میفرمایند که این مکتوب را در ظرف آبی شسته آبرا در آستان روضه مبارکه بریزند خلاصه چون جناب حاجی بشارت قبول شدن این مسئول و موفق شدن بآرزوی دیرینه را باین جمع که همه هفته در شب معینی بدون اطلاع دیگران علی الخصوص منسوبان خود مجتمع میشدند و تمام شب را تا صبح بمناجات و زاری میگذرانیدند که شاید محبوب خویش را راضی نمایند تا قربان شدن آنها را قبول فرماید و وجود مرکز عنایت وجود محفوظ ماند - نوشتند ایشان اطمینان یافته منتظر ظهور این سمادت شدند و در بسیاری از مجامع دینی و دسته های که باسم عزاداری حضرت سید الشهداء علیه السلام شیعیان متعصب تشکیل میدادند حاضر میگشتند در صورتیکه هر وقت یکی از ایشان را شیعیان در معابر میدیدند از لحن و سبب حتی از ضرب و شتم خود داری نمیکردند

بدیهی است در وقت عزاداری و اجتماع عمومی که همه نحو  
وسائل ضرب و قتل برای آنها فراهم و کشتن و ایستادن  
بهایان را اعظم وسیله تقرب بخدا میدانند بطریق اولی  
آنچه را که میخواهند میتوانند مجری دارند باین وصف  
این عده که همه بدن و لباس خویش را پاک و تمیز نموده  
و برای شهادت مهیا شده مجتهد در مجامع و محاضرات  
و معابر عمومی بدفعات حاضر میشدند ولی بهیچوجه  
اعتنائی بایشان نمیشد همگی متحیر که با مقبول شدن  
در خواستشان سبب چیست که از منظور و مقصودشان  
هیچ اثری هم ظاهر نمیشود و با اینکه بدفعات در محل  
اجتماع فتنه جویان حضور مییافتند حتی کلمه ای هم بایشان  
گفته نمیشد بخاطر هست که پیش از رسیدن مکتوب جناب میرزا  
حیدر علی در روز بیست و یکم ماه رمضان در مسجد  
سپهسالار طهران که جمعیت کثیری از شیعیان برای  
گذاردن نماز و شنیدن مواعظ از آقایان وعاظ حضور  
داشتند این عده بنحویکه ذکر شد مهیای مشهد فدا  
بعد از اینکه مدتی در میان مردم گردش و خود را در انظار  
ایشان جلوه میدادند چون مورد توجه و التفات هیچکس  
واقع نشدند ناچار در ایوانی پهلوی شبستان بسزرگ  
بهیئت اجتماع نشسته شروع بمذاکرات امریه و مالب تبلیغیه

نمودند مردم هم پیایی آمده مانند معرکه درویشان دور  
ایشان حلقه زده بحرفهای آنها قدری گوش داده میرفتند  
و بهیچوجه چیزی نمیگفتند این حال مورث حیرت بود تا آنکه  
پس از چندی لوحی بافتخار مرحوم آقا محمد علی مسگر رسید  
که در آن قبول شدن این درخواست تصریح شده بود لکن  
بالحقیقه نه بصورت ظاهر بعد از زیارت آن کلمات عالیات  
معلوم شد که این موهبت الهی را بجد و جهد و کوشش  
نمیتوان بدست آورد و صورت قسمتی از آن لوح منسـ  
این است :

طهران - جناب آقای محمد علی کاشانی علیه بها الله

هو الله

ای بنده الهی نفوسی نامه نگاشتند و خود را فدای جمال  
بارك نمودند و استدعای شهادت کردند من نیز قبول  
نمودم ولی از این قبول مقصد وقوع بظاهر نه مراد آن بود که  
الحمد لله نفوسی مبعوث گشتند که منتهای آمال در شهادت  
کبری دارند همین حالت در هر نفسی عین شهادت است  
چنانکه اسم اعظم روحی لا حواء الفداء در عراق مناجاتی  
فرموده اند و در آنجا میفرمایند که این نفس وقتی راضی  
گردد که سر برنیزه افرازد و خون مطهر بر روی خاک نثار  
گردد بعد میفرمایند من شهادت میدهم که آنچه آرزو نمودم

حاصل شد و واقع گردید باری مقصد این است که نفس این حالت عین شهادت است دیگر بظاهر وقوعش حتمی و لازم نه و از این گذشته الحمد لله روز بروز امرالله رو بصمود است دست تطاول و عدوان درندگان بتدریج مقطوع از خدا خواهم که تا پیدی عظیم یا حبای الهی فرماید و بالذات مخصوصه ممتاز فرماید الی آخر) انتهى . این بود شرح چگونگی معاهده آن نه نفر جوان بقلم جناب متوجه .

اکنون بمطلب بازگشته گوئیم که میزبان یعنی جناب متوجه و هر دو مهمان یعنی جنابان وجدانی و مطلق درخانه منتظر بودند تا دوسه ساعت از ظهر گذشت آنگاه همان شخصی که قبلاً از جناب متوجه وقت ملاقات خواسته بود با رفیقش وارد شده بمذاکره پرداختند طولی نکشید که دو نفر دیگر و بعد سه نفر دیگر و همچنین بتدریج نفوسی از بازاریان بان خانه روی آوردند و هر که میرسید بکمال درشتی در مذاکره شرکت میکرد . چون از رنگهای پریده و چشمهای دریده و صوتهای دورگه و کلمات زننده و جمله های مستهزانه آنها بیم آن میرفت که فساد برپا شود متوجه بصرای اطلاع دولتیان از قضیه و رفع مسئولیت از خود رقبه ئی از جریان واقعه نوشته بکلانتری محل فرستاد و از آنجا در همان ساعت یکنفر افسر و یک تن پاسبان برای جلوگیری

از جنایت احتمالی آمده در آن مجلس نشستند . از طرف دیگر اعضای محفل روحانی همدان که از انعقاد چنین احتفال پر خطری اطلاع یافتند بغوریت جلسه فوق العاده تشکیل داده اول دو نفر از اعضاء را بمنزل جناب متوجه فرستادند تا مراقب اوضاع باشند سپس تلگرافاتی فوری انشاء و پاکنویس نمودند که اگر کار بجای باریک رسید آن تلگرافات را بمحفل روحانی مرکزی و مقامات صالحه پایتخت مخابره نمایند . بهر حال در آن مجلس واردین ایرادات وارد و بیجا وارد میکردند و آن سه نفر ناشر نفعات الله با ادب و ملائمت جواب میدادند و دو نفر نماینده کلا نتری هم که حاضر بودند مکالمات فحش را میشنیدند و حلم و آدمیت بهائیان و طغیان و سبعمیت بازاریان را میدیدند .

در اثنای گفتگو افسر کلا نتری از واردین پرسید که شما برای چه اینجا آمده اید حضرات مغرورانه جواب دادند آمده ایم از عملیات بهائیهما جلوگیری کنیم چرا که اینها جسور شده اند و علناً مردم را بدین خود دعوت میکنند و مسلمانها را گمراه مینمایند و ما از طرف هیئت دعوت اسلامی موظفیم که از انتشار این طریقه مانع شویم و برای انجام این وظیفه بجد اقدام میکنیم و از هیچکس نمیترسیم رئیس کلا نتری گفت آقایان بشما اخطار میکنم که از طرف

رئیس نظمیه بمن امر شده است که شما را پیش او ببرم حالا  
بر خیزید تا برویم . ادای این کلام همه در جمع انداخت  
و آوازه با اعتراض بلند شد در این بین یکی از آنها از اطاق  
بیرون رفته در ایوان دراز کشید و پی در پی فریاد میکرد  
که ای وای اسلام از دست رفت . ای داد دین ضایع شد  
ای فریاد مذهب پامال شد . ای خاک بر سر ما مسلمانها  
که دولت هم حمایت از بهائیهها میکند و مقصود آن شخص از  
آن عریضه این بود که اراکل بازار و او باش کوچه خبردار شوند  
و بان خانه هجوم بیاورند تا اوضاع آشفته گردد و رفقای  
بخوبی بتوانند قصد خود را از قتل جناب متوجه و غارت  
اموالش اجرا نمایند و این کار بر طبق نقشه قبلی انجام  
میگرفت لکن آن مرد از این عمل سودی نبرد زیرا چون مجلس  
طولانی شده و شب فرارسیده و بازارها بسته شده بود  
( آنچه البته بجائی نرسید فریاد بود ) و افسر کلانتری  
بکمک یک نفر پاسبانی که همراه داشت آن جماعت را تهدید  
کنان جلو انداخته بمنزل قاضی که رئیس نظمیه در آنجا  
دعوت داشت برد آن دسته در بین راه نیز هر چه میامو  
کردند و از مسلمین مدد طلبیدند ثمر نبخشید زیرا کوچه  
از اشخاص ماجراجو خالی بود . وقتی که بمنزل قاضی وارد  
شدند باز آن گروه آشوب طلب در برابر جمعی از سادات

و علماء که آن شب در آن محل حضور داشتند از نو بنای  
داد و بیدار گذاشتند که چرا دولت از اقدامات ماکه  
مروج و حامی اسلام ممانعت مینماید ولی قاضی و علماء  
اعتنائی ننمودند چه روئے سالی هیئت دعوت اسلام را میشنا  
و میدانستند که آنها هر قدمی که بر میدارند فقط برای  
کسب شهرت و ازدیاد جاه و استحکام مقام و خود نمائی  
در مقابل رقبای خویش است لهذا آن گروه بد اندیش را  
شدیدا " ملات و از آن حرکات وحشیانه ممانعت و متفرقشان  
نمودند مع هذا چند نفر از همان نفوس بعد از خروج با آنکه  
وقت گذشته بود نزد حاجی میرزا حسن پیشوای بزرگ شهر  
رفته برای عملی کردن مقاصد خویش از او استمداد نمودند  
این شخص هم که از روئے سالی هیئت دعوت اسلامی و حرکات  
مظاهرانہ آنان بدش میآمد مایل به همراهی با آنها نبود  
ولی برای اینکه ساکتشان نماید نامه ئی بحاکم همدان نوشت  
باین مضمون که خوب است شما بهائیان اخطار فرمائید  
که آشکارا مردم را بدین خود دعوت نکنند .

امادر اثنای همین جریانات وقایعی در منزل جناب  
توجه رخ میداد و آن اینکه همان شب غیر از جماعتی که  
وارد خانه او شده بودند عده ئی هم در حوالی منزلش  
گردش کنان کشیک میکشیدند و مخفیانه منتظر فرصت مساعد

برای تالان و تاراج بودند متوجه نیز از قراین پی بسو قصد این دسته برده بمیالش که خانمی جوان و با ایمان بود گفت خوب است که تو اطفال را برداشته بمحل امنی ببری که اگر خانه مورد هجوم واقع شد شماها از خطر دور باشید عیالش قبول نکرد و اظهار داشت که من هرگز ترا در چنگال اعدا تنها نمیگذارم و حاضر نیستم از تو جدا شوم من هم میمانم تا اگر واقعه‌ئی روی دهد در چشیدن جام بلا باتو شریک باشم و بالجمله چون اصرار شوهر در آن زن اثر نکرد و حاضر نشد که بمحل دور دستی برود متوجه خوااهش نمود که اطفال را بخانه همسایه که از احبای کلیمی بود ببرد آن خانم قبول کرد و با کودکان خویش بانجا رفت از قضا اهل این خانه برای اینکه بدانند در اطراف منزل متوجه چه رخ میدهد و دشمنان در صدر چه اقدامی هستند لاینقطع مواظب بودند و پی در پی خیرهای هولناک میاورند از قبیل اینکه چند نفر مسلح در فلان طرف خانه باهم سرگوشش صحبت میکردند یا اینکه دو نفر همین حالا بطرف فلان دیوار خانه رفتند و یا اینکه الساعه یکی از آنها از شکاف در بخانه نگاه میکرد و هر یک از این اخبار مانند ضربتی آهنین بود که بر قلب آن زن وارد آید یا زخمی کاری که بر جگر گاهش زده شود و از آنجائی که علاقه شدیدی هم

بشوهر خود داشت از استماع این خبرهای وحشت آورنده شدت منقلب شد و همان شب بسختی مریض و ملازم بستر گردیده بعد از سه هفته دیگر زمانش بسر آمد و در تاریخ دوازدهم رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری بمالم باقی شتافت و پس از چندی که جناب فاضل شیرازی شرح آن مصیبت را بحضرت مبارک حضرت مولی الوری معروض داشت مناجات ذیل در حق آن ورقه موقنه از قلم میثاق نازل گردید .  
 قوله جلّت عنایتہ .

طلب مغفرت بجهت امة الله معصومه المنتسبه الي

هاشمی زاده

آلهی آلهی ان امّك العصماء سمی معصومة بین الامماء  
 المنتسبة الى خصيص عتبتك العلیاء السید حسن الثابت علی  
 الوفاء قد رجعت اليك وهی طریحة الفراش بماد همتهاضمة  
 الاعداء و هجوم الفوقاء فاندق عظمها و ذاب لحمها من  
 عولة الزنماء الى ان صعدت اليك بقلب طافحة بالولاء رب  
 اغشها فی عالم البقاء واسكنها فی جوار رحمتك الكبرى انك  
 انت الکریم انك انت المظیم و انك انت الرحمن الرحیم  
 ۱۱ ذی قعدة ۱۳۳۹ حیفاء عبد البها عباس

باری جناب متوجه در همان سال هزار و سیصد و سی و هشتم قمری از طرف شرکتی انگلیسی برای امور راه سازی بقم

طلبیده شد که در آن کار سوابق و اطلاعاتی داشت و چون بان شهر رفت تا يك ماه من باب حکمت خود را با احباب معرفتی ننمود تا آنکه در بین این مدت در کار خویش مسلط گشت آنگاه بتدابییری احباب قم را شناخت و با آنان حشر شبانه روزی داشت و همواره آنها را از حالت افسردگی بیرون میآورد بدین ترتیب که در بیرون شهر قم منزلی را اجتناع کرد و آن را اختصاص بتشکیل مجالس و اجتماع احباب داد و جناب شیخ حسین فاضل طهرانی را که در دهی از دهات پیشکار متولی باشی درویشانه زندگانی میکرد بشهر طلبیده در همان محل منزل داد و نیز با والی آقایان فیضی گرم گرفت لهذا دوستان قم که از بیم شرارت اهل شهر اجتماعات امری را ترك نموده و از قلت مراد و عدم مراجعه بآیات و الواج الهی پژمرده و دل مرده بودند بر اثر مجالست و مؤانست با هم نیک مشتمل شدند و حکیمانه قدمهایی در سبیل اعلای کلمة الله برداشتند و جناب متوجه مادامی که مشغول راه سازی بود در قم و کاشان و دهات بین این دو شهر از احباب خبر میگرفت و روح انجذاب و محبت در آنان میدید بالاخره عمل راه سازی در سال ۱۳۳۹ قمری باتمام رسید و جناب متوجه بعزم تجارت رشت و از آنجا ببادکوبه سفر کرده بشرکت دو نفر

دیگر از احباب بداد و ستد مشغول شد اقامت جناب متوجه در آن شهر نیز بسیار مفتنم بود بطوریکه نه تنهادر میان احباب معزز گشت بلکه اغیار نیز از محضرش استفاده میکردند و علتش این بود که آن موقع در بادکوبه هم مثل سایر بلادی که در ظل حکومت شوروی بود مادیون با آلهیون گفتگوها داشتند و طرفین آزادانه با یکدیگر صحبت مینمودند و چون علمای یهود و مسیحی و مسلمان از جواب ایرادات مادیون عاجز میشدند و در عین حال اهل آن ادیان شنیده بودند که بهائیان از عهده اقناع همه طبقات بر میآیند چه که از قبل صیت انعقاد مجالس بزرگ مناظرات دینی در عشق آباد و غلبه احباب بر طبیمیون در اغلب نقاط روسیه پیچیده بود لهذا برای استفاده از مطالب بهائیان دسته دسته بحظیره القدس بادکوبه میآمدند و مشکلات خود را سؤال میکردند .

در آن اوقات هفته ای دو روز که عبارت از یکشنبه و جمعه باشد در سالن بزرگ حظیره القدس بادکوبه مجلس عمومی دایر میشد باین کیفیت که ابتدا مناجات و بعد لوحی تلاوت میگشت سپس یکی از ناطقین احباب در باره مبحثی از مباحث نطق میکرد و بعد هر که سئوالی یا ایرادی داشت بیان مینمود و جواب می شنید و بمرور زمان چون بر عهده

سائل و معترض افزوده شد چنین مقرر گشت که حضار هنگام اجرای برنامه ساکت و سامع باشند و هر مسئله یا اعتراضی دارند در خاطر بسپارند و بعد از انقضای مجلس هر که مطلبی پرسیدنی دارد باطابق مجاور بیاید و بپرسد و چون چنین شد هر هفته بر شماره سائلین و معترضین و تماشاچیان افزوده شده غالباً در اطاقی که محل مناظره بود عده بصد نفر بالغ میشد و چند مجلس از آن مجالس را بنده نگارنده در یاد کوبه مشاهده کرده ام حقاً که روح افزا و فرح بخش بود از جمله بخوبی در نظر دارم که شبی شخصی خوش سیما و بلند بالا که نور نجابت و اصالت از ناصیه اش میتابید باطابق مناظره آمده نشست . حضار او را نمیشناختند جناب متوجه بگمانش که این مرد حلّ مطلبی را خواهند است و توسط مترجم جويا گشت که شما چه فرمایشی دارید در جواب گفت من عرضی ندارم فقط برای اینک که بیشتر فیض ببرم بعد از اختتام مجلس باین اطاق جناب متوجه پرسید که شما از کجا باین شهر تشریف آورده اید جواب داد من اهل همین شهر هستم گفت کی تصدیق کرد، اید گفت در همین دوسه ماهه اخیر جناب متوجه پرسید مبلغ شما کدام کس بوده است جواب داد کتابی بزبان ترکی تضادفا بدستم افتاد وقتی آن را خواندم یقین کردم

که این امر بر حق است جناب متوجه پرسید اسم آن کتاب چه بود گفت مقاله شخص سیاح . باز جناب متوجه سؤال کرد که چه چیز آن کتاب شما را موء من کرد جواب داد که من از پیش دانسته بودم که پیغمبران گذشته امرشان با زحمت از قبیل مقتول شدن و مطرود گشتن و محبوس گردیدن رواج پیدا کرده و در این کتاب ملا حظه کردم که صاحب این امر هم با مظلومیت ظاهر شده و در تمام مدت دعوت خویش در زندان و اسیری بسر برده و خود و اصحابش همیشه گرفتار بلا یای گوناگون بوده اند و با این همه گرفتن و بستن و کشتن و اذیت کردن باز امرش نافذ شده لهذا خاطر جمع شدم که بر حق است و آن مرد این مطالب را چنان از روی خلوص و اطمینان ادا کرد که سبب رقت و مسرت احباب گردید . مختصر در آن مجالس اگر چه سایر احباب از قبیل آقا میرزا رحیم کاظم زاده تبریزی و آقا میرزا عبد الخالق متخلص بیوسف و علی شوقی شاعر و امثالهم نیز صحبت میکردند لکن جناب متوجه پیش از همه خدمت مینمود تا وقتی که جناب محمد پرتوی تبریزی وارد آن شهر گشت و بسبب دانستن زبان ترکی و داشتن اطلاعات کافی بخوبی از عهده اداره کردن امور امری برآمد . جناب متوجه بعد از سه سال توقف در یاد کوبه سفری دوسه



ماهه بحاجی طرخان نمود و با دوستان الفت گرفت و بعد  
 بیاد کوبه و از آنجا بایران مراجعت کرده در رشت ساکن  
 و بتجارت مشغول گشت لکن بمقتضای کشش قلبی بامور  
 تبلیغی بیشتر توجه داشت تا بتجارت . مختصر چندی که  
 در آنجا ماند و افکار و احوالش بر احباب معلوم گشت  
 از طرف محفل روحانی رشت بمحفل مرکزی طهران پیشنهاد  
 شد که بکلی دست از کسب و کار بکشد و بنشر نفحات الله  
 مشغول گردد عاقبت الامر جناب متوجه داد و ستد راموقوف  
 نمود و چندی در رشت و اطرافش بتبلیغ پرداخت سپس از  
 طرف محفل مرکزی بطهران احضار و در سال ۱۳۰۷ شمسی  
 بامور کاشان گردید و چندی در آن شهر و توابعش از  
 قبیل آران و مازگان و قمصر بخدمت اشتغال داشت و بعد  
 بر حسب امر محفل روحانی بتارو طرق و کشه روانه گشت  
 اسکنه آن جاها اکثرشان ازلی بوده اند و بعد جمعی از  
 آنان بهائی شده و بقیه بهمان حال باقی مانده بودند .  
 جناب متوجه هنگام توقف در کشه با شیخ محمد رفیع و  
 برادرش شیخعلی که هر دو از بزرگان ازلیه بودند ملاقات  
 نمود شیخ مذکور در مجلسی که با متوجه روبرو گشت پی در  
 پی میاشامید و تریاک میکشید و چپق دود میکرد و مدتی  
 سهری شد تا برای صحبت کردن آماده گشت . متوجه

از طهران هم با او سابقه آشنائی داشت و بدین جهت آن  
 ملاقات جنبه دوستانه بخود گرفت پس بشیخ گفت رفیق با آنکه  
 بنص کتاب مبارک بیان شرب خمر و افیون و دخان حرام است  
 و عامل و شارب را ملمون میفرمایند بچه مناسبت تو در خانه  
 شراب درست میکنی و اینقدر در کشیدن تریاک و چپق  
 زیاده روی مینمایی حتی در تار شنیده شد که مرتکب اعمال  
 زشت دیگر هم میشوی ؟ شیخ خندید و گفت امروز روز آزادی  
 است دوره عمل یتعالیم بعد خواهد آمد .

باری متوجه از آنجا بطهران رجوع کرده ماموریت قزوین  
 یافت و دو سال در آن مدینه اقامت نموده بنشر نفحات الهی  
 پرداخت سپس یزد مسافرت نموده دوسنه نیز در آن شهر  
 و اطرافش بخدمات روحانیه اشتغال داشت و با آخوندی  
 از آخوندان قریه حسین آباد مدت هشت روز متوالی مباحثه  
 نمود که صحبتهای طرفین نوشته شد سپس از قلمرو یزد  
 باصفهان و از آن شهر بر حسب امر محفل روحانی بشیراز  
 روانه گشت در حالیکه فاضل یزدی و فاضل طهرانی هم  
 در آن شهر بنشر نفحات الله مشغول بودند در این میانه  
 مبلغه شهیره میس مارثاروت نیز بانجا وارد گشت لهذا دو  
 سه هفته توقف در شیراز بر متوجه خیلی خوش گذشت و از  
 آنجا بآبادیه رحسپار گردید سپس مراجعت باصفهان نمود

در اثنای توقف در این شهر میسافی پیکر بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله بمعیت آقامیرزا محمد لبیب که ترجمان آن خانم بود بآنجا وارد شد و باتفاق یکدیگر از اماکن متبرکه امری عکس برداشتند و نیز جناب متوجه در اوقات اقامت اصفهان بنا بخواهش جناب فاضل مازندرانی و مساعد احباء موفق بجمع آوری وقایع تاریخی امر و شرح احوال بزرگان اصفهان از قبیل حضرت سلطان الشهداء و جناب محبوب الشهداء و غیرهما گردید در این موقع از جانب محفل روحانی اصفهان مامور شد که برای حل اختلاف داخلی بنجف آباد بروند و در اخذ آراء هنگام انتخاب محفل روحانی نیز شرکت و نظارت نمایند . متوجه این ماموریت را بخوبی انجام داد و کدورت را از بین احباب برداشته با اصفهان و از آنجا بپلهران مراجعت کرد این هنگام چون لباسهای خود و عیال و اطفالش کهنه و مندرس شده و اثاث البیتش بسبب نقل و انتقال پوسیده و ساقط شده بود لازم دید که بکاری مشغول شود تا خسارتهای مادی را جبران نماید پس از محفل روحانی مرکز خواهش معافیت از خدمت کرد و با درخواستش موافقت گردید لهذا مشغول کارهای آزاد گردید سپس بصلا حدید محفل روحانی مدت پانزده ماه با مشهدی مهدی تبریزی که از احبای مخلص و محاط با قوام مفرغ و متعصب و بد خواه

بود مشغول کار شد و بعد برای پیدا کردن راه عایدی دیگر و بیشتری بجستجو افتاده بالاخره در حدود گرگان مقداری از راهسازی دولتی را بمقاطعه برداشت و همچنان مشغول فعالیت بود تا اینکه تغییری ناگهانی در احوالش رخ داد که شرح آن بقلم خود او چنین است . ( تا نیمه سال ۱۳۱۲ شمسی در این شغل ( راهسازی ) مداوم بودم ولی در اواخر اردیبهشت آن سال روزی در بیابان ترکمنستان جرجان قدیم بانتظار آمدن کارکنان تنهانشسته بودم باین فکر افتادم که در این محل چرا آمده ام و بچه جهت تا ( این ) اندازه برای بدست آوردن ثروت میکوشم در این حال و خیال گریان شد تصمیم گرفتم که بعداً خود را برای امور امریه مهیا سازم اگر چه در همان اوان در گنبد قابوس و گرگان عند الفرصه بتشکیل محفل روحانی و تبلیغ مشغول بودم و لکن بسیار تفاوت است بین عملی که تمام وقت برایش مصرف شود و کاری که لدی الفراغه انجام گیرد باری دوسه روز بعد از آن تصمیم روز نهم رضوان رسید کار را تمذیل کرده برای حضور در محفل عید بگنبد قابوس رفتم یکس از دوستان که همان وقت از راه رسید سؤال نمود مکتوبی داشتی بتو رسیده است چون یقین داشتم که اراده الله بر این قرار گرفته است که بکلی وقت را برای امرالله صرف

نمایم پرسیدم مکتوب از محفل ملی است اظهار نمود بلسی  
مانند این بود که مفاد آن را میدانستم پس از دیدن آن  
مرقومه معلوم شد که محفل مقدس لوح منیمی که راجع  
بامر مهم تبلیغ تاکید فرموده اند و دو هزار تومان هم در آن  
برای این کار حواله فرموده بودند در جوف مرقومه ثی ارسال  
داشته و سئوال فرموده بودند که بعد از زیارت این امر  
اقدس آیا باز هم دنبال شغل شخصی هستی خلاصه از  
شهریور ۱۳۱۷ بر حسب امر محفل ملی درخواست احبای  
گرگان و نقاط مجاوره چندی در خود آن شهر و گنبد قابوس  
و بندر شاه مقیم و سائر بودم و بعد بر حسب امر محفل ملی  
ببابل رفته و یک سال هم در آن شهر و بابلسر و عرب خیل  
و بهنمیر و قبل از آنها ببهشهر رفتم . . . . . و با عده ثی  
از امرالله گفتگو شد و بی نتیجه نبود خلاصه از بهنمیر  
بهمراهی آقای عبدالحسین سنائی و پیشنهاد او بقریه  
چاشم که در حدود شهر زاد است و او قبلاً دو نفر از  
سادات آنجا را که برای کسب و کار بهنمیر آمده بودند  
هدایت کرده بود رفتیم و از فضل الهی این رفتن و ابلاغ  
امرالله در آن قریه سبب شد چند نفری موفق بایمان شدن  
و بعداً خبر رسید که در آن محل ایجاد محفل روحانی  
کرده اند . . . . . ) انتهى

باری جناب متوجه از آن پس تمام اوقات خویش را بنشر نفحات  
آلهی و تشویق احباب و تعلیم اطفال و تربیت اماء الرحمن  
اختصاص داد و بسیاری از نقاط کشور ایران را از قبیل مازندران  
و گیلان و زابل و زاهدان و مشهد و نیشابور و سراوان و —  
غیرها با قدم اخلاص پیمود و در همه جا وجودش با موفقیت  
قرین گشت و در جمیع این مسافرتها خانمش نیز با او همراه بود  
و این خانم زوجه سیمین اوست زیرا زوجه اولش در سال —  
۱۳۳۸ قمری بشرحی که از پیش گذشت در همدان وفات یافت  
و زوجه دومیش که اسمش آفاق است با آن جناب هم افق نبود  
لهذا مابینشان فصل واقع گشت اما این زن سیمی من حیث  
الاخلاق با او متناسب و در خدمات امریه با حضرتش سهیم  
و شریک بود . جناب متوجه از اوایل سنه ۱۳۴۹ بدیع که  
مذابق با فروردین ماه ۱۳۲۱ شمسی است وقایع روزانه  
خود را در جزوه های متعدد نوشته است و هر که بـ آن  
جزوات که نسخه اش فعلاً "منحصر بفر" است مراجعه نماید  
بجزئیات خدمات آن مرد محترم و فرط علاقه اش بامر آلهی  
و عباد الله واقف خواهد گشت آن جزوه ها شامل مطالب  
تاریخی دیگر نیز هست که خواندنش بر فضیلت و بصیرت —  
ساحب نظران میافزاید .  
حضرت متوجه که چند ساله آخر عمر در طهران مقیم

## و تبلیغ

و در تمام اوقات شبانه روزی بتدریس مشغول بود بسال ۱۳۳۴ شمسی روزی در حمام پایش لفزیده بر زمین نقش پست و لگن خاصره اش شکست و ناچار ملا زم بستر گردید ولی روح پاک و قلب مطمئنش از طرفی و مواظبت آخرین همسرش اشرف الملوك خانم از طرف دیگر نگذاشت کمترین وقفه ای در خدمتش حاصل گردد و باستثنای چند روزه اول آسیب دیدگی بقیه ایام را بجواب سئوالات جوانان بهائی و مبتدیان میگذرانید تا اینکه متدرجا "سستی پیری بر وجودش چیره گردید و گاه بگاه مورد حمله درد و مرض واقع میشد تا اینکه جنابش را بمریضخانه میثاقیه انتقال دادند سه هفته بعد در همانجا بحال اغما افتاد و يك هفته طول کشید تا بهوش آمد و نیمساعت با همسر و فرزندانش صحبت داشت و احوال يك بيك را پرسیده دوباره از هوش رفت و فردای آن روز که عبارت از یوم پنجم بهمن ۱۳۳۵ - شمسی باشد نزدیک ظهر بارامی صعود بملکوت رب ودود کرد و با تجلیل و احترام تمام در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و چون عروج آن بزرگوار بساحت اقدس عرش شد بوسیله تلگراف این بیانات عنایت آمیز در حقش عز صدور یافت . ( بازماندگان و منتسبین متوجه را اطمینان دهید که برای ارتقاء روح آن متصاعد الی الله

در ملکوت ابهی از صمیم قلب دعا میکنم خدمتش جلیل و شایان تقدیر است . شوقی )  
بازماندگان جناب متوجه غیر از اشرف الملوك سیمین زوجه ایشان که فرزندی نیاورده اما خود در قید حیات - میباشد عبارتند از دو دختر و دو پسر از معصومه خانم زوجه اول که هر چهار در ظل امر مبارك بسر میبرند و کلاً بخدماتی خصوصاً در امر مهاجرت موفق گردیده اند. ایضا دو پسر و يك دختر از زوجه دوم که اینها نیز در ظل امر الله میباشد .

~~~~~  
~~~~~  
~~~~~

جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی

جناب نوش آبادی از مبلغین مشهور و دست پرورده حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه بود که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب گذشت. جناب نوش آبادی هم در نورانیت و روحانیت شباهت بمریی خویش داشت و نیز مانند او همیشه لباس فاخر میپوشید و در مراعات نظافت میکوشید و چنان پاك و پاکیزه بود که هیچگاه غباری بر جامه بلکه گردی بر کفشهایش دیده نمیشد. قامتی باندازه و اندامی متناسب داشت صوتش خوش و خطش زیبا و انشایش سلیس و نطقش مرتب و تحصیلات عربی و تحقیقات علمیش متوسط و محفوظاتش از کتب مقدسه و قرآن مجید و احادیث اسلام و اطلاعاتش از آیات و الواح بسیار بود. در مجالس خصوصی نیز صحبتهای شیرین میداشت و باز کر مثلهای خنده آور حضار را سرگرم و سرور میساخت در هر شهر که مقیم میگشت مترصد میبود که از ورود تازه وارد های احباب مطلع شود و آنان را بمحافل دوستان رهبری و بیاران محل معرفی نماید و نیز برخود فرض میشمرد که بعیادت بیماران هرود و از شکسته دلان و ناتوانان تغد نماید و همچنین سعی میکرد که اگر کدورت و اغبراری در بین یاران پیدا



شده باشد از میان بردارد و بالجمله در آداب معاشرت -
 ورزیده و با تجربه بود و طریقهٔ سلوک با هر طبقه را بخوبی
 میدانست . ذیلش از آلایشات پاک و صدرش بآیات الهیه
 منشرح بود .

باری چند سنه قبل که منادیان امرالله از ولایات
 ایران برای تشکیل انجمن شور مبلغین بآهران آمده بودند
 این عبد از جناب نوشآبادی مستدعی شدم که شرح احوال
 خویش را بنگارنا بنده آن را در کتاب مصابیح هدایت درج
 نمایم آن جناب کتابی بالنسبه حجیم بقطع خشتی مشتمل
 بر سرگذشت خویش بخط خود آورد که از قرائتش حظ وافر
 بردم چه که دارندهٔ حکایاتی تاریخی و دلنشین بود لکن
 چون در آن تاریخ مفصل خارج از گنجایش این کتاب بود
 ایشان بنا بخواهش بنده شرح مختصرتری از تاریخ حیات
 خود نوشتند و چند فقره از وقایع شنیدنی هم از همان کتاب
 بر آن افزوده باین عبد تسلیم نمودند که عین آن نوشته
 تاریخچهٔ زندگانی و کیفیت خدمات ایشان را تشکیل میدهند
 و صورتش پس از پارهٔ ثانی اصلاحات که بامر لجنهٔ مربوطه
 بعمل آمده امین است ؛

(اسم این جانب حسن فامیلی رحمانی شهرت نوشآبادی
 در قریهٔ نوشآباد از محال کاشان در سنهٔ هزار و دویست

و هفتاد شمسی هجری متولد اسم والد م لطفعلی و والده ^{راه} حمیمه خاتون هر دو خود بامر مبارک مؤ من شده و فوق الما متمسک و با خلوص بودند مرحوم والد م زراعت پیشه بود سواد نداشت ولی نظر بتعلیمات امری خیلی مائل و شائق بود که من با سواد و با تربیت شوم و همواره کوشش می نمود و تشویق می فرمود ولی وسائل فراهم نبود زیرا در محل مدرسه نبود فقط مکتبخانه های مختصری بود آن هم برای طفلان مانند بنده که بهائی زاده معروف و مشهور بودم ورود و تحصیل در نزد آخوند های قشری صعب و مشکل بود عده احبای محل قلیل و اعدا و اشرار کثیر و تضییقات شدید با سواد های محل هم منحصر بود بهمان عده آخوند و روضه خوان و پیش نماز در بین این جماعت چند نفر زن بودند که مختصر سواد روضه خوانی داشتند مرا ابتدائاً اینها فرستادند عمه جز و قرآن را خواندم و سپس بهزار زحمت و انعام و اکرام های زیاد نزد ملا های معروف بعضی کتب ادبی معمول آن زمان را مانند کتاب گلستان سعدی و ترسل و کتایب فضل را تحصیل نمودم و کتاب نصاب و مقدّمات قواعد عربی را نزد معلم مخصوص سرخانه ملا احمد نام خواندم و ضمناً مبلغین و بهائیان با سواد ی هم که وارد میشدند بیکار و بی زحمتشان نمی گذاشتم و تمام این معلمین و معلّمات

علاقه مخصوصی بحقیر داشتند و با وجود عداوت دینی همواره تعریف میکردند و بر سائر تلا میزد خود ترجیح میدادند و مراتب سعی و جدّیت و اخلاق فدوی را برای دیگران ضرب المثل و سرمشق قرار میدادند تا اینکه در سال وبائی والدینم هر دو بفاصله چند روز مرحوم شدند حقیر در سن دوازده سیزده سالگی یتیم و بی کس شدم و خواهر و برادری هم نداشتم شوق و ذوق مفروطی بدرس و مشق خط داشتم آنی آرام نداشتم از محضر دوستان و مجالس یاران و مبلغینی که وارد میشدند کاملاً استفاده مینمودم تا اینکه یکه تاز میدان انقطاع و آیت خلوص و تقوی جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه که بر حسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مامور تبلیغ در صفحات یزد بودند از طهران وارد کاشان شدند و بنوش آبشار نیز تشریف آوردند و قبول فرمودند که در این سفر بنده هم در خدمتشان باشم زیرا معظّم له برای تحریرات و تلاوت آیات و مناجات معاونی خوش لحن و خطاط لازم داشتند و بعلاوه عشق مفروطی داشتند که جوانان بهائی را ترقی دهند بسیار مرد خوش نیتی بودند فی الحقیقه خود را فدای ترقی دیگران مینمودند بتمام معنی بهائی بودند روحی لرمسه الفداء باری قریب چهار سال در خدمت آن مرد

منقطع فعال بمسافرتهاى تبلیفی در صفحات اردستان و زواره و اردکان و یزد و حسین آباد و مهدی آباد و منشار و مروست و بوانات و دهج و کرمان و انار و رفسنجان و اصفهان و نجف آباد و کاشان و قم و قمرود و طهران و اطراف آن و بابل و ساری و مازندران و قرای تابعه و شهریار و سنگسر و سمنان و همدان و کرمانشهان و غیرها از سال ۶۷ تاریخ بدیع الی ۷۱ مشغول و در بعضی از نقاط امریه احبا که بنده را ملاقات مینمودند اصرار داشتند که برای مہلفی یا معلمی محل نگاہم دارند ولی مرحوم اخوان الصفا نظر بانس و علاقه و مرحمتی که ببنده داشتند راضی نمیشدند معہذا بحکم اجبار آن سرور ابرار چندین محل مانند — قریه بہنمیر مازندران و شهر بابل و شہمیرزاد و ہمدان و خود شہر کاشان امر فرمودند کہ در مدارسى کہ بہائیان داشتند و یا تازه تاء سیس مینمودیم بنده بمانم و مشغول تدریس و تعلیم و یا اداره این مدارس و مکاتب شوم و بعد با تدابیر و اصراری چند حرکت میدادند و بنده ہم صرفاً تسلیم ایشان بودم و در این مدت کہ افتخار ملازمت ایشان را داشتم رویہمرفته قریب یک سال و نیم اوقاتم بر نہج مذکور در مدارس گذشت و بقیہ با ایشان بودم و در دو نوبت در این مدت یکی در ساری مازندران و دیگری در کرمانشهان خطر

جانی برای ما پیش آمد ولی حفظ آلہی شامل شد و از خطر جستیم در کتاب مفصلی کہ در شرح حیات خود نوشتہ ام این وقایع درج است باری در اوائل زمستان سال ہفتاد و یکم تاریخ بدیع بنده با اجازہ آن مرحوم برای ملاقات اقوام و دوستان منفرداً از ہمدان عازم کاشان شدم بقصد اینکہ مجدداً برگردم چند ماہی در شہر و قرای اطراف کاشان مشغول مسافرت و ملاقات و تشویق احبا و تبلیغ امراللہ بودم و آن مرحوم پیوستہ مینوشتند کہ مراجعت نمایم اطاعت نمود ہمینکہ بسلطان آباد عراق رسیدم احبای آلہی مخصوصاً جناب آقامیرزا آقاخان قائم مقامی جدّاً مانع حرکت بنده بہمدان شدند و ہر قدر مرحوم اخوان الصفا نوشتند و — تلگراف نمودند محفل روحانی محل جواب دادند کہ وجود تلانی در اینجا لازم است و مانع از حرکت فدوی شدنند لہذا آن مرحوم ما یوسانہ از ہمدان بجانب آذربایجان و ترکستان حرکت فرمودند و بنده قریب دو سال در عراق ماندم و مسافرتهاى بسیار مفید و موثر بقصبات آشتیان و تفرش و گرگان نمودہ بذرافشانی خوبی شد و صیبت امراللہ بلند گشت و در زمستان بواسطہ ورود قشون روس شہر عراق منقلب و بزرگان شہر متواری و جناب آقامیرزا علی برار با شش نفر عائلہ خود شہید گردیدند در این موقع

بنده سه ماه در خلی آباد فراغان مشغول تشویق دوستان و تدریس کتاب مبارک اقدس یحیوانان بودم و مسافرت‌های سی شاه آباد و حسین آباد و مشهد ذلف آباد و آمل و نظم آباد جهت ملاقات احباب کردم و در همه جا تأیید و توفیق شامل بود و در اواخر سنه ۷۳ حرکت بطهران نموده و پس از آن تا چند سال مکرر بسمان و سنگسر و شه میرزاد و بلاد و قرای مازندران مسافرت و گردش کرده - بانجام وظائف امریه در نهایت شوق و ذوق با روح جوانی مشغول بودم و در سال ۷۶ یکماهی در سمنان سرگرم تبلیغ و سپس در بیلاقات سنگسر گردش کان وارد دامغان و شاهرود شدم باصرار دوستان قریب شش ماه ماندم و در امر تبلیغ کاملاً مقضی المرام شدم و سپس روانه خراسان گشته در سبزوار و نیشابور چند هفته مانده و احباب را ملاقات نموده و سپس در اواخر بهار سال ۷۷ وارد شهر مشهد شدم در این مدینه بساط تبلیغ گسترده و شب و روز مشغول بودم و ضمناً مدت یکسال بل متجاوز در قری و قصبات اطراف مانند تربت حیدری و حصار و نامق و ترشیز (کاشمر) و بجستان و فاران و بشرویه و خیرالقری و باغستان و سرایان و نقاط امریه گناباد و بیرجند و خوسف و دستجرد و مود و خونیک و نیرک و رضوان و نوقاب و نقاط متعدده امریه درخش

و سرچاه با کمال سرور و نشاط بخدمات امریه قائم و بمشهد بمشهد مراجعت نموده بر حسب اجازه و امر حضرت ولی امر ارواحنا فداه در اواسط زمستان سال ۸۰ بعزم تشرف بساحت اقدس از مشهد خارج و در اغلب بلاد و قصبات بین راه در هر جائی چند روزی مانده و احباب را زیارت کرده تا اینکه در بهار سنه ۸۱ وارد ارض اقدس شدم حضرت ولی امر الله بمقر تابستانی تشریف برده بودند چند ماهی بامر حضرت ورقه مبارکه علیا ماندم و سپس مامور مصر نمودند و قتی که هیکل مبارک مراجعت بحیفا فرمودند و بنده را از مصر احضار نمودند یکماه دیگر مشرف بودم و سپس با اظهار عنایات لای نهاییه و یک سلسله پیامهای محتوی بشارات و اندازات و نصائح مشفقانه مرخص فرمودند و ضمناً ماموریت‌هایی و دستوراتی دادند که در پاره‌ئی از نقاط امریه مانند بیروت و اسکندرونه و حلب و بغداد انجام دهم و بعد وارد خاک ایران شوم در همه جا حسب الامر عمل کردم و پیامهای مبارک را ابلاغ نمودم تا بدلهران رسیدم در اواخر سال محفل روحانی مرکزی مامورم فرمود که بکاشان بروم سه چهار ماهی در شهر و قرای اطراف مانند آران و نوش آباد و جوشقان و فتح آباد و ادقان و جاسب و نراق و مشکان سرگرم کار بوده و بعد تلگراف رسید که بکرمان

حرکت نمایم در بین راه در قمصر و مازگان و ابیانه و زواره
وارد ستان و حسین آباد و یزد و انار و رفسنجان هر نقطه‌ای
چند روز تا چند هفته توقف نموده و پیامهای مبارک را بسمع
احبا رسا نیده و کارهای صورت داده تا اواخر پائیز
همین سنه ۸۲ وارد کرمان شدم و شروع بانجام وظایف
نمودم پس از چند ماه توقف مامور شیراز و محمره (خر مشهر)
شدم در سیرجان و نی ریز و داریان ملاقاتهایی از احبا
نموده و در شیراز مشغول خدمت شده و سفر پیر فتح و ظفر
ببندر بوشهر نموده هنوز بمحمره نرسیده که بظهران احضار
و ما مور سنگسر فرمودند و پس از انجام ماموریت در همین
سال ۸۳ ما مور مازندران شدم پس از خاتمه در اوائل سنه
۸۴ مراجعت بسنگسر نموده و اعضای محفل انتخاب و تشکیلا
امری مرتب و حمام بهائی تا سیس و سپس بظهران احضار
و ما مور آباده شدم و بعد از دو سه ماه توقف در این بلده
و گردش در قرای اطراف مانند همت آباد و درغوک و کوشک
و چنار و وزیر آباد و ادريس آباد و تشویق احبا و تنذایم
تشکیلات امری مراجعت باصفهان کردم بساط تبلیغ گسترده
شد و در حدود یکماه بتمام نقاط امریه محال فریدن مسافر
کردم و قریه بقریه و کلاته بکلاته گشتم و احصائیه احبا را
برداشتم و در هر نقطه که عده احبا بحد کافی بود محفل

روحانی تا سیس و نظامنامه جهتشان تدوین کردم و راه کار
را نشان دادم و سپس مراجعت باصفهان نموده بقرای چهار
محال مسافرت کردم و چنین عملی انجام دادم بالنتیجه
احصائیه احبای هشتاد نقطه امری توابع اصفهان را تنظیم
نموده و محافل عدیده تا سیس یافته و اولین مجمع نمایندگان
شور و روحانی ولایتی اصفهان تشکیل گردید و در اوائل
سال ۸۵ از مرکز تلغرافیا ما مور یزد شدم و پس از حصول
کامیابی و انجام ما موریت بر وفق مراد بظهران احضار و
مامور خراسان شدم در این سفر مدت چهار سال ماندم و
شب و روز مشغول بودم یا تبلیغ یا تدریس یا تشویق یا
تهیه نشریه بدیع یا تنظیم تشکیلات امری و یا کنفرانسها
عمومی تبلیغی در حظیرة القدس و یا تا لیف جزوات و کتاب
مانند جزوه مبادی امریه و فرائض الدینیّه و کتاب بیان
حقیقت که بدایع رسیده و منتشر شده و ضمناً سفری ببیرجند
و زاهدان و سبزوار رفته و برگشته و در سال ۸۷ هم
بسمت نمایندگی از قسمت خراسان در مجمع نمایندگان شور
روحانی بمرکز رفته و مراجعت نموده و در سنه ۸۶ شش ماه
در همدان و کرمانشهان و شش ماه دوم سال در قسمت امر
کاشان در شهر و اطراف مشغول بودم در آن اوقات بود
که آتش بغض و حسد در قلب رئیس معارف محل مشتعل و در

صد بستن مدرستین وحدت بشر و اذیت احبا بر آمد
بنده را با چند نفر دیگر باتهام تبلیغات بر علیه اسلام
باداره * شهربانی جلب نمودند و احبا استقامت فرمودند
و اولین محفل روحانی سیار در کاشان و اطراف قاسیس
و بعدا * طهران و یزد و عراق تا * سی بکاشان نمودند
و سپس مراجعت بطهران نموده سنه * ۹۰ بسلاطین آباد
عراق رفتیم يك سال و نیم توقف در عراق و قرای اطراف طول
کشید ضمنا * مسافرت قرین موفقیتی در حدود یکماه تا
بروجرد و خرم آباد کردم و برگشتم ایام تضییقات بر احبا
فرا رسید و اثاثیه * حایرة القدس را توقیف کردند و تمام او را^ق
و کتب امری را بشهربانی بردند در این سفر بود که کتاب
براهین را که حاوی یکدور تمام از هر قبیل مطالب امری و
دارای هشتصد و هشتاد و چهار صفحه * خشتی بزرگ کتابت
میشد و هنوز بایع نرسیده تا * لیف کردم سنه * ۹۲ در مشهد
و ۹۳ در شیراز و نی ریز مشغول بودم خودم چقدر سرور و
شاد بودم و برای سال ۹۴ ما * مور یزد شدم و بتبلیغ امر^{لله}
و تشویق احبا و تدریس و تعلیم جوانها پرداختم و کتاب
رشحات العرفان را که در ذکر علل و اسباب احتجاج ملل
و جواب آن است نوشتم در اوائل ورودم بود که چهار نفر
مسلمان از خدا بی خبر مرد کوره پزی را گشتند و تهمت

این عمل شنیع را ببهائیان مظلوم بستند مدعی و شاهد و
قاضی تحقیق یکی شده مقدمات تاخت و تاز بر بی گناهان
را فراهم آوردند که شرحش مفصل است باری در اوائل سال
۹۵ مامور کرمان شدم از ورودم سه چهار هفته بیشتر نگذشته
که باداره * شهربانی محل احضار و کتب و اوراق امریم ضبط
و از شهر اخراج نمودند رفتم بطهران و مامور شیراز شدم
موفقیتهای شایانی حاصل گشت سفری هم تلفرافیا * مامور
آبادیه ام فرمودند تا اینکه در اواخر سال بدستور باز پرس
پارک طهران که آن موقع در یزد جمعی از احبا را بتهمت
قتل مقتول سال قبل محبوس کرده بود بنده هم در شیراز
زندانی شدم ولی پس از سی و چهار ساعت بقید ضامن خود
روانه * یزد گشتم و لدی الورود محبوس و با عده ئی دیگر
از احبا تا هشت ماه زندانی و سپس با عده ئی امنیه تحت
الحفظ بطهران حرکت دادند چهارده ماه هم در زندان
قصر قجر گرفتار و در تحت اذیت و آزار و دچار تضییقات
و فشار اشرار تا ۱۳ شهر المسائل ۹۷ (مطابق ۳ دیماه
۱۳۱۰) محکمه بیگناهی عده ئی را اعلان نموده از حبس
در آمدم سرگذشت این بیست و دو ماه و کسری حبس در یزد
و طهران شرحش محتاج بتا * لیف کتابی جداگانه است
باری پس از چند ماه توقف در مرکز در سنه * ۹۸ ما * مور

تبلیغ در صفحات کردستان ایران شدم در همدان و قروه
 بین راه چند روزی مانده تا وارد سنندج گشتم تا چند
 ماهی امر تبلیغ پیشرفت بسیار خوبی داشت و بهمت احباب
 عده^۱ کثیری صحبت تبلیغی شد و عده^۲ی تصدیق نمودند
 که قضایا^۳ شهرپور ماه پیش آمد و رضا شاه پهلوی طیب الله
 مشاوه از سلطنت مستعفی شد و اوضاع و افکار منقلب و حو^۴اها
 پریشان و نفوس متفرق گشتند لهذا تشکیلات تبلیغیه^۵ ماهم
 بر هم خورد و چون ماندم بلا نتیجه بود از مرکز کسب —
 تکلیف کردم و سی روز معطل و منتظر ماندم چون جواب نیامد
 حرکت بهمدان نمودم بالاخره جواب رسید که مراجعت نمایم
 ولی چند ماه دیگر هم که در سفر ثانی در سنندج ماندم —
 بهیچوجه نتیجه نداشت ناچار مجدداً^۶ بهمدان مراجعت
 کردم تا اواخر سال با حصول کمال موفقیت ماندم در این
 اثنا تلفرافیا^۷ بمركز احضار و ما^۸ مور شدم که بطور سیار
 در نقاط امریه قسمت شمال مسافرت نمایم و احبارا تشویق
 بر خدمات آستان الهی و استقامت در موارد لازمه از طرف
 محفل مقدس روحانی ملی کنم در قزوین و زنجان هر جائی
 یکی دو هفته مانده روز اول سال ۹۹ وارد تبریز شدم متجاوز
 از یکماه در آن شهر و خوی و سیسان مشغول بوده سپس
 پرشت و بندر پهلوی و لاهیجان و شمسوار و خرم آباد

تنگابن رفته و در هر نقطه یکی دو هفته مانده و در چالوس
 بذرافشانی مفصلی شده بعد رفتم بیابان و احبای این ولایت
 را زیارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاه^۹سی
 و کفشگر کلا و چاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر^{۱۰}
 و بندر شاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده^{۱۱}
 و احبارا بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهرالرحمه
 مراجعت بطهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع
 حاوی هر گونه اطلاعات امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس
 روحانی ملی نمودم و مجدداً^{۱۲} ما^{۱۳} مور شدم که چنین مسافر^{۱۴}تی
 بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوماً^{۱۵} دو ماهی در عراق مانده
 و سپس ماموریت خود را دنبال کنم بر طبق دستور معمول
 داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه آباد و خلیج آباد
 و مشهد ذلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفتم —
 بکاشان یکماهی در شهر و آران و یزدل و نوش آباد بوده
 سپس وارد اصفهان شدم و سفری قریب یک هفته بنجف آباد
 رفتم و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آباده شدم
 در این موقع امریه^{۱۶}ی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید
 که باوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال
 جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی
 چندی در آباده ماندم ضمناً^{۱۷} مسافرتی بنقاط امریه

اطراف کردم و در ده بید یک هفته ماند و روز یازدهم شهر
الجمال ۱۰۰ وارد شیراز شدم و در کمال نشاط و حرارت
بتدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امر الله
و تنظیم تشکیلات آن مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت
و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر
سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دوسه ماه
بموعد مقرر مانده بود که امریه‌ی زیارت شد که حرکت
باصفهان نمایم ^{جوانان و لجنه} تبلیغ محل شرح مبسوطی کتباً و -
تلفرافیا "بمرکز فرستاده و در خواست ادامه توقف فدوی
را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلا نی حرکت نمایند
لهذا روز ششم شهر البها ۱۰۱ روانه اصفهان شدم
و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم
و محافل جشن قرن مفصلاً منعقد ولی اوضاع امری شیراز
ایجاب نمود که محفل مقدس روحانی ملی مجدداً امرو
تاکید فرمود که مراجعت نمایم و هفتم شهر الکلمات وارد -
شیراز شدم و با نهایت حرارت شروع بکار کردم مدتی زحمت
کشیدم تا امور را بنیاده اول رسانیدم در این اثنا جناب
آقا محمد ثابت شرقی با خانم و صبیحه خود ثابت خانم
بر حسب تقاضای بنده از اصفهان وارد شدند و با صبیحه
مرضیه ایشان وصلت نمودم و تا این تاریخ متاهل نشده بودم

باری در هیجدهم شهر القدره بر حسب امر محفل مقدس
روحانی محل مسافرتی دو هفته ببعضی نقاط اطراف مانند
جهرم و فسا و سروستان نمودم و در مراجعت بشیراز بر حسب
امر محبوب راز و نیاز حضرت ولی امر ربی انبازار و احنافدا
جناب آقامیرزا طراز الله سمندری برای امر مخصوصی وارد
شدند و فدوی احضار بمرکز و مامور خراسان شدم و قبل از
عید وارد نقطه ماموریت گشتم و شروع بانجام وظائف نمودم
و در سنه ۱۰۲ پیشرفتهای شایانی در امر تبلیغ و سائر
امور حاصل گردید بطوریکه رضایت عموم را فراهم آورد و در
لوحی که بافتخارم نازل از جمله این عبارت مسطور :
فرمودند بنویس خدمات را ادامه دهند و در امر تبلیغ
و تشویق جوانان و یاران و تفهیم اصول نظم بدیع و تنظیم
و استحکام دوائر امریه و مسافرت با اطراف در قسمت خراسان
سعی بلیغ مبذول دارند " فرمودند این عبد از ایشان
راضی و ممنون مطمئن باشند و استقامت نمایند تا عید اشد
از قبل آن خادم مخلص غیور احاطه نماید " الی آخر
بیانه الاحلی و در این سال ۱۰۳ تاریخ بدیع بر حسب امر
تلگرافی محفل مقدس روحانی ملی برای شرکت در شورای
مبلغین بتهران رفته و مراجعت نمودم و کتاب مرآة الحقیقه
که شرح مکالمات بایکنفر از طالبان حقیقت و عده‌ی دیگر

از مستمین است تا^۱ لیف کردم و از مطالبی که نباید
نا گفته بماند این است که از سنه^۲ ۷۳ الی آخر سنه^۳ ۹۶
تاریخ بدیع در مدت بیست و سه سال تمام - تمام
مصارفات چه در مسافرتها و چه در شهرها و قریه ها
از البسه و اغذیه و کرایه مال و ماشین و سائر وسائیل
و ملزومات زندگانی را جناب آقا میرزا آقاخان قائم مقامی
روحی لعلو همه الفدا با کمال شوق و میل بدون ادنی
ریب و ریا و ابراز با حدی میپرداختند و پیوسته ببندیده
مرقوم میفرمودند که "خرج و بذل نما و حواله کن پرداخته
میشود" بنده هم همان کار را میکردم و بدون اینک
دیناری تحمیل بشخصی یا محفلی نمایم در سفر و حضر
خرج میکردم و هرچه مصرف میشد حواله میدادم حتی در این
اواخر هم که شنیدند میخواهم متاء هل شوم بصرف اراده
هزار و صد تومان برای مخارج فرستادند و اقما^۴ پردی
و سروری را تمام فرمودند این است که در لوح مبارک
که از یراعه^۵ فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فدا
در سنه^۶ ۷۶ بافتخار این فانی نازل میفرمایند . "از قرار
معلوم بهت حضرت قائم مقامی باعلی المقام فائز شدی
و آن تبلیغ بلیغ است حال همان بهتر که آنچه حضرت
قائم مقامی مصلحت میدانند آنرا معمول دارید" و در لوحی

که در سنه^۷ ۷۸ نازل میفرمایند "حضرت قائم مقامی
فی الحقیقه اول خادم امر رحمانی است" این بود که
بعلاوه^۸ پرداخت مصارفات سفر تا پس از مراجعت از اراضی
اقدس تمیین نقاط مسافرت هم با مشورت ایشان بود و بعد
با دستور و امر محفل مقدس روحانی مرکزی و ملی سیرو سفر
مینمودم . این بود خلاصه و مختصر از شرح حال فدوی
مفصل آنرا در کتابی جسیم و جداگانه نوشته ام .
اقتباسات از کتاب شرح مسافرتها ی خـ
سال ششم مسافرت در سنه^۹ ۷۳ تاریخ بدیع مطابق ۱۲۹۵
شمسی در سلطان آباد عراق
... در همان فصل تابستان بود که یکی از احبا کـ
معاون حکومت بود آمد و گفت رفته بودم بیکی از قـرای
بزرگ نزدیک شهر و بریکی از مجتهدین نافذ الحکم طراز
اول که حکمش در شهر هم نفوذ دارد وارد شدم با او -
قدری از امر صحبت داشتم گفت مایلیم^{۱۰} که با یکی از علمای
این طایفه گفتگو نمایم و بفهمم مطلب حضرات چیست لهذا
اورا دعوت بشهر کردم که روز جمعه بیاید منزل من برای
صحبت و ناهار هم آنجا باشد لهذا توهم بیا حسب الوعد
در روز موعود دوسه ساعت قبل از ظهر باتفاق و راهنما
جوهر خلوص و ایمان مرحوم آقا اسدالله قائم مقامی بمنزل

مشارالیه رفتیم همینکه از درب اطاق نشیمن گذشتیم که
 کفشهای خود را در گوشه ئی کنده وارد اطاق شویم نظر
 بداخل اطاق افکنده دیدیم در صدر مجلس در طرف بزمین
 و یسار بخاری میزبان دو دوشک بسیار کلفت انداخته و آقای
 مجتهد باریش پر پشت و پیل و انبوه و هیگل سمین و شکم
 بزرگ عمامه کبیر سیدی را از سر برداشته و روی یکسسی
 از دوشکها لمیده و بمتکاها تکیه داده و نوکرش هم در برابر
 دست بسینه در نزدیک کفش کن مثل مجسمه بدون حرکت
 ایستاده است معلوم است که بنده جوان بیست و چهار پنج
 ساله با هیگلی ضعیف و نحیف و ریش تراشیده و زلف و کلاه
 بر سر و عاری از لباس اهل علم و فضل در مقابل آن هیگل
 با جبروت مورد هیچگونه اعتنا نخواهم بود آقا اسد الله
 مرحوم که این منظره با ابهت را دید فرمود فلانی برای
 عزّام در اینجا من هم نوکر تو میشوم شاید قدری صولت
 آقا شکسته شود و حاضر برای استماع کلام الهی گردد
 خواهی خواهی از روی ناچاری بنده راضی شدم و وارد
 اطاق گشته یگراست رفتم روی دوشک دیگر که خالی و در ردیف
 دوشک آقا بود نشستم آقا ابدًا اعتنائی نفرمود و تکیان
 نخورد و تعارفی ننمود از پشت سر مرحوم آقا اسد الله وارد
 اطاق شد با لباس و سرو وضع شیک و روبروی من در ردیف

نوکر آقا دست بسینه ایستاد آقا که چشمش باو افتاد تکانی
 بخود داد و معرفی مرا خواست میزبان معرفی نمود بنده
 هم با مناعت و وقار با او مختصر تعارفی نموده و سرو کله ئی
 جنبانده ساکت ماندم آقا قدری خود را جمع کرد و موء رب
 نشست بنده رو کردم بمرحوم آقا اسد الله که این مدت دست
 بسینه ایستاده بود و گفتم بنشین ایشان هم با کمال
 ادب و خضوع سری فرود آورده نزدیک کفش کن همانجا که
 ایستاده بودند نشستند آقا هم خطاب بنوکرش نموده گفت
 تو هم بنشین او هم نشست سپس آقا با نهایت ملا یمنیت
 و ملاطفت شروع بصحبت نمود و فرمود من خیلی مایلیم که
 از مقصد و مدّعی اهل بها اطلاع پیدا کنم ولی میخواستم
 با یکنفر از علمای این طائفه طرف مذاکره و مباحثه شوم که
 جواب اشکالات علمی مرا بدهد و قانع سازد عرض شد
 من که اهل علم و عمامه نیستم ولی بهائی هستم و از این
 امر اطلاعات و معلوماتی دارم اگر مایل باشید حاضرم
 که از طریقۀ عقل با شما صحبت بدارم و هر اطلاعی
 در موضوع بهائیت بخواهید بشما بدهم آقای مجتهد قدری
 در فکر فرورفت مثل اینکه ما یوس شد ولی فرمود بسیار خوب
 پس قدری عقلی صحبت میداریم تا موقع آنگونه مذاکرات هم
 برسد الامور مرهونه باوقات آنها عرض شد معلوم است که حضرت

آقا مسلم و اهل علم و پیشوای مسلمینند فرمود چنین است
 سالها در کربلا و نجف بوده و تحصیل علم اجتهاد نموده ام
 عرض شد در اصول دین خود آیا تحقیق فرموده اید یا
 بتقلید آبا و اجدادی مسلما نیت عنوان این مطلب روبروی —
 عده جمعیت که متدرجا وارد شدند بر آقا بسیار گران آمد
 زیرا از يك ارف متوقع نبود که يك جوان کلاه بسر چنین
 جسارتی نماید و چنین سئوالی کند و از طرف دیگر هم
 بارانها متوجه شد که چه جواب دهد که گیر نیفتد و لسی
 در هر صورت جواب داد که اصول دین اسلام اجتهادی
 است و اگر من تحقیق نکرده باشم پس کی تحقیق کرده خواهد
 بود اصل این سئوال از مثل منی مورد نداشت عرش بشد
 میدانم جسارت بود ولی برای بدست آمدن زمینه مذاکرات
 آینده لازم دانستم حالا بفرومائید برهان حقانیت حضرت
 محمد چه بود تا من هم اوضح و اکمل آنرا در این ظهور
 جدید ارائه دهم و اثبات نمایم فرمود خوارق عادات و —
 معجزات عرض کردم کافی نیست چه اولاً اینگونه معجزات
 باقی نمانده که آیندگان هم ببینند و مؤمن شوند حتی
 خود شما هم ندیده اید فقط شنیده اید و تقلیدی و تعبدی
 قبول فرموده اید . ثانیاً این خوارق عادات قابل حمل و —
 نقل نبوده که دوران هم مانند نزدیکان بچشم خود ببینند

و مؤمن شوند . ثالثاً مشرفین حضور پیغمبر هم نمیتوانستند
 یقین بر معجزیت آن نمایند چه مشته با سحر و شعبده که
 اعمال بشری است میشده و علم تفکیک بین این دو را همه
 کس ندارد . رابعاً بر حسب خواهش قوم ظاهر نمیشود چه
 خواهشهای مردم غالباً مختلف و متضاد است و اجتماع
 ضدین هم محال است این است که میفرماید :
 " لو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السموات والأرض ."
 خاصاً مربوط بادعای نبوت نیست چه منظور نبی و رسول
 تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس و هدایت و تربیت بشر است
 چنانکه میفرماید . " هو الذی بعث فی الامیین رسولاً
 منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة"
 معجزات حسیه این منظور را عملی نمیکند پس مربوط بادعای
 نبوت و دلیل بر حقانیت و پیغمبر نیست کما اینکه برهان
 بر طبابت معالجه مرضی است نه عروج بجو هوا و برهان
 بر معلمی تعلیم است نه طیران در سما و همچنین برهان
 نبوت هم چیزی است که گمراهان را هدایت کند نه چیزی
 که ارتباط بادعای نبوت نداشته باشد و در تئاترخانه ها
 هم امثال این امور عجیبه غریبه دیده شود . سادساً
 در هیچ موضع قرآن پیغمبر اکرم اینگونه امور را دلیل بر
 حقانیت خود قرار نداده و بلکه بر عکس هر وقت نفوسی

هم خواسته اند جواب نفی شنیده و ما^۱ یوس بر گشته اند در اینجا چند آیه از قرآن مجید که شاهد بر مطلب بود خواندم . آقا فرمود در معجزیت قرآن چه میگوئید گفتم صحیح است زیرا در مواضع عدیده^۲ این کتاب مستطاب خداوند رحمان بر معجزیت آن تصریح فرموده و آنرا دلیل بر حقانیت پیغمبر خود قرار داده است ولی بفرمائید قرآن از چه حیث معجز است یعنی وجه اعجازش چیست فرمود فصاحت و بلاغت آن که ابنا^۳ عرب آن زمان با آنهمه تخصص^۴ کمین فن نتوانستند اتیان بمثل نمایند و چون آن^۵ عاجز ماندند بطریق اولی سائر ملل و اقوام هم عاجز خواهند بود و چون کل عاجز ماندند معجزیت قرآن ثابت است عرض شد اولاً^۶ بنص قرآن اعراب هم که اتیان بمثل نکردند نخواستند بکنند و الا میکردند چنانکه میفرماید . " و اذا تتلى عليهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین " مفهوم و منطوق آیه این است که نخواستند بیاورند و الا آورده بودند پس اینکه شما میفرمائید خواستند و نتوانستند قرآن میفرماید نخواستند . ثانیاً^۷ بر فرض که برای قوم عرب قرآن از جهت فصاحت معجز بود تکلیف سائر اقوام چیست که باید مو^۸ من شوند و از این طریق معجزیت آن را درک نمیکند اگر هم بخواهند از

عرب تقلید کنند در اصول دین تقلید جائز نیست پس تکلیف چیست . ثالثاً^۹ در هیچ موضع قرآن فصاحت و بلاغت آنرا خداوند رحمان دلیل قرار نداده مادام که صاحب کلام خود زکری نفرموده ما که پیروان آن هستیم بجهما^{۱۰} خذ و برهان عقلی یا نقلی از این طریق معجزیت قرآنرا اثبات میکنیم متعلم از معلم عالمتر و شاگرد از استاد ماهرتر تمرین شود در صورتیکه خود فرموده " لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین " و یا اینکه فرموده " و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء " و یا اینکه فرموده . ما فرطنا فی الکتاب من شیء^{۱۱} مادام که ذکر هر شیء^{۱۲} و وصف هر ترو خشکی در قرآن شده است چگونه چنین مسئله^{۱۳} مهمی که حیات ایمانی کل منوط بآن است مذکور نشده باشد . رابعاً^{۱۴} اگر وجه اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد طریق معرفت مظهر احدیت مسدود میشود چه تحصیل این علم تا بدرجهئی که شخص بتواند تشخیص کلام حق و کلام خلق را از این طریق بدهد غیر ممکن است و تقلید هم که از علمای این فن جائز نیست و اگر خواستند تقلید هم بکنند گروهی از فصحا^{۱۵} و بلغا^{۱۶} عرب در دیانت نصاری بوده و هستند که نه تنها بفصاحت و بلاغت قرآن قائل و معترف نیستند بلکه کتبی چند در رد قرآن تا^{۱۷} لیف کرده و بزعم باطل خود

ایرادهای صرفی و نحوی و تاریخی بر این کتاب مجید وارد آورده و آن را مخالف کلام عرب گفته و نوشته اند و انتشار داده اند و گروهی از علمای عربی دان در دیانت اسلام فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل بر معجزیت آن قرار میدهند شخصی بی سواد امی که فی الحقیقه بخواهد معجزیت قرآن را بفهمد نمیداند تقلید از کدام صنف از علماء نماید آیا از دسته اول تقلید کند یا دسته دوم خود هم که نصف فهمد پس تکلیفش چیست . خامسا " کمالات ظاهریه و صنائع و صور ظریفه را در عالم بشری حد معینی نیست که معلوم شود تا فلان حد از بشر است و چون تجاوز از این حد نمود از خالق الصوَر است از آن جمله است فصاحت و بلاغت کلام و حسن نظم و ترکیب بیان پس از این ^{علمای} راه علم کلام و فصحا و بلفای زمان هم بجائی نمیرسند تا چه رسد بموام بی خبر از علم کلام پس باین دلائل و محظورات فصاحت و بلاغت قرآن را نمیتوان وجه اعجاز آن قرار داد . سخن باین مقام که رسید آقا متحیر و ساکت ماند و کاملاً خود را جمع کرد و عمامه را بر سر گذاشت و موء د ب نشست و بهر استغهام و استعمال و با نهایت ملامت کلام فرمود پس شما بیان کنید که دلیل حقانیت پیغمبر چه بود لهذا شرح مفصلی بر طبق مندرجات رسائل استدلالیه و اصطلاحات

امره در این زمینه صحبت داشته و سپس تطبیق با ادعا و استقامت و نزول کتاب و نفوذ کلام حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی جل اسمهما اعلی کرده و اعظمت آنرا اثبات کرد . آقا فرمود ما منتظر شارع نبودیم بلکه منتظر امام بودیم چگونه شما قائم را در ردیف شارعین محرفی مینمائید عرض شد در قرآن مجید و کتاب لغت و مصطلحات قوم قریب بیست معنی برای لفظ امام ذکر شده حتی قرآن و تورات را امام خوانده - بقوله تعالی : " ومن قبله کتاب موسی اماما و رحمة " و حضرت ابراهیم را که شارع دین و صاحب کتاب بود امام خوانده بقوله تعالی : ((و ان ابنتی ابراهیم ره بکلمات فاتمه قال انی جاعلك للناس اماما)) پس لفظ امام فقط برای اوصیا پیغمبر علم نشده است و ممکن است که امام باشد و صاحب شریعت هم باشد چنانچه ابراهیم بود در این موقع جمیع مواردیکه لفظ امام استعمال شده نصّاً و عبارة خواندم و نشان دادم بطوریکه سبب بهت و تعجب آقا گردید فرمود آیه " خاتم النبیین " و حدیث " لانی بعدی " را چه کیم عرض شد لفظ خاتم بفتح ناست که معنی زینت میدهد و اشرفیت پیغمبر را بر سایر انبیا میرساند نه خاتمه آنها را چنانکه در ذیل همین آیه در کتاب تفسیر ضافی و بحار انوار حدیثی از خود پیغمبر روایت میکند که آن حضرت خطاب بحضرت امیر فرمود : " یا علی انا خاتم الانبیاء " کما انت خاتم الاوصیا " پس بهمان معنایی که

امیرالمؤمنین خاتم اوصیا بود پیغمبر هم خاتم انبیا خواهد بود یعنی هم پیغمبر اشرف انبیا و هم علی اشرف اوصیا اما حدیث "لانی بعدی" شرح ورود حدیث این است که حضرت رسول در یکی از غزوات شخصاً قصد شرکت و حر از مدینه را داشت و میخواست حضرت امیر را بجای خود بگذارد و مسافرت نماید در موقع معرفی آن حضرت فرمود "یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی بعدی" یعنی بعد از حضرت موسی و هارون انبیائی در بنی اسرائیل ظاهر شدند که تورات را ترویج و احکام را تبیین نمودند ولی مروجین قرآن و اسلام هیچیک بنام نبی نیامدند بلکه بنام امام بودند و از این گذشته شما قائم را صاحب الامر و صاحب الزمان میخوانید چنین کسی قادر بر تشریع شریعت هم هست چه که خود صاحب امر است و بملاوه حضرت صادق میفرماید علم بیست و هفت حرف است جمیع انبیا از آدم تا خاتم دو حرف آن را آورده و قائم بتنهایی بیست و پنج حرف آنرا خواهد آورد البته چنین کسی حق تشریع شریعت و تجدید دیانت خواهد داشت و از اینها گذشته در قرآن و تفاسیر ائمه اسلام مکرر ظهور قائم را ظهور رب و صاحب آیات خوانده است در این موقع آیات عدیده و احادیث کثیره تلاوت و بآن استدلال شد باری تقریباً از دو ساعت قبل

از ظهر آن روزهای بلند تابستانی شروع بمذاکره شد السی یک بغروب مانده بدون انفکاک و تعطیل و مگر آقا رو میکرد یحضر و میفرمود من از فضل و معلومات و محفوظات فلا نسی تحیرم همینکه خواستیم از هم جدا شویم آقا فرمود من میل دارم باز هم شما را ملاقات کنم و اطلاعاتم را تکمیل نمایم عرض شد مانعی ندارد هفته دیگر روز جمعه بمنزل بنده که در عمارت مهمانخانه جناب قائم مقامی است تشریف بیاورید بر حسب وعده آقا هفته دیگر صبح زود سوار بر الاغ یا نوکر خود وارد شدند تا نزدیک بغروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد و تمام سئوالات و اشکالاتشان جواب داده شد بالاخره فرمود دلائل و مطالب شما صحیح است جز اینکه من با این موقعیت و شهرت نمیتوانم قبول کنم و در این سن شصت هفتاد سالگی تازه مشهور بباهی یا بهائی شوم ولی تصدیق میکنم و با طناً میدانم که مطالب شما درست است خدا حافظی کرد و رفت ولی از قرار مسموع بعداً تا آخرین لحظه حیات طرفداری و حمایت از بهائیان آن صفحا مینمود .

از خاطرات سال هفتم مسافرت سنه ۱۲۹۴ تاریخ

بدیع مطابق ۱۲۹۶ شمسی در بابل

مازندران

در فصل بهار روزی طرف عصر مرحوم آقا میرزا روح الله خادم مدیر مدرسه سعادت عمومیّه از احبای خدم و با خلوص امرالله فرمودند ببندید که مستر شولر مبلغ مشهور و معروف پروتستانها در سبزه میدان مردم را دعوت بدین حضرت مسیح میکند بیا برویم بتماشا در آن اوقات سبزه میدان يك قسمتش را دریاچه آبی تشکیل میداد که نفوس محض تفریح و تفرّج با بلم در آن گردش مینمودند و یا صید مرغ آبسی میکردند و قسمت دیگرش هم خشکی بود که پوشیده از سبزه و درخت و نزهتگاه اهالی محلّ بود مستر شولر در وسط این میدان دو خیمه برپا نموده طرفهای عصر که متنزهین میامدند آزادانه آنان را تبلیغ میکرد باری ما دو نفر که وارد بمحوطه تبلیغی آقای شولر شدیم هنوز جمعیت جمع نشده بودند دیدیم سه چهار نفر بهائی نشسته اند و مرحوم آقا میرزا حبیب الله صمیمی که از مبلغین و مطلقین امر و در آن اوقات مدیر شرکت جدید بود بنام یکنفر بهائی رسماً با مبلغ صنیحی با کمال محبت و صمیمیت و مهربانی دارند صحبت میدارند گل میگویند و سنبل میشنوند و آزادانه از هر دری سخن میگویند ماهم وارد شدیم و در گوشه ای نشستیم و گوش میدادیم یواش یواش مردم شروع کردند بامدن و دورما جمع شدن البته شولر آزاد بود و همه قسم صحبت

میتوانست نمود ولی ناطق بهائی که در بین آن از حمام جمعیت آزادی عقیده و بیان نداشت کمیت ناطقه اش بلند شد و رنگش تغییر کرد مستر شولر که مردی با هوش و زرنگ بود مطالب را فهمید و بر توهین امر و مبلغ بهائی مصمم گردید خود را با مسلمانان هم فکر و همدستان قلمداد کرد و اصالتاً از طرف خود و وکالة از طرف مسلمین شروع بزدن تهمت و افترا بر بهائیت نمود و هر چه توانست آتش کینه و عناد جمعیت را نسبت بدین بهائی دامن زد من جمله گفت شما مسلمانها بموجب قرآن آیات ائله نیستید که حضرت عیسی از روح القدس متولد شد گفتند چرا گفت پس ما و شما هم عقیده هستیم اما بهائیان مخالف ما هستند زیرا من در طهران از یکنفر مبلغینشان شنیدم که میگفت حضرت عیسی پدر داشت باز خطاب بجمعیت کرده گفت آیا شما مسلمین عقیده بمعالم آخرت و بهشت و جهنم و قیامت ندارید گفتند چرا گفت ماهم عقیده داریم و لکن بهائیان منکر قیامت و عالم آخرتند چنانکه در کتاب ایقان بهاء الله قیامت عالم آخرت را رد کرده و تعبیر بقیام پیمبران نموده است پس ما و شما هم عقیده هستیم و بهائیان مخالف ضروریات دینی ما هستند و از این مقوله افترا آت هر چه توانست بست و مرحوم صمیمی ناچار ساکت و صامت و مردم با قلوبی مطمئن

از بغض و چشمانی غضبناك با ایشان مینگریستند و از طرفی هم خوشوقت بودند که بزبان یکنفر مبلغ مسیحی بهائیان بزم آنان رسوا و مفتضح میشوند و جواب ندارند که بدهند بند هم مثل مار بهم می پیچیدم و چاره ئی جز سکوت نداشتم آفتاب غروب کرد و شولر ساعت خود را دید و از وسط جمعیت بر خاست قدری هوا تاریك شده بود نفوس بهم ریختند که بروند من بی اختیار و با حالت پر انقلاب فریاد زدم و گفتم ای مردم بدانید آنچه را که جناب مستر راجع ببهاثیت فرمود صرف افترا و تهمت بود امروز که وقت گذشته فردا بیایید و تمام جوابهای آنرا بشنوید چون مغرب و قدری هوا تاریك بود و این صدا از وسط جمعیت بر هم ریخته بلند شد صدا را شکلا" و شخصا" نشناختند و متفرق شدند این واقعه بر بنده فوق العاده نا گوار آمد بطوریکه آنشب از خواب و خوراك افتادم و تمام در فکر بودم که چگونه این شکست فاحش باید جبران شود و حقیقت آشکار گردد عده ئی از احبّا را دعوت و با آنها مشورت کردم که اگر صلاح بدانند فردا بروم و در ملاء عام رسماً" با شولر داخل مذاکره و مباحثه شوم بهر جارسید برسد حضرات گفتند بیم خطر جانی است لهذا اصلاح نیست عرض شد بالاتر از سیاهی رنگی نیست فردا میروم هر چه بادا باد فردا بعد از ظهر قبل از آمدن

جمعیت یکه و تنها رفتم دیدم باز چند نفر احبا نشستند و با شولر طرف مذاکره اند با حضرات اظهار ناشناسی کرده و ابدا آشنائی ندارم و خود را یکنفر مسلمان محقق قلمداد نموده و این فرد شعر را خوانده .

چون قلم پرگار يك پا در شریعت استوار

پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکنم و شروع بدادن سئوالات نمودم شولر گفت من فقط از روی تورات و انجیل صحبت میدارم هر چه سئوال دارید بنمائید من جواب میدهم عرض شد بسیار خوب من هم همین را میخواهم و پاره ئی مسائل از تورات و انجیل را طرح نموده هر جوابی دار اعم از صواب یا خطا فوراً" تصدیق و اظهار امتنان کردم جناب مستر بسیار مسرور و امیدوار شد که یکنفر مستندی مطلع خوش باوری گیرش آمده که عنقریب او خود یکی از دعاة دین مسیح خواهد شد از جمله سئوالات این بود که در تورات میفرماید حکم سبت الی الابد باقی است کسی را حق تغییر و تبدیل آن نیست چگونه حضرت عیسی تغییر داد و شنبه را یکشنبه کرد جواب داد یوم السبت یعنی روز بیکاری و تعطیل خواه شنبه و خواه یکشنبه فرقی ندارد فوراً" تصدیقش نمودم و احسنت گفتم خیلی مسرور شد و از هم شکفت تا اینکه یواش یواش نفوس شروع بآمدن کردند پرسیدم

حضرت عیسی چگونه بوجود آمد شرح ولادت حضرت عیسی را بیان نمود پرسیدم آسمان چیست گفت جوّ لا یتناهی است جسم جامد نیست تا این مقدمات بر سبیل استفهام و افهام مرتّب و مسلّم شد جمعیت کثیری جمع شدند و یک نفر مسلمان را طرف مذاکره با مبلغ مسیحی دیدند و کاملاً متوجه شدند که مطالب و اظهارات طرفین را بفهمند در این موقع پرسیدم حضرت عیسی را که یهود مصلوب نمودند چه شد و موعود منتظر شما مسیحیان کیست و کیفیت ظهورش چیست جواب داد عیسی را که شهید کردند پس از سه روز از قبر برخاست و بآسمان عروج نمود و منتظریم که دوباره از آسمان خواهد آمد گفتم در انجیل یوحنا میفرماید . کسی نمی رود بآسمان مگر کسی که از آسمان آمده باشد و پسر انسان که الآن هم در آسمان است . شما قبلاً فرمودید حضرت عیسی از مادر متولد شد پس از آسمان نیامد فرمودید در روی زمین راه میرفت و حال آنکه خود میفرماید من الآن در آسمانم پس مقصود عیسی از آسمان اول و دوم چه بود اگر بفرمائید آسمان ظاهری بود مخالف است با مندرجات انجیل که آمدن عیسی را از بطان مریم و راه رفتن آن حضرت را بر روی زمین خبر داده نه آسمان ظاهری و اگر بگوئید آسمان اول و دوم معنی داشت پس آسمانی هم که حضرت عیسی بانجا عروج نموده

معنی داشته و از آسمانی که باید بیاید معنی دارد و ما اهل اسلام میگوئیم حضرت محمد از همان آسمانی آمد که حضرت عیسی آمد پس موعود کتاب شما هزار و سیصد سال است بلکه متجاوز که ظهور فرموده و او حضرت محمد بوده و شما او را شناخته اید مثل اینکه حضرت عیسی هم موعود یهود بود و قریب دو هزار سال است که ظاهر شده و او را شناخته اند سخن که باین مقام رسید شولر فهمید که من بهائی هستم که این مطالب و نکات را میدانم ولی دیگر نمیتوانست فرار کند و ناچار باید جواب بدهد مسلمانها بسیار مسرور شدند که مبلغ مسیحی در موضوع ظهور پیغمبر بر طبق آیه انجیل اینطور گیر کرد و بلا جواب ماند هرچه شولر خواست فرار کند و بشاخه دیگر بپرد نگذاشتم و گفتم یا باید انجیل را رد کنی و الا ناچاری که حضرت محمد را به پیغمبری قبول نمائی و مؤکداً از او جواب میخواستم شولر دو نفر نوکر مسلمان داشت بین این جمعیت بودند نتوانستند ببینند آقاشان اینطور رسوا و مفتضح و مسلمانان آنگونه شاد و خندان شوند و شولر را مسخره و استهزا نمایند چون بلباس مسلمین بودند بنده را مخاطب داشته عنوان نمودند که ما مسلمانیم اگر تو راست میگوئی از روی آیات قرآنی و احادیث اسلامی با مسیو صحبت بدار نه

تورات و انجیل بمحض این اظهار سائرین جوابشان دادند
 ابداً "بشما ربطی ندارد این شخص بهتر میداند شما را ^{خا}
 نکنید موقعت بدست بنده آمد گفتم اولاً "آقای شولر خود ^{شان}
 در ابتدای صحبت قرار گذاشتند فقط از روی تورات و انجیل
 با ایشان مذاکره شود نه قرآن و احادیث ثانیاً "این مرد
 مسیحی که قرآن را قبول ندارد فوراً" خواهد گفت شما اولی
 گوینده "کلام را حقانیتش را ثابت بکنید بعد بکلامش استدلال
 نمائید و فوراً" بشما خواهد گفت علامتی که در انجیل وارد
 شده هیچیک بر حسب ظاهر واقع نگشته است یعنی در ظهور
 محمدی کسی ندید که آفتاب و ماه تاریک شود و ستارگان
 از آسمان بنا بانتظار مسیحیان فرو ریزد و ارکان ارض متزلزل
 شود و غیره و غیره شما چه جواب میدهید و چگونه میتوانید
 از قرآن و احادیث دلیل بر وقوع آن بیاورید جز اینک —
 متشبث بانجیل و تورات شوید و نظائر این وعود را نشان —
 دهید چاره ندارید از اظهار این مطالب اولاً "بمسلمین
 معلوم و اعلان شد که چنین علامتی در انجیل هست که
 مسیحیان منتظرند بر حسب ظاهر در ظهور محمدی واقع
 شود ثانیاً "اثبات و معلوم شد که این مرد که دیروز اظهار
 همدردی و یگانگی با مسلمین مینموده بر خلاف حقیقت و ضر
 حيله و تزویر بود و بلکه مخالف دین اسلام و منکر حقانیت

پیغمبر است ثالثاً "زمینه برای مذاکرات آینده تهیه شد
 و ضمناً حامیان باطنی شولر هم از صدا افتادند و مورد —
 توبیخ سائر مسلمانان واقع شدند و سپس رو کردم بمستر شولر
 و با کمال ادب عرض کردم شما چه گیری دارید که حضرت
 محمد را بنبوت قبول نمیکنید در صورتیکه حقانیتش از آفتا
 روشنتر است فرمود همانطوری که گفتی منتظر وقوع علامتی
 هستیم که در انجیل مذکور است عرض شد این علامت —
 معنی داشت و همه واقع شد شما بمعانی آن پی نبردید
 فرمود ما برای آیات انجیل معنی نمیتوانیم قائل شویم —
 باید بر حسب ظاهر این علامت واقع شود گفتم اگر اینطور
 باشد پس علامتی که در تورات هم بود راجع بظهور موعود
 بحسب ظاهر در ظهور حضرت عیسی واقع نشد از قبیل اینکه
 گرگ با میش و پلنگ با بزغاله و شیر با گوساله باید در یک
 مرتع بچرند و اذیت و آزاری بیکدیگر نرسانند و غیر ذلک
 شما چه جواب بیهودیها میدهید همان جواب را از مسلمین
 هم بشنوید گفت مگر شما از طرف یهودیها هم وکالت دارید
 که از عقائد آنان صحبت میدارید در آن موقع جمعی از یهود
 حاضر و در جزه حاضرین و مستمعین بودند رو کردم بانها
 که در مقابل من نشسته بودند و گفتم حضرات شما مرا وکیل
 نمیکنید که با این آقا از طرف شما صحبت بدارم همه همصدا

و خندان شده گفتند چرا البته شما از جانب ما وکیلید و سپس توجه کردم ^{۱۰۲} بشولر و گفتم دیدید که وکالت حضوری بمن دادند دیگر چه میفرمائید موکلین من میگویند علامتیکه راجع بموعود تورات در باب ۱۱ کتاب اشعیا و دیگر جاهاست هیچیک در ظهور حضرت عیسی بر حسب ظاهر واقع نشد و کسی آن را ندید یعنی موعود یهود باید از نسل داود باشد نبود بلکه عیسی بقول شما از خدا بود نه داود باید سلطنت کند فتح شرق و غرب نماید تورات را ترویج کند حضرت عیسی آنرا نسخ فرمود سلطنت و غلبه ملکیه نداشت شما چه جواب باینها میدهید بفرمائید تا اینکه من هم در موضوع علامت انجیل راجع بحضرت رسول بشما جواب بدهم مسیو ماند متحیر که چه بگوید که رهائی یابد ناچار از جای خود بر خاست و آمد نزد بنده و دست مرا گرفت و فشرد و با عجز و التماس گفت من برای مباحثه نیامده ام من کتاب فروشم کتاب بمردم میدهم هر چه از آن فهمیدند بفهمند بایشان عرض شد که پرا دیروز این مطلب را نمیفرمودید و آن طور ناطق شده بودید خوب بود دیروز این را میفرمودید و سپس رو کردم بجمعیت و گفتم حضرات من راجع بعلامت تورات از جناب مستر سؤال کردم عرض اینک جواب سؤال مرا بدهند میفرمایند من کتاب فروشم آیا این است جواب

سؤال من همه گفتند نه باید جواب بدهد و یهودیها را قانع نماید موقع غروب آفتاب رسید مستر ساعت خود را دید و گفت جائی وعده داده ام باید بروم و راه افتاد من رو کردم بجمعیت و گفتم امروز مطالب ما تمام نشد خواهشمندم فردا بیایید و بقیه مطالب را بشنوید از قضا فردا کار مهم فوتی پیش آمد که نتوانستم بروم روز بعد شرفتم دیدم در فضای سبزه میدان اطراف چادرهای مستر شولر جمعیت از کثرت ازدحام موج میزند جلوتر رفتم دیدم آخوندی پرحرف و جدلی و مفرور و بی ادب عمامه خود را یک وری گذارده و سوار بر روی دوزانو شده و رگهای گردنش مانند طنابهای کلفت و زمخت طول و عرض گردن را فرا گرفته نمره میزند و هی عتاب و خطاب بمستر شولر مینماید و میگوید آقا ماها هستیم علمای اسلام ماها هستیم نائب امام مائیم جانشین پیغمبر ... شما اگر راست میگوئید بیایید با ماها صحبت کنید نه با این عوام کالانعام اینها حمارند حمارند گول میخورند از راه در میروند گمراه میشوند و پی در پی شیخ مذکور اینگونه عبارات را تکرار میکرد و مجال صحبت بطرف لمیداد یک دفعه هم گفت ایمن بابیها که من ده درجه از شما بدتر و نجس ترشان میدانم این مردم حمار را گمراه میکنند شما که جای خود دارد بنده هم با یک نفر از احباب در خارج از حوزه جمعیت نشسته گوش

بدادم سخن شیخ باینجا که رسید بدن من لرزید توجه
مضرعانهئی بساحت اقدس کردم و عون و نصرت خواستم این
دفعه که آخوند گفت این مردم حمارند نمیفهمند با ما علما
صحبت بدار مستر شولر کاملاً صورت حق بجانب بخود داده
و گفت آقا اصل مطلب خودتان را بیان کنید تا در اطراف
آن صحبت بداریم آخوند گفت مرا میگوئید من منکر خدا و
نبوت انبیا و مخالف دین و آئینم اول وجود خدا دوم لزوم
انبیا و بعد نبوت خاصه موسی و عیسی را اثبات بنما تا بعد
راجع بظهور حضرت رسول الله صحبت بداریم در این
موقع مستر شولر رو کرد بجماعت و گفت آقایان شنیدید که آقا
شیخ گفت من جانشین امام و پیغمبرم و حالا میگوید من خدا
را و پیغمبرها را قبول ندارم مگر پیغمبر و امامهای شما خدا
را قبول نداشتند که جانشینان آنان هم قبول ندارند و از
حضرت را میخواست آخوند گیر افتاد و مفتضح و رسوا شد
جوانی از محترمین حاضرین از جا برخاست و با کمال تشدد
و تفریب باخوند گفت آخوند از کجا معلوم شد بر تو که ماها
حماریم و تو با این شعور آدم و بنا کرد قرقر کردن و از
نفهمی و بی شعوری آخوند مذمت نمودن آخوند که دنبال
بهانه میگشت که از میدان مباحثه فرار کند زیرا نمیتوانست
بکلمهئی غیر از آنچه گفت تفرقه نماید از جا برخاست و گفت

ای مرده بلند شوید و گوش باین حرفها ندهید که کافر
میشوید و خود قهر کرد و رفت مردمی که نشسته بودند از
جا برخاستند و با سر پا ایستادگان خواستند بروند ولی
باز بجای خود بازگشتند و آخوند هم رفته بود مستر شولر
که خود را غالب و خصم را مغلوب و فراری و جا را خالی
دید کتاب انجیل را برداشت و بر صندلی نشست و با ب
پنجم انجیل متی را در قسمت اخلاقیات شروع کرد بخواند
و شرح دادن . در این موقع بنده برخاستم و جلو رفتم
بمحنی اینکه جمعیت مرادیدند صف جماعت را دریدند
و با سرور و شادی عجیبی بوسط مجلسم بردند و روبروی
ناطق مسیحیم نشاندند شولر که مرا دید رنگ از رخساره اش
پرید و هراسان گردید میخواست صحبتش را قطع کند دید
رسوا میشود میخواست ادامه دهد مترسید گیر افتد طریق
بینابین را گرفت و شرح مسافرت خود را از طهران بمازندران
از راه پر خطر هراز شروع کرد بگفتن من حس کردم که
مقصدش امراروقت و فرار از میدان صحبت است مجالش
ندادم و سخنش را بریدم گفتم جناب مستر آلا ن متجاوز از
هزار نفر نفوس مختلفه در اینجا جمع شده ایم نیامده ایم
سرگذشت یکدیگر را بشنویم و وقت بگذرانیم این قضیه
مهمی نیست که سبب اجتماع و ازدحام این جمعیت کثیر

گردد بلکه آمده ایم تا مجهولی را کشف کنیم و حق و باطل را از هم تمیز دهیم پس من از طرف این جمعیت از شما سوال میکنم که مقصد از دعوت شما چیست میخواهید بماند چه بفرمائید اگر میخواهید ما را بحقانیت حضرت عیسی بخوانید ما مسلمانیم و لابد بر این است که هر مسلمانی حقانیت حضرت عیسی را قبول داشته باشد زیرا قرآن و حضرت محمد رسالت و حقانیت عیسی را تصدیق و اعلان فرموده است پس دعوت شما در این مورد جاندار و برای ما مسلمین تحصیل حاصل است از اینکه گذشتیم میخواهیم بدانیم حرف حسابی شما چیست و میخواهید بماند چه بگوئید خواهش دارم بفرمائید صریحا " بیان کنید تا همه بشنویم مستر مانند متحیر که چه بگوید زیرا اگر بگوید میخواهم بگویم مسیح پیغمبر است که ما قبولش داریم در این صورت این دعوت مورد ندارد اگر بگوید اسلام و حضرت محمد باطل است چنانچه روششان میباشد مذمت و انتقاد و بد گوئی نماید از مسلمین میترسد اگر بگوید حق است از مسیحیانیکه در آن جمع حاضرند واهمه دارد و بعلاوه عملیاتش تکذیبش میکند مانند معطل که چه بگوید من هم مبرمانه و مصرانه از او جواب بیک طرفی صریح میخواهم و مجالش نمیدهم که بشاخه دیگر برسد بالاخر بنده فریاد زد مو بجمعیت گفتم مسیو

که جواب مرانداد و مقصد خود را آشکار نکرد ولی من عرض میکنم که ایشان مبلغ مسیحی هستند و مردم را دعوت بدین مسیح میکنند در صورتیکه خود مومن بآن حضرت نیستند مسیو فرمود از کجا شما میدانید که من مو من بعیسی نیستم عرض کردم بسنه دلیل ثابت میکنم دلیل اول آنکه اگر حضرت عیسی ایمان داشتید بحضرت محمد هم ایمان میآوردید چه بهمان دلالی که حقانیت عیسی ثابت میشود حقانیت حضرت محمد هم ثابت است چرا محمد را قبول ندارید برای این است که عیسی را هم نشناخته اید . دلیل دوم حضرت عیسی در انجیل میفرماید " هر که بمن ایمان آورد کارهای را که من میکنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد " (آیه ۱۲ باب ۱۴ یوحنا) چنانچه قبلا خودتان فرمودید آیات انجیل تا و پل بر دار نیست و مقصدش تماما " مفهوم ظاهری است و حضرت عیسی در این آیه میفرماید هر که بمن ایمان داشته باشد میکند آنچه را که من میکنم بلکه بالاتر از آن — بعقیده مسیحیان و مسلمانان حضرت عیسی مرده زنده میگرد کور بینا مینمود مریضها را شفا میداد آیا شما هم میتوانید مرده ها را زنده کنید البته نمیتوانید پس مو من بعیسی نیستید . حضرت عیسی میفرماید اگر کسی مو من بمن باشد بگویم حرکت کن و بیامیاید حالا کوه پیشکش شما

بپا اگر آمد شما ایمان بعیسی دارید و الا ندارید از روشق
خارج نمیتوانید بگوئید . یا بگوئید من ایمان بمسیح ندارم
یا بگوئید انجیل دروغ است هر کدام را میخواهید قبول کنید
اگر انجیل را نمود بالله دروغ بدانید پس ایمان و عقیده شما
پس پاست زیرا مؤ من بی کتابید و اگر غیر از این است پس
شما ایمان ندارید هر کدام را میخواهید قبول نمائید زیرا
شما بتا ویل و معنی باطنی هم که قائل نیستید پس مفهوم
ظاهری این آیات میرساند که شما مؤ من بمسیح نیستید
لهذا صلاحیت و حق دعوت دیگران را ندارید . دلیل
سوم عجز شماست از اتیان بر حقانیت حضرت عیسی . میگو
نه بفرمائید بچه دلیل حضرت عیسی بر حق بود در این
مواقع معلوم است که حال جناب شولر چیست و چگونه بهم
می پیچد و جماعت تماشاچی از مسلمان و مسیحی و کلیسی
چه نگاههایی باو میکنند از يك طرف بنا بقول انجیل ثابت
گردید که او خود مسیحی و مؤ من نیست و از طرف دیگر
متحیر مانده که چه جواب بدهد و چه دلیلی بر حقانیت
حضرت عیسی اتیان کند که گیر نیفتد با رنگ پریده و خاطری
آشفته بلند شد و آمد جلو و گفت آقا من برای مباحثه
و گفتگو نیامده ام من کتاب فروشم و دست مرا گرفت و فشرد من
هم چون مکرر این عمل را از او دیده و این عنوان را از او

شنیده بودم در هر دفعه باو میگفتم خوب بود این مطالب
را و روز پیش میفرمودید و آن قدر تهمت و افترا نمیستید
نه امروز که مجبورید جواب بدهید و دلیل و برهان بر صحت
ایمان خود اقامه فرمائید حالا وقت این گفتگوها نیست .
بفرمائید حضرت عیسی بچه دلیل برحق بود تا من هم اعظم
و اکمل آنرا در حضرت محمد بشما نشان دهم که اگر مطابق
آمد او را قبول نمائید بدلیل اینکه حضرت عیسی هم
شئونش خارق العاده و مخالف طبیعت بشری بود گفتم
مثل چه گفت مثل اینکه از روح القدس تولد یافت و پدر
جسمانی نداشت مثل اینکه در مدت حیات مجرد و پاک
زندگانی نمود و نفس پرستی و شهوترانی نفرمود در اینجا
مقصود شولر کنایه بر حضرت رسول بود که زوجات متعدده
اختیار فرمود جرئت ننمود که تصریح نماید و اسم بر زبان
آرد ولی من که بافکار و اصطلاحاتشان آشنا بودم فهمیدم
و بروی خود نیاوردم و دیگر معجزات عیدیه حضرت عیسی
است که حتی مسلمین هم قبول دارند عربی شد هیچیک
از اینها برهان قاطع نیست چه اگر بی پدری دلیل بر
پیغمبری باشد مفهوم مخالفش این است که شخصی پدر دار
پیغمبر دروغگوست و حال آنکه حضرت ابراهیم و حضرت موسی
پدر جسمانی داشتند و پیغمبر بر حق و راستگو هم بودند

هم بمقیده^۵ ما و هم بمقیده^۶ شما و همچنین مجرد و تنها زندگانی کردن را هم که دلیل بر حقانیت عیسی گرفتید پیغمبر^۷ قبل از عیسی زنهای متعدد گرفتند و بر حق هم بودند پس این هم دلیل بر نبوت نیست هزاران نفوس آن در ممالک دنیا مخصوصاً از مرتاضین هندوستان و مسیحیان مجرد زندگانی میکنند و حال آنکه پیغمبر هم هیچیک نیستند و اما معجزات حضرت عیسی را که دلیل بر حقانیت گرفتید معجزات را من منکر نیستم زیرا البته انبیای الهی معجزات داشته اند ولی آنرا دلیل بر حقانیت خود قرار نداده اند و اینگونه معجزات را مؤمنین بهر پیغمبری روایت کرده اند و آنرا قبول دارند و منکرین قبول ندارند و سپس رو کردم بیهودیها^۸ که حاضر بودند و گفتم شما مرده زنده کردن و سایر معجزات حضرت عیسی را قبول دارید همه گفتند نه گفتم بمسترشولر^۹ عمینطوری که ما و شما که مؤمن بمیسی هستیم معجزاتش را قبول داریم و یهودیها که منکرند قبول ندارند از مسلمین هم که برسید آیا حضرت محمد معجزات داشت یا نه همه بالاتفاق خواهند گفت داشت و ما هم قبول داریم چرا بجهت اینکه مؤمنان حضرت هستند پس معجزات هر پیغمبری را مؤمنان باو قبول دارند و غیر مؤمنین منکرند و نه شما و نه مسلمین هیچیک نمیتوانید آن را بطرف مخالف نشان دهید

ثابت نمائید پس چنین چیزی را نمیتوانید دلیل قرار دهید و اگر دلیل باشد در حضرت محمد هم بوده است و بایست قبول نمائید کلام که باین مقام رسید حضراً همه تصدیق قول مرا کردند و شولر را عاجز از اثبات حقانیت حضرت عیسی دیدند و سپس گفتم حالا دیدید که مسیو خود حضرت عیسی را شناخته و اگر شناخته بود حضرت محمد را هم به پیغمبری قبول میکرد حالا دیدید که ایشان مؤمن بحضرت عیسی نیستند اگر بودند آنچه را که عیسی میکرد و حضار همه باو خندیدند و بعد بنده شروع کردم باقامه^{۱۰} دلائل و براهین بر حقانیت جمیع انبیا و مرسلین بطریق عقل با استناد بکتاب مقدسه^{۱۱} تورات و انجیل و قرآن و خواندن عین عبارات کتب و تطبیق با دلائل عقلیه و متجاوز از نیم ساعت مسلسل بدون سکوت صحبت دادم و چنان تائید رسید که گویا دیگری میگفت و من تماشاچی بودم و منظور اصلیم بیداری حضار بود شولر هم که کاملاً^{۱۲} با استدلالا^{۱۳} بهائیان آشنا بود میفهمید که مقصد من چیست و از شدت حقد و حسد مثل مار بخود می پیچید و چارهائی جز سکوت نداشت جز اینکه برای قطع صحبت من گاهی بلند میشد و جلو میامد و میگفت من کتاب فروشم من هم که مقصد او را میفهمیدم اعتنائی باظهارات او نکرده دنباله^{۱۴} مطلب را رها نمیکردم بعد از آنکه مطالب خود را خاتمه دادم شولر بیچاره با حالت منقلب

و حواس پریشان برای بی اثر کردن دلائل و براهین بنده
و هم تهییج و برانگیختن بغض و عناد مسلمین و برپا کردن
فتنه و فساد و معرفی نمودن بنده بحضار بی اختیار فریاد
زد و گفت اگر اینها که تو گفتی دلائل حقایق باشند
بها! الله صد چندان بیشترش را داشت پس باید او را هم
از جانب خدا بدانیم و قبول نمائیم حالا منتظر است که من
بگویم البته باین دلائل باید حضرت بها! الله را هم قبول
کرد که هو و جنجال راه اندازد ولی بنده جواب دادم پشت
بام که میروید پله پله بالا میروید یا یکدفعه پا را بالای بام
میگذارید همه گفتند پله پله میرویم گفتم جناب مستر شما
حضرت محمد را به پیغمبری قبول کردید و مسلمان شدید
که بسراغ حضرت بها! الله میروید و میخواهید بهائی شوید
فورا! یک نفر از مسلمانان باو گفت ما کار ببها! الله نداریم شما
اگر راست میگوئید جواب فلا نی را بدهید و از موضوع
خان نشوید در این موقع مستر شولریا زبرخاست و آمد
دست مرا گرفت و فشرد و گفت آقا من عرض کردم که کتاب
فروشم و برای مباحثه نیامده ام مرحوم صمیمی پهلوی من نشسته
بود دست مرا گرفت و بلند کرد و فرمود این بیچاره اینقدر
التماس و اظهار عجز میکند چرا دست از او برنمیداری و لش
کن بسش است جمعیت هورا کشیدند و کف زدند مسیو مانند

نقش بر دیوار شد ما از جمعیت کنار رفتیم دیدیم از یک
سمت میدان سرو گلّه ده دوازده نفر آخوند و طلبه با
عمامه های کبیر نمودار گردید معلوم شد آخوند اولی که
شکست خورده بشرحی که نوشته شد رفته و جماعتی از آخوند
ها را با معلم خود از مدرسه برداشته و دوباره بقصد مباحثه
با شولر میآیند من که این هیئت را دیدم از احبائی که در
جزء جماعت بودند خواهش کردم که از جمعیت خارج شوند
و کنار آیند که اگر طلاب علوم دینیّه خواستند صیغه الضرب
را از قول بفعل آرند و میدان جهاد و مضاربه تشکیل دهند
احباً مال المصالحه واقع نشوند باری آخوند ها نزدیک شدند
معلم و رئیسشان را که مردی قصیر القامه و ضعیف الجثّه بود
و او را فاضل میگفتند جلو انداخته و خود از دنبال او
میآمدند فاضل جلو آمد و در وسط جمعیت روبروی شولر
نشست همراهان وی نیز بدور او حلقه زدند و نشستند
جماعت قبلاً میخواستند متفرّق شوند چشمشان که بحمامه
آخوند ها افتاد ماندند و حالا منتظر ظهور و بروز زور بازوی
علماء هستند باری معلم ایشان خیلی معقولانه و موقرانه
عنوان مطلب نمود و بهمان لحن و عنوان آخوند اولی گفت
شما باید خدا را برای ما ثابت کنید و هم نبوت عامّه را و
بعد در موضوع حضرت عیسی صحبت میداریم شولر هنوز

لب بسخن نگشوده که آخوند ها خود بسرو صد ادرآمدند
و بخیال اینکه اینجا مدرسه است بنای مباحثه و مجادله
با یکدیگر را گذاشتند کتابیکه حاضر نبود نزدیک بود دست
بیقه شوند و کفش بسر هم زنند که جناب دکتر فروغ الله خان
بصاری از مخلصین مؤمنین و فضلی بر جسته عالم امر
جلو رفتند و در وسط مجلس قرار گرفتند و لنگ انداختند
و خطاب باخوند ها نموده فرمودند آقایان در وجود
الوهیت و لزوم دیانت که اختلافی بین ما و مسیو و سایر
مسیحی ها نیست که شما میخواهید خدا را برای شما ثابت
نمایند و اگر فی الحقیقه شکی در وجود الوهیت دارید من
چون دکترم و در طبیعیات تحصیلات کرده ام حاضرم که وقت
دیگری وجود صانع را جهت شما اثبات کنم باین بیان
آخوند ها را ساکت نمودند و رو کردند بمستر شولر و فرمودند
خوب است که شما از روی تورات حقانیت حضرت عیسی را
اثبات نمائید مستر ماند که چه بگوید ولی چون وقت گذشته
و هوا تاریک شده موقع رفتن بود صحبت خاتمه یافت و
متفرق شدند قبلاً "مستر شولر بمرحوم آقا میرزا غلامحسین
درخشان گفته بود مایلیم در مجلس خصوصی با یک نفر بهائی
صحبت بدارم مجلس مناظره سبزه میدان که خاتمه یافت
مرحوم درخشان رفتند دنبالشان که بیایید ما امشب وقت

داریم و برای مذاکره حاضریم شولر جواب داده بود که
تلگراف دارم که فوراً حرکت نمایم و فرصت و مجال ندارم
همان شبانه خیمه و خرگاه را کند و مفقود الاثر گردید یک
خبر دار شدیم که سر از سمنان در آورده است . چون
سخن در مکالمه و مباحثه با مبلغین و کشیشان مسیحی
است مناظره دیگری که با کشیش مسیحی در یزد اتفاق
افتاد برای مزید اطلاع احباب بر افکار و عقائد این نفوس
ذیلاً نگاشته میشود .

از خاطرات سال بیست و هفتم مسافرت سنه ۱۴۰۴

تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۶ شمسی

از جمله گزارش این سنه آنکه عده کثیری از جوانان بهائی
اناثاً و ذکوراً نزد بنده آمده معلومات امری فرا میگرفتند
و تحصیل الاعانت و کمالات روحانی مینمودند و از آن نفوس
عده ای از دختران بودند که در مدرسه متوسطه دخترانه
امریکائی معلمه یا محصله بودند این مدرسه مدیره ای داشت
سماته بمسیس یا (میس) ایدن و این زن در مسیحیت
فوق العاده متعصب و بر مضامین کتب مقدسه تورات و
انجیل مبالغه و نسبت بامر بهائی خیلی مبغض بود تلا میزد
بنده که در مدرسه او بودند هر روز خبر میآوردند که
امروز خانم مدیره چنین فرمود و چنان اعتراض نمود

بر ایقان مبارك ايراد گرفت و اقدس مقدس را غلط خواند
 بهائیت را زاده افکار بشریت دانست و این دین مبین
 را مورد تمسخر و استهزا قرار داد با اینگونه لطائفات ما را
 از کار تحصیل و تعلیم باز داشته و باعث تفرقه حواسمان شده
 و میشود عاقبت بنده بستوه آمده بیکی از آنان (فردوس خانم
 افنان) گفتم این دفعه که خانم مدیره از این مقوله مطالب
 بر زبان راند بمشارالیهها بگوئید اینجا مدرسه است و جای -
 اینگونه مذاکرات نیست و بعلاوه ما هم بهائی زاده هستیم و
 هنوز سنمان اقتضا نمیکند که بتوانیم جواب ایرادات شمارا
 بدیم و یا اگر قولتان صحیح است قبول نمائیم پس اگر
 میل دارید که ما مطلبی بفهمیم خواهشمندم ساعتی را بمنزل
 ما بیاید و با بزرگتر از ماها گفتگو نمائید و این شبها را
 اظهار دارید اگر جواب صواب نشنیدید البته ما هم عقیده
 و قول شما را قبول میکنیم این پیشنهاد را که بخانم مدیره
 نموده مشارالیهها هم قبول کرده که حاضر شود مشروط بر اینکه
 او هم کشیش مسیحی را بكمك خود بیاورد و آن سال کشیش
 یزد (که اسمش نظرم نیست) مردی بود بسیار متعصب
 و نسبت بامر بهائی مبغض و معاند و این شخص قبلاً کشیش
 شیراز بود موقعیکه مرحومه میس مار ثاروت بشیراز ورود میفرما
 و کنفرانسهای عمومی پر جمعیت مرکب از یارو اغیار میدهند

این کشیش هم حاضر شده تبلیغات و تائیر شدید بیان
 ایشان را در موضوع اسلام و بهائیت می بیند و مراتب
 خضوع و احترام اهالی را نسبت بان ^{خبر} قبه نار محبت الله
 بچشم سری و سر مشاهده میکند آتش حقد و حسد ثریبان
 میکشد و عرق تمصبش بحرکت میاید لهذا وقت خواسته و در
 مجلسی خصوصی خدمت ایشان میرسد و از قراریکه جناب
 حسین محبوبی علیه بها الله مترجم معظم لها نقل مینمودند
 در موقع مقاوله و مذاکره کشیش زیاده از حد مجادله و لجاج
 میکند و حق کشی و کافر ماجرائی مینماید ناچار مرحومه
 میس مار ثاروت سکوت میفرماید و جناب محبوبی با دلائل
 عقلی قدری با او مباحثه مینماید و مجلس خاتمه مییابد
 و این قضایا را بنده مسبق بودم باری همین کشیش که
 حال در یزد است و خود را یکه سوار میدان بحث و جدل
 میداند و غره است بمعلومات و مقام رسمی خود در شب
 ممهود که موعد ملاقات بود باتفاق خانم مدیره و رضوی
 که مسلمان بود و بعد برگشته و مسیحی گشته و سالها
 که مبلغ رسمی و کتابفروش آنهاست و فوق العاده اظهار
 عناد نسبت باسلام مینماید با دو نفر از دخترهای
 مسیحی چهار نفری بمنزل جناب میرزا محمد حسین افنان
 که منزل فردوس خانم انجا بود ورود نمودند و از این طرف

چند نفر از احبّا بودند و صاحب منزل و دیگران فوق العاد
نسبت بهممانان احترام نمودند و رعایت ادب و انسانیت
را کاملاً بجاء آوردند در حالی که همه حضار خاموش
و منتظر بودیم جناب کشیش مبادرت باظهار مطلب نمود و
فرمود شما بهائیان که مردم را دعوت بدین بهائی مینما
ئید چه چیز تازه ئی دارید که دیگران ندارند و باید از شما
اخذ نمایند در جواب عرض شد شما مسیحیان که یهودیان
و دیگر کسان را دعوت بدین خود مینمائید چه چیز
تازه ئی دارید که آنها ندارند بفرمائید فرمود مسیح
احکامی نیاورد مسیح فقط محبت و روحانیت آورد عرض شد
همه انبیا تا سیس محبت فرمودند و اگر حضرت مسیح
احکام نیاورد پس چرا حکم طلاق را که از احکام مصرّحه —
تورات بود نسخ نمود و حکم سبت را شکست کشیش فرمود
تا کید یوم سبت که در تورات بود مقصود یوم تعطیل و
استراحت بود خواه شنبه باشد و خواه یکشنبه فرقی ندارد
عرض شد پس چرا یهودیها عموماً بشنبه اهمیت میدهند
و آن روز را تعطیل میکنند و بیک شنبه اعتنائی ندارند
فرمود این تعطیل شنبه بدعتی بود که پس از استخلاص
یهود از اسیری بابل و مراجعت بامر مقدّسه گذارده و
بینشان معمول شد و قبلاً چنین نبود عرض شد بنصّ کتب

تاریخیه که منضم بتورات است یهود که باراضی مقدّسه
برگشتند و باقامه و اعاده شعائر دینی خود پرداختند
باچند نفر نبی برحق و نفوس مشهور بزرگوار بودند چگونه
انبیای الهی راضی شدند و گذاشتند چنین بدعتی
در دین گذارده شود در صورتیکه تمام قوم هم آن انبیا
را قبول داشتند و سخنانشان را میشنیدند آیا میتوانید
بگوئید انبیانمیدانستند و شما میدانید ^{انبیا} دلسوز بحال دین
وامّت نبودند و شما هستید این چه نسبت محالی است
که میدهید سخن که بایفجا رسید رنگ از چهره کشیش
پرید و بسیار پریشان و مضطرب گردید خانم مدیره که
محکومیت و شکست کشیش را دید بهیجان آمد و گفت حالا
ما کار باین حرفها نداریم باید مطالب خودمان را بگوئیم
گفتم صحیح است ولی تا شما جواب دندان شکن صریح
نشنوید و بر بطلان تصوّرات خود واقف نگردید حرف حسّاس
منطقی بگوشتان فرو نخواهد رفت و تا عجز خود را حسن نکنید
بر کمال و جامعیت دین بهائی معترف نخواهید شده ولی
البته شما در مقابل سائرین چیز تازه ئی ندارید و مخالفین
خود را اقناع نتوانید چنانکه آلا ن هم بلا جواب ماندید و
از میدان در رفتید ولی اهل بها بملاوه تعلیم محبت و
روحانیت که باعلی درجه کمال دارند هر طبق مقتضیات

و ترقیات این عصر اصول و قوانین تازه و مبادی و تعالیم بدون سابقه زیاد دارند نه یکی نه دو تا بلکه صدها و هزارها گوش بدهید تا برای شما بشمارم در این موقع خاموش و سراپا گوش شدند و بنده شروع بصحبت کردم و قسمت معظمی از تعالیم بهائی را که در ادیان قبل نبوده بیان کردم و شرح و توضیح دادم و تطبیق با مقتضیات این عصر کردم حضرات مثل مار بهم می پیچیدند ولی چاره‌ئی جز سکوت نداشتند تا رسید بتعلیم تساوی حقوق رجال و نساء که خانم مدیره با حال عصبانیت کتاب مبارک اقدس را که با کتب دیگرامری با خود آورده بود باز کرد و این آیه شریفه را که راجع بازواج است نشان داد و خواند که میفرماید . " ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنین " و گفت بموجب این آیه در بهائیت هم تا دو زن را میتوان گرفت پس مساواتی در کار نیست و شما بدون جهت ذکر تساوی - حقوق رجال و نساء را میکنید در صورتیکه در کتابتان غیر این است گفتم قبل از آنکه جواب این مطلب شما را بدهم از شما سئوالی میکنم پس از دریافت جواب جواب شمارا میدهم گفت بفرمائید عرضی کردم حضرت عیسی که ظاهر شد و انجیل را آورد آیا معنی و مقصد آنرا پولس و پطرس حواری بهتر میفهمیدند و بیان میکردند یا حنا و قیافا که از علمای

یهود بودند گفت البته پولس و پطرس این چه سئوالی است که میکنید عرضی شد آیا در انجیل آیه صریحی دارید که هر گاه چیزی از انجیل نفهمیدید از پولس و پطرس بپرسید فکری کرد و گفت نه بنده فوراً کتاب مبارک اقدس را باز کردم و این آیه را خواندم قوله جلّ برهانه " اذا غیث بحر الوصال و قضی کتاب الصّد " فی المال توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم " و آیه مبارکه کتاب عهدی را تلاوت کردم که میفرماید " مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم یعنی حضرت عبدالبها مبین کتاب الله و مرجع عموم اهل بها بعد از حضرت بها الله است گفت چنین است فوراً جای دیگر کتاب اقدس را باز کردم و - خواندم که میفرماید " ارجعوا مالا عرفتموه من الکتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القدیم " گفتم پس بیان حضرت عبدالبها راجع بآیات کتاب میزان صحیح است نه فهم و استنباط دیگران زیرا مبین منصوص کتاب است و بیانش صواب و قولش فصل الخطاب و این کمال بی لطفی است که با وجود عدم نقی صریح بر وصایت پطرس و پولس در انجیل بفرمائید اینان معانی انجیل را بهتر از دیگران حتمی علما مسلم آن زمان که مو من نبودند میفهمیدند و با چنین

نصوی صریحه واضحه که دلالت بر وصایت و مبینیت حضرت
عبد البهاء مینماید بفرمائید میزان فهم آیات کتاب اقدس
عقول و افهام منکرین استفه مبین مفصوص و مرجع مسلم
مؤمنین پس حضرت عبد البهاء در بیان معنی این آیه
میفرماید در الواح مقدسه عدیده خود که تا دوزن میتوان
گرفت بشرط عدالت و چون اجرای عدالت بین دوزن و زوجة محال
است پس باید قناعت بزوجه واحد نمود چنانچه متمم آیه
هم این است . "والَّذِي اقْتَنَعَ بِوَاحِدَةٍ مِنَ الْاِمَاءِ اسْتَرَاحَتْ
نَفْسُهُ وَنَفْسُهَا" پس در دیانت بهائی دوزن گرفتن نهی
است و بنوی کتاب زن و مرد در حقوق اجتماعی و دینی
مساویند یعنی بالمساوی ارث میبرند بالمساوی تحصیل علم
و تربیت میکنند بالمساوی دارای حقوق زناشویی هستند و
هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد میفرماید نساء و رجال ما
ند و بالند از برای یکدیگر نقص يك بال سبب و بال و ماندن
بال دیگر گردد تعلیمات دین مقدس بهائی را جمع بتساوی
حقوق رجال و نساء بنوی صریح کتاب واضح و آشکار و مجال
تردید و انکار نیست و شما که ایتقدر طرفدار حقوق زنان
هستید پس چرا کتاب خود را نمیخوانید و جواب معترضین
خود را نمیدهید و سپس کتاب عهد جدید را گشودم و این
آیات را که در باب یازدهم و چهاردهم رساله اول پولس

بقرنتیان است بصدای بلند جهتشان قرائت نمودم کینه
میفرماید . "سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد واسر
مسیح خدا اگر زن نمیپوشد موی را نیز ببرد و اگر
زن را موی بر بدن یا تراشیدن قبیح است باید بپوشد زنها
که مرد را نباید سر خود را بپوشد چونکه او صورت و جلال خدا
است و نیز مرد بجهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد .
و زنان شما در کلیساها خاموش باشند زیرا که ایشان را حرف
زدن جایز نیست بلکه اطاعت نمودن چنانکه تورا نیز میگوید .
و گفتم شما که اینگونه تعلیمات راجع بمقام زن و مرد دارید
چگونه است که اعتراض بر بهائیت میکنید خیلی تعجب است
معلوم میشود این آیات را نمیخوانید و اطلاع ندارید و الا هرگز
لب با اعتراض نمیگشودید باری در موضوع بهائیت که حضرات
تیرشان بسنگ خورد و از اعتراضات جز افتضاحات نتیجه نمی
نگرفتند بهمان سبك و روش دیرینه می دارند آقای کشیش
بنای اعتراض بر پیغمبر اسلام را گذاشت و گفت محمد "نمود
خود گناهکار بود چنانچه خود در قرآن گفته است "لبيغفر
لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر" (سورة الفتح) و
همچنین گفته است . "الم يجدك يتيما" قاوی و وجدك ضالا
فهدی " بموجب این آیات محمد هم گمراه بود و هم گناهکار

و چنین شخصی که خود گمراه باشد چگونه ممکن است پیغمبر و راهنمای مردم دیگر گردد و کسیکه خود گناهکار و بد کردار باشد چگونه میتواند دیگران را از خطا برهاند عرض شد اینگونه خطابات و اعترافات در کتب الهی راجع بامت است و مبنی بر حکم بالفه^۱ الیه و الا^۲ مظاهر مقدسه ربانیسه مصون از خطا و دارای عصمت کبری هستند هرچند در اطراف این موضوع شرح داده شد آقای کشیش قانع نشد و سماجت^۳ اورزید ناچار بنده هم بمرضی جواب الزامی پرداختم و گفتم در مواضع عدیده^۴ اناجیل است که بخدمت عیسی عرض کردند ای استاد نیکوکار حضرت فرمود نیکوکار فقط خداست و بس پس نیکو کاری را از خود رد نمود و قتیکه نیکوکار نبود پس بدکار و خطاکار خواهد بود آقای کشیش فرمود این بیان و اعتراف غیر آن است عرض شد پس شدید تر و واضحتر شرا بشنوید و هماندم تورات را باز کردم و این آیه را که در باب ۲۱ سفر تثنیه است خواندم که میفرماید . " آنکه بردار آویخته شود ملعون خداست " . و گفتم یهود این آیه را راجع بحضرت عیسی میدانند چه جواب میدهید کشیش گفت دخی بعیسی ندارد فوراً^۵ . انجیل را باز کردم و این آیه را در باب سوم رساله^۶ پولس بفلاطیان جهتش خواندم قوله . " مسیح ما را از لعنت

شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بردار آویخته شود " و عرض شد حالا دیدید این آیه راجع بحضرت عیسی بود چه جواب میدهید بفرمائید تا من هم نظیر آن را در حضرت محمد بشما جواب بدهم کشیش شکست خورد و مبهوت و بلا جواب ماند اعتراض دیگر وارد نمود و گفت در اسلام بحکم محمد جنگ و جدال بود گفتم اینهمه آلات قتاله و مساوات^۷ ملتبهه^۸ جنگی که در اندک مدتی شهری را تزلزل^۹ خاکی میکند و این همه رموز و فنون آدم کشی که سرتاسر آفاق را فراگرفته است و این همه فتنه ها و عملیات جنگی و شورش و غوغاهای عمومی آیا منشاء^{۱۰} و مخترع و موجدش مسلمینند یا نصاری از انصاف نگذرید فرمود نصاری هستند اما اینها بر خلاف دیانت مسیح رفتار میکنند عرض شد آنها جواب میدهند که بر خلاف نیست زیرا حضرت مسیح میفرماید . " کسیکه شمشیر ندارد جامه^{۱۱} خود را فروخته آنرا بخرد گفتند ای خداوند اینک دو شمشیر بایشان گفت کافی است " (باب ۲۲ لوقا) پس معلوم شد که حمل سیف امر مسیح بوده و باقتضای این زمان ملل مسیحیه اسلحه^{۱۲} جدیدی اختراع کرده و بکار میبرند پس قولا^{۱۳} و عملاً^{۱۴} مسئله^{۱۵} جنگ و استعمال توپ و تفنگ بین شما رائج است در اینصورت

چرا نسبت بد یگران میدهد آقای کشیش اینجا هم جواب شنید و ساکت گردید و برای اینکه کاملاً "کشیش را ما یسوس از مبارزه با اهل بها نمایم و از ابهت و عظمتش کاسته شود و دیگر ایراد گیری بر اسلام و بهائیت ننماید عرش کردم شما علامات انجیل را راجع بظهور بعد چگونه تفسیر میکنید فرمود باید بر حسب ظاهر تمام علامات واقع شود تا ویل ندارد عرض کردم میزان فهم عبارات انجیل چیست و مبین آن کیست گفت معلوم است که علمای انجیل باید بیان نمایند عرش شد لابد از جمله آنها شما هستید زیرا هم عالمید و هم کشیش گفتند چنین است گفتم آلا در این مجلس من ثابت میکنم که شما صلاحیت ندارید که معنی آیات انجیل را بفهمید و بیان نمائید گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است گفتم پس گوش بدعید مسلم و بدیهی است که تا ایمان نباشد در کسی فیض روح القدس شامل او نخواهد شد و تا روح القدس با کسی نباشد معنی آیات کتاب را نمیفهمد چنانکه در نامه اول پولس رسول بقرنتیان باب دوم میفرماید "امور خدا را هیچکس ندانسته است جز روح خدا الیکس ما روح جهان را نیافته ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا بمانع فرموده است بدانیم که آنها را نیز بیان میکنیم نه بسخنان آموخته شده از حکمت انسان بلکه بانچه

روح القدس میآموزد . . . پس ادراك كلام الهی بقوه تائید روح القدس است و روح القدس وقتی شامل میشود که ایمان در شخصی باشد و شما بنص ظاهر عبارت انجیل ایمان ندارید پس قادر بر فهم عبارات انجیل نیستید کشیش فرمود بجه دلیل من ایمان ندارم عرض شد شما که کلام انجیل را راجع بظهور بعد و غیره بر حسب مفهوم لفظی میگیرید و میفرمائید تا ویل بردار نیست پس این آیات هم تا ویل بردار نخواهد بود که میفرماید . اگر کسی ایمان بقدر دانه خردلسی داشته باشد باین درخت بگوید کنده شو در دریا نشانده شوا طاعت میکند و یا اینکه میفرماید این علامات با ایمان داران خواهد بود که هرگاه سم قاتل بخورند ضرری بدیشان نرساند و بنام دیوها را بیرون کنند و بزبانهای تازه حرف بزنند و مارها را بردارند و هرگاه دست بر میضآن گذارند شفا خواهند یافت (باب ۱۶ مرقس) و (باب ۱۷ لوقا) و البته این علامات با شما نیست یعنی درخت در فرمان شما نیست سم قاتل شما را میکشد و غیره پس بنص این آیات و تفسیر خودتان شما ایمان ندارید که از عهده این امور بر نیائید ایمان که نداشتید قطعاً روح القدس هم شما را کمک نخواهد کرد در این صورت معانی آیات انجیل را نمیفهمید و بان استدلال نمیتوانید

تا چه رسد باینکه ادعای فهم و ادراك آیات كتاب مبارك
 اقدس نمائید و در اطراف آن قضاوت فرمائید و ایراد بر
 احکام آن وارد آورید و یا آیات قرآن مجید را معنی نمائید
 و بر شارع اسلام خرده گیری و انتقاد و عیبجوئی نمائید
 و سپس آقای کشیش گفته شد که ما بهائیان بفرموده * حضرت
 محمد و حضرت بهاء الله حقانیت حضرت مسیح را قبول
 نموده و آن حضرت را من عند الله میدانیم اگر این دو بزرگوار
 صادق القولند پس چرا شما قبولشان ندارید و اگر نمودن بالله
 کاذب بودند پس این قولشان هم که حضرت مسیح پیغمبر
 بر حق بود کذب خواهد بود و پایه ایمان و اعتقاد
 مؤمنین متزلزل خواهد شد پس شما الان ناچارید که بین
 دو امر یکی را قبول فرمائید یا محمد و بهاء الله را راستگو
 بدانید چنانچه در باب چهارم رساله اول یوحنا میفرماید
 (هر روحی که بمیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خدا
 در اینصورت بنا بنص این آیه مجبورید که تصدیقش
 نمائید و اگر بغیر از این باشد حقانیت حضرت عیسی بر ما
 ثابت نیست پس باید شما اثبات نمائید و دلائل بر حقانیت
 آن حضرت اقامه فرمائید زیرا کشیش و مبلغ مسیحی هستند
 آقای کشیش یک دفعه فرمود سائر اقوال محمد و بهاء الله
 صحیح نیست ولی این قولشان که مسیح بر حق است صحیح

است عرض شد چگونه چنین چیزی میشود دفعه دیگر فرمود
 من میتوانم اثبات کنم ولی نه برای شما عرض شد اگر دلائل
 منطقی صحیح داشته برای همه کس میتوانید بیاورید ولسی
 من بشما قول میدهم که قطعا " از اثبات حقانیت عیسی
 عاجزید زیرا منکر مظاهر حقّه الهیه شده اید اگر دلائل
 صحیح بیاورید البتّه مانند آنرا در حضرت محمد و حضرت
 بهاء الله هم بشما نشان میدهم و اگر دلائل غیر صحیح
 بیاورید میدانید که از روی کتاب انجیل رد میکنم این است
 که البتّه عاجزید خلاصه هر چه اصرار شد که باین مرحله
 وارد شود نشد و عجز و عنادش ثابت گشت دیگر از شب
 خیلی گذشته بود بر خاستند و رفتند و سپس اشخاصی
 که بآنان مربوط بودند خیلی سعی نمودند که مجلس دیگری
 فراهم آرند حضرات حاضر نشدند و در جلسه خصوصی
 خود گفته بودند نمیشود با این شخص طرف شد زیرا تمام
 کتاب تورات و انجیل و قرآن و اقدس را حفظ دارد ولسی
 نتیجه ئی که این ملاقات و مناظره بخشید از جمله این بود
 که دیگر از آن بیعد سربسرخترهای احباب مدرسه
 و یا خارج مدرسه حضرات نگذاشتند و آقای کشیش هم
 تصادفاً هر وقت ببندد بر خورد میکرد نهایت احترام
 و خضوع مینمود .

از خاطرات سال بیست و هشتم مسافرت سنه

۹۵ تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۷ شمسی

در شیراز

شبى رفتم بمحفل تبلیفی منزل یکنفر از احباب عده ئى از مبتدى و غیر مبتدى حاضر بودند شروع بصحبت نمودم ناگهان سه نفر نا شناس با لباسهای معمولی عمومی باتفاق یکنفر مبتدى که سابقه ملاقات زیاد داشت وارد شدند و رفتند بر صدر مجلس نشستند هر چند کلاه بر سر و کت و شلوار در برداشتند ولی از اداء سلام علیکم با عین حلقى و ریشهای مورچه پى و خد و خطهای دور گیوه ئى و نشستن بر صدر مجلس و امتناع ورزید نشان از شرب چای معلوم بود که آخوندند و باین لباس در آمده اند بنده صحبت را قطع کردم و از رابطشان معرفی ایشان را خواستم او هم بدون بردن نام و شهرتشان گفت آقایان برای تحقیق مطلب آمده اند فهمیدم نمیخواهند شناخته شوند بنده هم پاپى نشدم و عرض کردم آقایان چه سئوالی دارند بفرمایند تا شروع بمذاکره نمائیم گفتند آیه "خاتم النبیین" و حدیث "لانی بعدی" اشکال و سئوال داریم و البته در اطراف این آیه و حدیث و شرح نزول و ورود و معانی اصلیه این عبارات و فرق بین نبی و رسول موافق کتب تاریخیه و تفاسیر ائمه

و اصطلاحات علمیه از روی قواعد قوم مفصلاً صحبت داشته و سپس آیات قرآنی و احادیث داله بر آمدن رسول و موعود با آیات آسمانی و شرع جدید قرائت و راه فرار مسدود گردید وقتی که چنین دیدند و ما یوس از مقاومت شدند ناچار مافی الضمیر خود را آشکار نمودند و بکمال صراحت گفتند اصلاً "فه ما معتقد بخدا هستیم و نه پیغمبر و نه بامام و نه روز محشر اگر شما راست میگوئید در اثبات الوهیت و لزوم نبوت و دیانت صحبت بدارید عرض شد چرا از اول این مطلب را نفرمودید و اینقدر وقت را تلف نمودید ولی حضار مجلس خوب فهمیدند که چون حضرات در این مصاف عاجز ماندند کوس بی دینی زدند ولی بنده بروی آنها نیاوردم و شرح جامع و مفصلی در اثبات الوهیت بهمان سبک نطقها و خطابات مبارک جهتشان صحبت داشتم بطوری مسئله روشن و واضح شد که چاره ئى جز قبول نداشتند اما در خاتمه کلام اشکال کردند و گفتند دلائل و براهین محکم و متین جزاینکه وجود الوهیت محسوس نیست و شی غیر محسوس قابل قبول نه عرض شد شماعقل و علم و روح دارید یانه گفتند بلى عرض شد آیا آنها را می بینید گفتند نه گفتم میتوانید منکر وجودش شوید گفتند نه گفتم پس وجود خدا هم از حقائق معقوله است چون او را نمی بینید نمیتوانید منکرش

شوید و در اطراف حقائق معقوله و محسوسه و فرق بین این دو مفصلاً صحبت شد و قضیه کاملاً واضح و مبرهین گردید تمام حضار اظهار سرور و امتنان کردند و مجلس منقضی شد و آقایان وعده دادند که هفته دیگر هم بیایند بنده در صد تجسس از حال و شخصیت حضرات پرآمدم معلوم شد که دو نفرشان از طلاب یکی از مدارس قدیمه آخوندی هستند و یکی از آنها هم معلم آن مدرسه و — استاد آنهاست هفته دیگر باز آمدند وعده مستمم و تماشاچی هم زیاد شدند پس از مبادله تعارفات از حضرات سؤال شد دیگر چه مطلبی دارید بفرمائید استادشان جواب داد که هفته قبل گفتیم که ما معتقد بخدا و انبیا نیستیم و هنوز بر عقیده خود باقی هستیم در این موضوعات صحبت بدارید بنده دیدم مقصد آقایان مجادله و تخدیش از همان حضار است که کشف حقیقت و الا هفته پیش کاملاً قضیه روشن شد پس دوباره از سر گرفتن لابد مبنی بر نیت سوئی است لهذا عرض کردم من شما را میشناسم محصل و معلم علوم دینیّه اسلام در فلان مدرسه هستید و پس از فراغت از تحصیل میخواهید پیشوای مسلمین شوید گفتند صحیح است عرض شد اینکه بفرمائید ما اعتقاد بخدا و انبیا نداریم از سه شق خارج

نیست یا راست میگوئید یعنی واقعا "بیدین و بی عقیده هستید در این صورت وای بحال ملّتی که شما پیشوای آنان باشید . هر که را شیخش چنین گمراه بود کی مریدش را بجنّت ره بود من مدتها بود فکر میکردم چرا مردم روز بروز رو به بیدینی میروند و پشت پا بتمام شئون معنوی زده اند معلوم شد که پیشوایان شان چنینند و یا دروغ میگوئید یعنی دین و عقیده دارید در این مجلس متظاهر به بیدینی شده اید اگر چنین است بمصداق "يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم" نفاق و دورویی نموده اید و در وصف منافقین است که خدا در قرآن فرموده "و بشرهم بحذاب الیم" حالا بفرمائید واقعا "راست میگوئید که بیدینید و یا دروغ و یا اگر منظورتان از این عنوان بزعم خودتان غلبه بر طرف است بسیار مردمان بی علم و بی سواد و بی اطلاعی هستید که در عین اینکه از سفره دین مرزوقید و در مهد دیانت پرورش یافته اید بخیالاتی واهی و لینم خود را فراموش کرده و منکر شناسائی او شده خود را به بیدینان و لامذهبان که از اول خلقت مردود خدا و انبیا بوده اند بسته متظاهر به بیدینی شده اید زهی افسوس و زهی حسرت بر حال مسلمانان که اینان باشند پیشوایان دینشان سخن که باین مقام رسید و مقدار

والشرف لاسنى و المقام الاعلى در اين جوار آنى فراموش نگردید زیرا از دوستان عزیزید پس شاد و مطمئن باشید .

بنده آستانش شوقی

و در صدر توقیع رفیع مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۲۸ این عبارات نازل . " ناشر نفحات الله و رافع لوا " امرالله را روحی مستبشر و قلبی شاد و لسانی فصیح و تائیدی بدیع و نفوذی شدید در تبلیغ و تبشیر دین الله خواهم همواره در جوار مقامات مقدسه آن حبیب لبیب را بیاد آرم و یاد ایام مؤانست و مصاحبت را در این اراضی منوره تجدید نمایم و از اعماق قلب مصونیت آن وجود نازنین را از حضرت رب العالمین تمنا و استدعا کنم زیرا از ارکان امرالله در آن دیار محسوبید و در صف اول مبلغین محشور باخلاق رحمانیه معروف و موصوف و بانچه علت ارتفاع و استحکام دین الله است ماء نوس و ماء لوف زادکم الله عزّا و فخرا " و جلالا " بنده آستانش شوقی و در صدر توقیع مبارک ۱۰ حزیران ۱۹۲۸ این کلمات دریات نازل . " یار نازنین و منادی دلداره فعال امر حضرت رب العالمین را بتحیات قلبیه مگبر نامه " پر بشارت آن حبیب این قلب کئیب را سروری زائد الوصف بخشید زیرا دلالت بر علوّ همت و ثبات و استقامت و شجاعت و شهامت و انقطاع و خلوص نیّت آن یار جلیل القدر مینمود حقّا

که شریعه " سمحّا " را مروج جان نثارید و حصن حصین دین الله را حامی و نگهبانی وفادار منادیان امرالله را اسوه " حسنه اید و جمهور مو " منین را رهبر و مقتدای حقیقی قدر این مقام الیوم معلوم نه و اثرات این مجهودات عالیّه مستمرّه من بعد ظاهر و پدیدار گردد زادکم الله نصرا " و فخرا " و عزّا " و توفیقا " . بنده آستانش شوقی و در صدر توقیع منیع ۱۲ ژانویه ۱۹۲۹ این آیات باهرات نازل . " ایها الرجل الرّشید ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش حقّا که امر الهی را ناشر و مروج جان نثارید و شریعه " حقّ قیوم " را ناصر و خادمی وفادار قدوه ابرارید و حارس و نگهبان آئین پروردگار دمی از یاد نروید و آنس فراموش نگردید مطمئن باشید در جمیع شئون تائیداتلاریبیه ظهیر و مدد و معین شماست اثرات این خدمات من بعد — کالشمرفی قطاب الزوال ظاهر و نمایان گردد مطمئن و دلشاد باشید و در سبیل تبلیغ همت مستمرّ مبذول دارید .

بنده آستانش شوقی

و در حاشیه " توقیع مقدّس ۲۴ اکتبر ۱۹۳۰ این بیانات عالیات نازل . " این عبد آن خادم مخلص فعال آستان مقدّس را آنی فراموش ننمایم زیرا در ترویج شریعه الله و استحکام بنیان امرالله لایلا " و نهارا " ساعی و جاہدید

و در صف اول مجاهدین محشور این خدمت اثراتش من بعد ظاهر و نمایان گردد و اجرش در ملکوت ربّ جلیل موفور لا تمحوه مراً لقرون و الاعصار . بنده آستانش شوقی *

باری در ضمن یازده طفره توقیع منیع دیگر هم چه بخط مبارک و چه بخط منشی فضلا اظهار عنایات لا تحصی من غیر استحقاق این ذلیل بینوا فرموده اند که رعاینة للاختصار از تحریر آنها و متن شش توقیع فوق خودداری شد ولی در کتاب شرح مسافرت خود مکمل^۱ درج شده است .
فانی نوش آبادی ۹ شهر الکلمات ۱۰۳ تاریخ بدیع مشهد)
انتهی .

این بود ترجمه^۲ احوال نوش آبادی بقلم خود آن جناب تا سنه^۳ ۱۰۳ بدیع از آن بپدید نیز همچنان در صفحات مختلفه^۴ ایران باعلای کلمه الله اشتغال داشت و در سنه^۵ ۱۱۵ بدیع بامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه در کنفرانس بین القارات جا کارتا که در آنجا از طرف دولت وقت جلوگیری و در عوض در سنگاپور منعقد گردید شرکت و پس از خاتمه^۶ کنفرانس مسافرتی به هندوستان و بایران مراجعت کرد و بالجمله در اواخر زندگی قریب پنج سال در شیراز مقیم بود و سالها میگذشت که بیماری فشار خون آزارش میداد لذا پیوسته دستور اطباء را بکار می بست

معهدا در زمستان سال یکصد و هیجده بدیع گاهی مرض شدت و او را بستری مینمود و بمجرّدی که حالتش کمی بهتر میشد بانجام وظایف روحانیه^۷ خویش مشغول میگشت تا اینکه روز سه شنبه دهم بهمن ماه شب در جلسه^۸ محاوره ثنی^۹ بر اثر^{۱۰} سکته قلبی بیهوش و بی درنگ با اتوموبیل سواری بمریضخانه^{۱۱} نمازی انتقال داده شد و بعد از يك سلسله معالجات بیهوش آمد احبّا^{۱۲} و اهل بیتش مسرور و بمسود^{۱۳} صحتش امیدوار گشتند ولی پس از چند حمله^{۱۴} شدید در فوا معین بعد از سه روز در ساعت ده صبح جمعه سیزدهم بهمن ماه ۱۳۴۰ شمسی موافق یوم المسائل من شهر السلطان سنه^{۱۵} ۱۱۸ بدیع پس از متجاوز از پنجاه سال خدمت متوالی روح پاکش از خرابه زار فانی بگزار جاودانی پرواز کرد . جوانان بهائی شهر بیاس احترامش تاج گل زیبایی برایش آوردند و دوستان شیراز در یکصد و بیست و دو ماشین تاکسی و شخصی جسد شریفش را بکمال تجلیل در گلستان جاوید مشایعت کردند و در همانجا مجلسی در حضور بیش از یکهزار تن مرد و زن ترتیب دادند که چند نفر از مسلمین هم حاضر بودند و بعد هم مجالس تعزیت متعدّد از طرف عائله همچنین از جانب مقامات رسمی امری انعقاد و بذکر خیر و خدمتش خاتمه یافت . در طهران

نیز از طرف محفلین ملی و محلی همچنین از جانب لجنه ملی تبلیغ مجالس پر جمعیتی بیاد او تشکیل و بروحانیت بر گذار شد و چون قضیه بارش مقصود مخابره شد در جواب تلگرافی از حضرات ایادی واصل گردید که باین صورت ترجمه گشته است . (از صعود خادم و مروج برجسته^۱ امرالله نوش آبادی نهایت تا^۲ لم حاصل خدمات مشمشع ایشان هرگز فراموش نشود مراتب همدردی ما را ببستگان ابلاغ نموده و اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاعد الی الله دعا مینمائیم . ایادی امرالله در ارشاد قدس) انتهی بستگان جناب نوش آبادی عبارتند از ثابته خانم همسرشان و یک دختر و یک پسر که تواما^۳ بدنیا آمده اند . امّا تا^۴ لیفات ایشان در طی سرگذشت بقلم خودشان ذکر شده بعداً^۵ هم رساله^۶ی در جواب تنی از معترضین زردشتی باسم (یک نامه خواندنی) تالیف نموده اند که توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری در سنه ۱۱۷۴ بدیع منتشر شده است . اکنون تاریخچه^۷ جناب نوش آبادی را باشعار ذیل که اثر طبع جناب آقای غلامرضا روحانی و متضمن ماده تاریخ^۸ وفات آن متعارج الی الله ختم مینمائیم .

چونوش آبادی از ایمان بقا یافت

عدم هرگز نخواهد شد وجودش

که دائم روح رحمانی است باقی
بقرب رحمت حق^۱ وودش
بنشر امر حق پیوسته بسود^۲
مؤید در قیام و در قعودش
(غمش) تاریخ شمسی گشت و جاوید
بدارد شادمان رب الجنه^۳ وودش
همش سال بدیع اید وستمین^۴ وودش
ز روحانی و از طبع خمودش
حسن بود و بحسن خاتمت رفت
(۱۱۸ حسن) گردید تاریخ صعودش

~~~~~  
~~~~~  
~~~~~

## جناب آقا سید عباس علوی خراسانی

درس‌نہ ۱۳۰۱ شمسی کہ این عبد با جناب نادر نیرو  
علیہ رضوان اللہ در طهران بودیم از احباب می شنیدیم  
کہ در مشہد دو نفر از سادات جلیل القدر کہ عمر دو از  
صنیف<sup>علماء</sup> هستند بامر اللہ اقبال کردہ اند . آن ایام  
ہدایت اللہ شہاب فردوسی کہ او ہم در طهران بسر میبرد  
در مجالس و محافل احباب ابراز وجد و شغف از دخول آن  
دو نفس نفیس بظّل کلمۃ اللہ مینمود و چون خود او مدتی در  
حوزہ<sup>۱</sup> درس جناب آقا سید عباس تحصیل میکرده است  
ہموارہ بستایش استاد خود مشغول بود و از تبحر او در  
علوم اسلامی تمجیدها مینمود .

باری ایمان این دو تن انقلاب و ہیاہوی بسیاری در میان  
طلّاب مدارس و جمیع طبقات اہالی مشہد انداختہ و تا مدتی  
ورد زبان کلیہ نفوس جمیع بلاد خراسان گردیدہ بود و بدرجہ  
اقبال این دو نفر در سکنہ<sup>۲</sup> آن ایالت تاثیر کردہ بود کہ چند  
تن از طلّاب بجنورد و اسفراین برای تحقیق امر و تفتیش از  
حقیقت احوال <sup>بمشہد</sup> رخصت گردیدہ با احباب مربوط و محشور  
گشتہ بالنتیجہ در سلک مو<sup>۳</sup> منین منسلک شدند یکی از آنان  
را ہندہ خود ملاقات نمودہ بودم کہ میگفت من آقا سید عباس



و آقاسید رضا را میشناختم و با حاطه<sup>۱</sup> علمیه<sup>۲</sup> آن و تقدیس  
و تنزیه این اطمینان داشتم لذا همینکه شنیدم این دو نفر  
بهائی شده اند بر خود لازم دانستم که بچگونگی مطلب  
پی برم چه محال میدیدم که این قبیل نفوس گول بخورند  
یا از روی هوی و هوس تغییر عقیده بدهند .

اما خود این عبد نگارنده هم در عشق آباد خدمت  
هر دو نفر آنها رسیدم و مدت سه ماه در آن مدینه و قریب  
یکسال و نیم در ایران که با جناب علوی همسفر بودم از —  
محضرش استفاده کردم و تحصیلات قواعد لسان عرب و فنون  
ادب را نزدش بیایان بردم و در کتابی که در سرگذشت خود  
نوشته ام بارها ذکر خیرش بمیان آمده است و اکنون بشرح  
احوال حضرت علوی که بعضی وقایعش از مشاهدات خود  
این بنده و بقیه اش مستند بگفته و نوشته خود اوست  
میردازیم .

جناب آقای سید عباس در سنه<sup>۳</sup> هزار و سیصد و ده  
هجری قمری در قریه<sup>۴</sup> دستجرد از بلوک بیارجمند که از  
توابع شهر شاهرود میباشد متولد شده اسم پدرش میرزا  
عسکری و نام مادرش بی بی خانم بوده و نسب این مرد  
دانشمند بحضرت موسی بن جعفر علیه الصلوٰه والسلام  
منتهی میشود .

شهرت جناب آقای سید عباس عبارت از ( علوی ) است و این لفظ را بعد از دخول بامرالله و هنگام مسافرت بتهران انتخاب نموده است در این جزوه هم لاجل اختصار بهمین اسم یاد خواهد شد . باری جناب علوی هنوز دو سال پیش نداشت که والدش بمعزم طواف بیت الله از قریه خارج شد و چون بشاهرود رسید پیک اجل باستقبالش آمد و در آن شهر از جهان رخت بسته بدیار آخرت رحلت نمود .

علوی در تحت توجهات مادر پرورش مییافت تا بشش سالگی رسید آنگاه قدم بمکتب گذارد و سواد فارسی را از خواندن و نوشتن فراگرفت و قرائت سی جزو کلام الله مجید را بیاموخت و کتاب حافظ و گلستان سعدی و پاره ئی کتب دیگر را درس گرفت و چون سنین عمرش بده بالغ گشت والده اش نیز وفات یافت و آن طفل بعد از فوت مادر بمنزل میرزا صادق عموی خود رفت و همچنان تا دو سال دیگر بتحصیل مشغول بود آنگاه بسرپرستی جدّه اش مهرنساء خانم و بهمراهی داعی بزرگش از مسقط الرأس خویش حرکت نموده بمشهد رفت و در ماه ربیع الاول ۱۳۲۲ قمری بمدرسه نوآب که از مدارس دوره صفویه است داخل گشت و با جد و جهد تمام بتحصیلات خویش ادامه داد و چنانکه رسم طلاب آن زمان بود نخست بتکمیل علوم ادبی

پرداخت و در این رشته رنجها برد تا بدقایق علوم ادب وقوف یافت و بمدد قوت حافظه بسیاری از آیات و خائب و مقالات و قطعات ادبی را از قرآن و نهج البلاغه و مقامات حریری و مقامات زمخشری و غیرها و اشعار بیشمار از شعرای نامدار عرب که در زمان جاهلیت و ادوار مختلفه اسلامی میزیسته اند از بر کرد و از قصاید و غزلیات ادبای قدیم و جدید فارسی زبان خصوصا " از مثنوی جلال الدین بلخی بقدری در خاطر سپرد که سینه اش گنجینه ئی از گفتار شعراء و عرفاء گردید سپس بتحصیل فن اصول کسه مقدمه است برای علم فقه و همچنین بفراگرفتن مذاق کسه مقدمه حکمت است اشتغال ورزید و بعد از طی اصول و منطق بتعلم فقه اجتهادی و تدریس حکمت الهی مشغول شد و کوشش فراوان و مساعی بی پایان بکاربرد تا در هر دو رشته اطلاعات کافی بدست آورد . استاد علوی در ادبیا شیخ عبد الجواد معروف بادیب نیشابوری بود که در علوم ادب جامع و کامل و در تقریر و بیان فصیح و بلیغ و در عصر خود در رشته خویش بی نظیر بود و استادش در علم منقول یعنی در فقه و اصول یکی مجتهد شهیر حاجی آقا حسین قمی و دیگر آیه الله زاده خراسانی بود که هر دو از حجج اسلام و علمای اعلام بشمار میآمدند اما استادش

در معقول یعنی در منطق و فلسفه علامه جلیل و نحیر  
 قلیل المدیل جناب شیخ محمد علی سود خروی بود که  
 در تمام علوم اسلامی بارع و ماهر و مردی جامع المعقول  
 و المنقول بوده است حاصل اینکه جناب علوی در خدمت  
 افاضل رجال عصر خویش که هر یک از اعاجیب زمان بوده اند  
 تحصیل نموده و بدین جهت در هیجده سالگی توانسته است  
 که در مدرسه نواب ضمن ادامه تحصیلات خویش حوزه  
 درسی پر رونق برای جمعی از طلاب که اکثرشان سنا از  
 خودش بزرگتر بودند دایر نماید باری از آن پس همچنان  
 بتعلیم و تعلیم مشغول بود و از ممر عایدات املاک موروثی  
 امرار معاش مینمود و در خلال آن احوال گاهی بامامت  
 جماعت برقرار میگشت و زمانی هم در امور شرعی سمت قضا و  
 مییافت و اغلب تا بستانها از مشهد بمسقط الراس خویش  
 میرفت و دوسه ماه بملاقات فامیل گذرانده مراجعت مینمود  
 و باز با فاضله و استفاضه مشغول میشد و در بیست و چهار  
 سالگی با دوشیزهئی از اقربای خود بنام شهربانو که پس از  
 تصدیق باو بی خانم تسمیه گردید ازدواج نمود و بازوجه  
 خویش در مشهد ساکن شد و پیوسته در مدارج کمال  
 ارتقا مییافت تا مقدمات تحقیق و تصدیقش بامر الهی  
 فراهم گردید باین شرح که در اواسط سنه هزار و سیصد

و سی هشت قمری بنا به مدت هر ساله با جمعی از طلاب  
 بقصد تفرج و تنزه بیکی از بیلا قات کوهستانی مشهد رفته  
 بود در آنجا روزی در مجمعی از همقطاران با جناب آقا  
 سید رضا بجنوردی که از دوستان قدیمش بود مصادف گشت  
 اتفاقاً در آن مجلس صحبت از بابی و بهائی بمیان آمده  
 هر کسی از روی کمال بی خبری اظهاراتی واهی و بی اساس  
 مینمود آقا سید رضا که با احباب مراد و از بهائیت اطلاعا  
 پیدا کرده بود محرمانه شطری از دلایل و تعالیم و شرحی  
 از جریان تاریخی آن را برای علوی بیان کرد لکن علوی  
 کمترین وقعی بگفتارش نگذاشت چرا که گوشش از مفتریات  
 و اکاذیب پر بود و بهائیان را مشتی نادان و عوام و مردمان  
 بیمقیده و ایمان بلکه دشمن خدا و پیغمبر می پنداشت و  
 چنان از این طایفه بیزار بود که همکلام شدن را با آنان  
 حرام میشمرد و بهمین جهت وقتی در ولایت خودش اهالی  
 قریه نزدش آمده گفته بودند که جمعی از سنگسریها  
 هر سال باینجا میآیند و گوسفند میآورند تکلیف ما با آنها  
 چیست علوی گفته بود جماعت بابی ملعون و خبیثند شما  
 بهیچوجه با آنها معامله و مکالمه نکنید و الا گناه سی  
 نا بخشودنی خواهید داشت با همه اینها آقا سید رضا  
 باو فهمانید که در این زمینه باید تحقیق کرد و چون مطلب





حاضر گردد این خط دو باره علوی را وادار بر رفتن نمود بد  
ترتیب که هر هفته عصرهای جمعه بمعیت آقاسید رضا نزد  
نوش آبادی میرفت و او برای ایشان صحبت میکرد و گاهی  
هم از النواح تلاوت مینمود اما علوی همچنان با نظر استکبار  
باو مینگریست و بر طبق عادت آخوندی بر عبارت الواح خرده  
میگرفت و نوش آبادی چون در علوم اکتسابی حریف او نبود  
در جواب این قبیل ایرادات ساکت میشد من جمله دفعه ثی  
که لوح مبارک خراسان را تلاوت کرد وقتی که باین عبارت رسید  
( ولقد کانوا القرون الاولى ) علوی گفت ولقد کانوا القرون  
غلط است درستش ولقد کانت القرون است ( ۱ ) نوش آبادی  
گفت همینطور نازل شده است و بعد از آنکه لوح باآخر رسید  
( ۱ ) علوی ایراد مزبور را بنا باین قاعده بر عبارت مبارک —  
میگرفت که فاعل ظاهر ولو تثنیه یا جمع باشد هر آینه فعلش  
مفرد خواهد بود چنانکه ابن مالک در این خصوص در الفیه  
خود میگوید ( و جرّه الفعل اذا ما اسندا  
لا تثنین او جمع کفاز الشهدا  
ولی بیت بعدش که این است .

( و قد یقال سمد او سمدوا

والفعل للظاهر بمسند

میرساند که گاهی فعل با فاعل ظاهر در افراد و تثنیه

علوی گفت من هم نظیر این عبارات میتوانم بنویسم نوش آبادی  
گفت چه عیب دارد ما بهائیان چیزهایی که داریم از همین  
قبیل است دیگر خود دانید .

باری علوی و رفیقش آقا سیدرضا تا دوسه ماه که  
بجلسات احباب حاضر میشدند خیلی احتیاط میکردند  
و بهیچوجه لب بخوردنی نمیآلودند و یک شب که ترشحس  
از چای بر آنها شده بود هنگام مراجعت بمنزل در هوای  
سرد زمستان یخ حوض را شکسته لباسها را شستند و  
و پای خود را هم غسل دادند اما بمرور چون دانستند که  
بهائیان بخدا و انبیا و امامها اعتقاد دارند قدری راحت  
شدند و دیگر از نوشیدن چای امتناع نینمودند منتهی  
باخود میگفتند اینها چون مردمانی کم علم هستند باشتباه  
افتاده اند .

در اثنای این امور علوی از شهاب فردوسی که در صدر  
این مقاله ذکرش گذشت نامه ئی دریافت داشت که دایسل  
و براهین بسیاری بر حقانیت امر جدید نوشته و علوی را  
بمجاهده در راه خدا و مشاهده در آیات حق دعوت  
و جمع مطالبقت مینماید و جناب علوی هنگام ایراد گرفتن  
فقط متوجه قاعده اولی بوده اند لکن بعد چنانکه خودشان  
میرمودند مطلب بیادشان آمده بوده است .

نموده بود علوی که سمت استادی بر شهاب داشت اعتنائی  
بمحتویات آن مکتوب ننمود و جوابی نداد تا اینکه خطی دیگر  
از شهاب رسید مشحون از همان قبیل مسائل و در خاتمه  
آن نامه درخواست جواب کرده بود علوی ناچار خطی مفصل  
و ملّمع یعنی بفارسی و عربی در ردّ مطالب او نوشته جمله‌ها  
تویخ آمیز بر آن افزوده برایش فرستاد اما این مکاتبات علوی  
را بر آن داشت که جدا در صدر تحقیق بر آید و حضرات  
بهائی را که باعتقاد او از سادگی بخطا رفته اند از اشتباه  
بیرون آرند لهذا طالب کتاب شد تا از روی همان کتابها  
بحضرات بفهماند که براه کج رفته اند . نوش آبیادی  
دفعه اول کتاب فرائد را تسلیم نمود و قبلاً گفته شد که  
علوی در تمام جلسات با آقا سید رضا همراه بود پس چون  
کتاب فرائد بدستشان آمد قرار گذاشتند که آن را در مدرسه  
با هم بخوانند چه که آقا سید رضا هم در مدرسه نواب  
حجره داشت بهر حال چون مقداری از آن قرائت نمودند  
و بر قوت برهان این امر واقف گشتند بسختی تکان برداشتند  
و بخوبی دانستند که مطلب خیلی بزرگتر از آن است که  
تصور میکرده اند پس چنین اندیشیدند که نباید قطع بر  
بطلان این طایفه نمود بلکه باید تصمیم جدی بر مجاهده  
اتخاذ کرد تا معلوم گردد که این امر حق است یا باطل

لهذا از آن تاریخ کمر را برای تحقیق محکم بستند و روز  
دیگر شبانگاه بآستان قدس رضوی مشرف شده فریضه را با  
حضور قلب بجا آوردند و در آن مکان مقدّس از صمیم دل  
مسئلت کشف حقیقت نمودند آنگاه بمدرسه آمدند و در اطا  
را محکم بسته دو نفری در زیر کرسی نشسته بخواندن کتاب  
فرائد مشغول شدند و هر جا که یکی از آن دو نفر مشکلی  
بنظرش میرسید ابراز و آن را مطرح مینمود و مابین خودشان  
بحث در میگرفت و بقدری در آن خصوص گفتگو و محاجّه  
و اگر لازم بود بکتاب دیگر مراجعه میکردند تا مطلب حل  
میشد آنگاه دنباله کتاب را میخواندند تا آنکه پس از چند  
شب بپایان رسید و محتویات فرائد هر چند خیلی بر آنها  
جلوه کرد ولی از همه جهت قانعشان ننمود و کتاب دیگر  
خواستند نوش آبادی هم کتب استدلالیه را یکایک میداد  
و پس میگرفت و آنها بعد از قرائت تا لیفات احباب شروع  
بزیارت الواح و آیات نمودند و قتیکه کتاب مستطاب ایقان  
و مفاضات و اقدس را بدقت از نظر گذراندند قرار گذاشتند  
که من بعد فرایض هر دو شریعت را بجا آرند تا وقتیکه  
امر مجاهده بانجام رسد لهذا از آن تاریخ هم نماز  
اسلامی را میخواندند و هم نماز بهائی را چه پس از ملا  
آن صحف قیمه احتمالشان باینکه امر بهائی من جانب الله

است قوت گرفته بود .

جناب علوی خود بیان میفرمودند که چون ما دور رفیق مدتی بهمین منوال آیات و الواح چاپی و خطی را زیارت میکردیم و هر روز بسر منزل یقین نزدیکتر میشدیم و چیزی نمانده بود که ایمانمان کامل شود در همان اثنا کتاب بدایع الاشار یعنی سفرنامه مبارک را بما دادند و آن کتاب سبب شد که چندی در تصدیق متوقف گشتیم زیرا عوالم طلبگی چنان در مفرمان ریشه دوانده بود که گمان میکردیم چون حضرت عبدالبهاء و صی حضرت بهاء الله هستند و باصطلاح شیعیان در شریعت بهائی سمت امامت دارند شایسته نبوده که به بامریکا بروند و در هتل یعنی مهمانخانه کفار منزل نمایند و از طعامی که بدست آنها طبخ میشود تناول فرمایند و با مردان بی طهارت فرنگی مصافحه کنند و با زنان بی حجاب صحبت بدارند و خیال میکردیم که امام باید غیر از مسجد بجائی نرود و با غیر مؤمنین همنشین نگردد و چشمش بهنا محرم نیفتد و بملت استیلای این حجابات نزدیک بود بگلی از امر اعراض نمائیم ولی چون تلاوت الواح را مداومت دادیم کم کم این شبهات زایل شد تا اینکه کتاب مستطاب هیکل شاه الواح سلاطین که از قلم اعلی نازل گشته بود بدستمان آمد و شب در حجره مدرسه آن را مثل سایر کتب گاهی من میخواندم

و گاهی آقاسید رضا آیات آن سفر مجید خصوصا " لوح ناپلیون و لوح رئیس که با خطابات شاهانه و با چنان هیمنه و سطوتی صدور یافته بود مرا منقلب کرد و بقسمی از سکر بیانات مبارک مست و پیخود شدم که بی اختیار باقا سید رضا گفتم من از حالا دیگر در حقانیت این امر شکی ندارم چه بخوبی هویدا و آشکار است که صاحب این کلمات محیط و مهیمن بر کل من فی الارضین و السموات است و لحن القول مبارک بوضوح میفهماند که ملك الملوك عالم بحقیرترین بندگان و غلامان خویش عتاب میکند و بانان امر و نهی میفرماید و حال آنکه طرف خطابش اعظم امپراطوران و اکابر مستکبران میباشند آقاسید رضا گفت من هم مثل شما هستم و یقین کردم که این دین حق است و این امر الهی . و این آیات آسمانی .

باری آن دو وجود محترم در آن شب از دل و جان امرالله را پذیرفتند و بعد از شش ماه یا بیشتر مجادله و مجاهده از پل صراط گذشتند و بجنّت ایمان و نعمیم مقیم درآمدند .

از وقایع عجیب اینکه جناب علوی در دوره مجاهده روزی در مجلسی بشخصی هندی از اتباع غلام احمد قادیانی موسوم بعبد الرحمن بر خورد و با آن شخص طرف

مذاکره گردید در حالتیکه تا آن تاریخ اسمی از غلام احمد نشنیده بود و خبر نداشت که او خود را موعود اسلام مطابق انتظار اهل سنت و جماعت میداند و نمیدانست که این مرد مدعی است که هم مهدی موعود است و هم مسیح معهود بهر صورت هنگام محاوره علوی دلائل عبد الرحمن را که بر صحت عقیده<sup>۱</sup> خویش میآورد يك بیک رد کرد و براهینسی را که راجع بامر مبارك شنیده و از کتب امری استفاده نموده بود اقامه کرد عبد الرحمن که قلبی پاک و مصفا داشت از — استماع آن براهین بنور ایمان منور گشت و در قلیل زمانی چنان شیفته و منجذب گردید که بیتابانه عریضه‌ئی بساحت اقدس معروض داشته از مرکز میثاق بدریافت لوحی مفتخر گردید و این در موقعی بود که علوی خودش هنوز تصدیق نکرده بود .

باری علوی بمجرب<sup>۲</sup> اینکه از مائده<sup>۳</sup> رب العالمین مرزوق و از ماء معین سیراب گردید باتفاق رفیقش آقاسید رضا مانند دو اخگر فروخته بجان طلاب افتادند و بهر کس که در او نشانی از قابلیت میدیدند چراغ هدایت فراراهش میداشتند . همانا علوی هنگام تحقیق از امر بهائیس — تلا مذهب او گفته بودند که چون شما استاد ما هستید و سمت آقائی و سیادت بر ما دارید و ما هم بظانست و

و دیانت شما مطمئن میباشیم در این خصوص هر چه بر شما معلوم گردد و بما القاء فرمائید می پذیریم لهذا علوی پس از تصدیق با یکایک آنان بنای صحبت گذاشت و بمنوا<sup>۴</sup> نقل قول مطالب امری را گوشزد و آنها را تشویق مینمود که آثار امری را قرائت نمایند و با هر کدامشان در ضمن صحبت میگفت فلا نی برای صنف طلبه خواندن کتب بهائیان لازم است چرا که نوشتجات آنها چشم و گوش را باز میکنند و بانسان بصیرت می بخشد پس تو هم اگر میخواهی چیز فهم بشوی برو کتابهای آنها را بخوان خلاصه این اقدامات سبب شد که رفقای علوی و همچنین شاگردانش دچار حیرت و اندماش گردیده تا چندی متمجبانه تغییر احوال او را مابین خود عنوان میکردند و این قضیه بصورت قصه دهن بدهن میگشت تا اینکه تمام مردم از عالم و عامی بایمانش وقوف یافتند و بدین جهت طشت هد نامی او از بام افتاد و کوس رسوائیش بر سر بازار زده شد و بدرجه ئی مطلب — اهمیت پیدا کرد که در مساجد و مدارس حکایت آن مرد جلیل و رفیقش ورد زبان این و آن گردید و طلاب و علماء حتی در منازل خویش همین قضیه را پیش میکشیدند و ابراز تحیر و تمجّب و تأسف میکردند بالاخره جمعی از فقها<sup>۵</sup> و بسیاری از طلاب قیام بر مخالفت نموده پیغام فرستادند

که دیگر نباید بمدرسه بیائی و الا هر چه دیدی از خود دیدی همچنین سپردند که این دو سید را بهیچ حماسی نپذیرند ایضا " بر روی کاغذی با خط درشت نوشته بر دیوار مسجد گوهر شاد چسبانند که چون سید عباس و سید رضا از دین خارج شده اند باید از ورودشان بمسجد و صحن و حرم مطهر منعت کرد و بالجمله غوغا شدت یافت و فریاد و اشریعتا از هر کرانه‌ای مرتفع گشت و از هر جانب عرصه بر علوی و رفیقش تنگ شد بطوریکه هر لحظه مترصد وقوع واقعه هولناکی میبودند و در اثنای این حوادث خبر ایما ن آنها در اطراف مملکت منتشر شد و چون مطلب بساحت اقدس عریضه شد پس از چندی بافتخا هر يك از آن دو مؤن بالله بخامه " مبارك حضرت مولی الوری لوحی عز وصول یافت که صورت لوح علوی این است .

#### موالای بهی

یا من اختاره الله من بین الوری للهدایة الکبری و الموهبة العظمی لقد کنا فی مسمع من ذکرک الاحلی و اذا " بمزامیر آل داود قد طرق آذان انک اصحبت سمیعا " للنداء و بصیرا " بکشف القناع و اسئل الله ان یجعلک فصیحا " بلیفا " بالثناء علیه بما افاض علیک فیضا " ابديا " من مرکز الانوار

و ملکوت الاسرار فاطلق اللسان علی هذه النعمة السابفة و الرحمة الواسعة والحجة البالغة و الفوز العظيم والفضل البديع و العاطفة التي ليس لها مثل و قل رب ربك الحمد ولك الشکر علی هذا المطاء الجزيل و الذکر الجمیل فاسقنی کاء " سا " مزاجها زنجبیل ان الا برار یشربون من کاء " س کان مزاجها زنجبیل رب رب وفقنی علی معرفتک و ایدنی علی خدمتک و انصرنی علی المالمین رب اجملنی آية حبک و رایة ذکرک و علما " یخفق فی الارجح الاعلی و یرفر ففی ملکوتک الابهی انک انت الکریم و انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم ۴ شوال ۱۳۳۹ حیف

#### عبدالبهاء عباس

جناب علوی میفرمودند یکی از طلاب خوش ذوق از اهل بشرویه که نزد من ادبیات میخواند و نامش بدیع الزمان بود چند روز پس از وصول لوح مبارک مرا که دید گفت شنیده ام برای شما لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده انشاء الله مبارک است من پرسیدم کدام کسی بشما خبر داد گفت از شخص راستگوئی شنیده ام ولی نام آن شخص را نبرد از این حکایت معلوم میشود که آقایان علماء و طلاب کاملاً مراقب احوال علوی بوده و بانواع وسایل از جریان امور شتند مطلع میگشته اند و چون ایمانش بشیوع پیوست و بیم آن را

که ببار بهائی شدن او باعث تحريك ديگران بر تحقيق بشود و بالنتيجه از عده<sup>دند</sup> مريدانشان بگاهد بفكر چاره افتاد و بدوا "جماعتی از علمای نامدار در مجمعی گرد آمده توسط شيخ کاظم نامی بعلوی پيغام فرستادند که يا بيار حضور ما از دين بابی تبری نما و برو<sup>دند</sup> ساي اين طایفه لمن کن يا آماده<sup>دند</sup> کشته شدن باش علوی برسول علماء گفت با قايان عرض کن لمن و تبری جزو ديانت اسلام نيست شما اگر اين فخره را تجويز ميکنيد بر روی کاغذی مرقوم فرمائيد تا مدرک باشد براي<sup>دند</sup> ارفين و الا<sup>دند</sup> بچه برهان مرا تکليف باین عمل مينمائيد . علماء سند ندادند ولی از تکفير هم دست نکشيدند و پيوسته بتهديد و توعيد مشغول بودند تا وقتیکه یکی از پسر عموهای علوی که از جمله<sup>دند</sup> علماء قوم و ائمه<sup>دند</sup> جماعت بود از نجف اشرف بمشهد وارد شد و حضرات علماء و<sup>دند</sup> الا<sup>دند</sup> ب دسته دسته بملاقاتش ميرفتند اين هنگام برخس از تلا میذ علوی بفكر افتادند که او را بمحضر اين عالم تازه وارد ببرند که شايد در آنجا اسبابی فراهم گردد که اين بدنامی از روی علوی برداشته شود لهذا بمنزلش رفته<sup>دند</sup> او را با اصرار و ابرام بخانه<sup>دند</sup> آن عالم بردند هنگام ورود ديدند تمام اطرافها مملو از جمعيت است و در یکی از حجرات که از همه آراسته تر بود حضرات مجتهدين نشسته اند و در اطاق

ديگر<sup>دند</sup> الا<sup>دند</sup> ب علوم دينيه جالس ميشانند علوی هم با همراهمان باطاق دويمی رفت و با آنکه انتظار تعظيم و تکریم از کسی نداشت بمحض ورود همگی لاجل احترام قيام نمودند و او را در صدر نشانند و بعد از تعارفات رسمی تنی از طلاب رو بعلوی آورده گفت اين چه ننگی بود که در میان اهل علم گذاشتيد و خود و علماء را مفتضح و رسوا کرديد<sup>دند</sup> علوی در جواب گفت . در کوی نيك نامی مارا گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغيير ده قضا را باز یکی ديگر از طلبه جسورانه و بی ادبانه گفت آخر تکليف ما با تو چیست و اين چه حرکتی بود که از تو سرزد و عاقبت اين قضيه<sup>دند</sup> بکجا خواهد انجاميد علوی جواب داد ( لو كنت اعلم الفيب لاستكثر من الخير و ماستنى السوء ) يعنى اگر علم غيب ميدانستم هر آينه بر خوبيهام ميافزودم و بمن بد نميرسيد بعد از خواندن اين آيه از هر سرى صدائى بلند شد یکی گفت بچه مناسبت شعر حافظ ميخواند ديگری گفت آقا را نگاه کن آيه<sup>دند</sup> قرآن ميخواند علوی گفت حالا که از شعر حافظ و آيه<sup>دند</sup> قرآن خوششان نيامد پس عرض ميکنم . اگر داری تو عقل و دانش و هوش

بيا بشنو حدیث گربه و هوش

طلاّب که این را شنیدند از هر طرف با چشمان غضب آلود، باو نظاره کردند سپس چند نفر از آنان گفتند در همین مجلس باید کار یکسره شود و ما باید بدانیم که تو مسلمانی یا کافر آنگاه یکنفرشان با طاق مجتهدین رفته بیکی از حج اسلام گفت خوب است شما با آقا سید عباس در خصوص امر بهائی صحبت بفرمائید تا حاضران بدانند مطلب از چه قرار است و تکلیف دیگران با او چیست آن مجتهد گفته بود از قراریکه شایع است آقا سید عباس بهائی شده و میگویند افراد این طایفه همیشه خنجری تیز با خود دارند که عنداللزوم آن را بکار میاندازند و چون حفظ جان از واجبات است من با او مکالمه نمیکنم و قتیکه آن طلبه برگشت و گفت آقا چنین میگویند علوی گفت عجب فرمایشی است بیائید تفتیش کنید و اگر چیزی از آلات قتال در لباس یافتید ضبط نمائید . اما آن مجتهد باز هم بمقابله و محاوره حاضر نشد لهذا آن طلبه این مرتبه نزد دیگری از مجتهدین موسوم بحاجی سید عباس شاهرودی رفته مطالب را عنوان و خواهش نمود که با علوی مباحثه کند او در ابتدا گفت خیلی خوب بگو بیاید لکن بعد از چند دقیقه از گفتار پشیمان شده اظهار داشت که من تکلیف شرعی خود را در این میدانم که با او گفتگو نمایم اگر شبههئی دارد بنویسد

تا کتباً جواب داده شود علوی توسط قاصد پرسید همین حالا بنویسم یا بعد مجتهد جواب داده بود که فردا بنویسد باری آن مجلس منقضی شد و علوی در منزل نامه مفصلی بمریی خطاب بهمان مجتهد مشحون از دلایل و براهین موضح بآیات قرآن و مطرّز باحادیث و اخبار نوشت و در خواستار شد که فرق مدعی صادق را از کاذب و میزان بین حق و باطل را من حیث العقل و النقل بیان کند آنگاه نامه را بیکی از طلاّب بی که دیشب در مجلس حضور داشت داده گفت این را بحاجی سید عباس برسان و جواب بگیر آن مرد نامه را نزد مجتهد مذکور برده گفت چون شما در شب گذشته حاضر نشدید که شفاهاً با آقا سید عباس مباحثه فرمائید اینک سئوال کتبی . جوابش را مرقوم فرمائید مجتهد را چنان بیمی در دل افتاد که حتی از خواندن کاغذ ترسید تاچه رسد بنگارش جواب و بعد از مدتی تردد و تمجّج گشت همان علمائی که باو تکلیف تبرّی کرده اند و او نیز گرفته جوابش را بدهند این عمل بمن رجوعی ندارد شخصی واسطه با حالی عصبی اظهار داشت که قسم بخدا شما مروجین شریعت اسباب خرابی هستید چه بجای اینکه اشخاص را با محبت و مهربانی در اسلام نگهدارید بی جهت نفوس محترمی را تکفیر میکنید باری با غیظ و غضب از خانه آن عالم

بیرون آمده بمنزل مجتهدی دیگر که ناخشی شیخ حسن بررسی بود رفته قضایا را شرح داد و نامه را باو تسلیم کرده جواب طالبید شیخ حسن بعد از خواندن آن ورقه بحامل گفت راست میگوئی ما خودمان بعلمت سوء تدبیر مردم را بدست خود از اسلام بیرون میکنیم سپس قلم برداشته چنین نوشت.

( بسم الله تعالى الحمد لله حسن ظنی که بانجناب داشته اکنون هم داریم هکذا الظن بك و المعروف من فضلك اما آنچه آن جناب در خصوص میزان بین الحق و الباطل مرقوم فرموده اند بر خود آن جناب مخفی نیست که در عقلیات عقل حاکم است و در شرعیات تعبد بحکم شارع فمنه آیات بینات من ام الكتاب و اخر متشابهات حرره الاحقر حسن البرسی ) انتهى

مجتهد بعد از نوشتن این کاغذ مهر خود را بر آن زد، بقا<sup>صد</sup> داده مرخصش کرد و او هنگام عصر در خیابان بعلوی بر خور کاغذ مجتهد را باو تسلیم نمود و آنچه مابین خودش و مردم و مجتهد گذشته بود شرح داد علوی کاغذ را که خواند رو بقاصد آورده گفت فلانی تو از طلاب فاضل و چیز فهم میاشی ترا بخدا این جواب هیچ ربطی بسؤال من دارد؟ او گفت نه ابد! پاسخ پیرسش مربوط نیست بعد علوی گفت بهر حال مجتهد اعلم شما کتباً نسبت بمن اظهار حسن

ظن کرده و مرا از مسلمین حقیقی شمرده لهذا دیگر کسی حق ندارد بمن ازیت و جسارت کند آن طلبه گفت صحیح است و من همین امروز جمیع طلاب و علما را از قضیه مستحضر میسازم تا دیگر دست از جوړو جفا بکشند سپس از علوی جدا شده بمدارس و مساجد رفت و همه جا اظهار داشت که آقا سید عباس تقصیری ندارد و در دیانتو اسلا میتش شبههئی نیست زیرا جناب آقا شیخ حسن بررسی که از فحول علما و اجله فقهاست کتباً شهادت داده است کوه بهیچوجه من الوجوه مورد سوء ظن نیست اما آخوندان این قول را نپذیرفته پارهئی گفتند ما شیخ حسن بررسی را قبول نداریم زیرا اجتهادش محل تردید است بعضی هم گفتند شیخ بررسی هر چند مجتهد می باشد لکن در عدالتش شك داریم آری اگر تمام علمای مشهد حکم قطعی بر مسلمانان آقا سید عباس بدهند فیها المراد و الا کفر و زندقه اش نزد ما ثابت و خونسعدر خواهد بود چه که هم ضلال<sup>نده</sup> است و هم مضل چند نفر از طلاب این خبر را بعلوی رسانده خواستار شدند که چون پای جان در میان است بیایند در محضر علما و خود را از تهمت بری کند علوی گفت من نزد هیچ آخوندی برای لمن و تبری نمیروم هر که هر چه از دستش بر میآید مضایقه نکند این گفته سبب شد که



مسلمین قصد قتل او نمودند و اگر حفظ الهی شامل نشده بود يك شب در کوچه هدف گلوله اش ساخته بودند باری چون مادره فساد غلیظ شد احباب او را بنوبت در منازل خویش نگاه میداشتند تا کسی مکانش را نداند در اثنای این گیرودار و در حینی که علوی در خانه های احباب پنهان بود خداوند فرزندی باو عطا کرد ولی خانمش هنگام وضع حمل تنها بود و احدی از حالش خبر نداشت تا چند روز بعد که قدری از شدت ضوضا کاسته شد علوی بمنزل آمده دید پسری نوزاد دارد ولی مادرش از بس اخبار هولناك راجع بشوهر استماع میکرد و هر آن منتظر هجوم اعدا بود و شیر مسموم بطفل خود میخورانید آن بچه مریض شد و بفاصله چند روز در مقابل چشم والدین جان داد و چون کسی در آنجا نبود پدرش منفرداً نعش را برداشته بیرون برد و بفسأل سپرده مراجعت کرد و ندانست که آن را کجا دفن نمودند .

مقارن همان ایام یکی از مجتهدین بزرگ مشهد مجلسی در منزل آراسته علوی را بانجا دعوت نمود او بعد از حضور مشاهده کرد جماعتی از طالبان هم که عبارت از مریضخانه صاحبخانه بودند حاضر میباشند بعد از تحیت و ترحیب کم کم مذاکرات دینی بمیان آمد و آهسته آهسته صحبت گرم

شد در بین مناظره علوی فرصتی یافته از مجتهد پرسید که آقا شما بچه برهان معتقد بمحمد رسول الله هستید مجتهد چون کتب امری را دیده بود و میدانست اگر مثل همقطاران<sup>نش</sup> بمجرات اقتراحیه حضرت رسول یا بفصاحت قرآن متمسک شود بزودی مغلوب خواهد گردید لهذا گفت دلیل حقا پیغمبر نفوذ کلمه اوست علوی گفت بسیار خوب پس شما باید این امر را هم قبول کنید چرا که نفوذ کلمه صاحب این ظهور در قلوب دوستانش بیش از نفوذ کلمه رسول الله در قلوب اصحاب بوده و میباید مجتهد گفت مطلب بهمین جا ختم نمیشود بلکه باید ببینیم نفوذ کلمه تا چه حد که رسید میتوان بصحت ادعا اذعان کرد علوی گفت خواهشمندم واضحتر بفرمائید مجتهد گفت مقصودم این است که باعتقاد شما آیا شماره مؤمنین بر اثر نفوذ کلمه مدعی رسالت باید با عمل يك مملکت بالغ شود تا دلیل حقانیت گردد یا اینکه سکنه يك شهر یا يك قصبه هم کفایت میکند و مرادش این بود که چون عده بهائیان کم است این دلیل ایشان را نفع نمی بخشد . علوی گفت بایمان یک نفر هم صدق ادعای مدعی ثابت میشود مجتهد که این حرف را شنید مثل اسپندی که در آتش افکنده باشند از جا جسته متمجّبانانه پرسید یک نفر علوی گفت آری یک نفر . مجتهد گفت بچه

دلیل این حرف را میزنید علوی گفت هم دلیل عقلی دارم و هم دلیل نقلی . اما دلیل عقلی این است که همچنانکه فی المثل اگر کسی گفت من بئاً هستم با ساختن يك خانه صدقش ثابت میشود . بهمچنین مدعی رسالت هر گاه موفق به هدایت یکنفر شد در گفته خود صادق خواهد بود .

اما دلیل نقلی این است که خداوند در قرآن مجید خطاب بحضرت رسول فرموده است . ( والذین یحاجون فی اللّٰه من بعد ما استجیب له حجّتهم راحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید ) یعنی کسانی که محاجّه میکنند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد ( یعنی مردم آنها قبول کردند ) حجّت ایشان باطل است نزد پروردگارشان و بر آنها غضب الهی فرود آید و عذاب شدید خدائی نازل گردد چنانچه میفرماید در این آیه مبارکه حدّی برای نفوذ و عددی برای مؤمنین معین نشده و چون این آیه در سوره شوری است که در مکه نازل شده بقرینه حالیه ثابت میگردد که هر قدر هم عدّه مؤمنین —————

قلیل باشد خللی بدلیل نمیرساند چه این سوره هنگامی نازل شد که تعداد اهل ایمان خیلی کم بود . مجتهد گفت اگر مطلب باین سهولت باشد من هم مدعی مطهریت میشوم علوی گفت بسم الله این گوی و این میدان ولی شما

این فرمایش را در منزل خودتان و در برابر چند نفر — شاگرد خویش که همگی میدانند حرفتان جدّی نیست — میفرمائید و این کار جنابعالی شبیه بعمل مردی است که در خانه و در پیش زن خود خویش را رستم دستان و سام نریمان بداند حالا اگر خیال میکنید مطلب غیر این است فردا تشریف ببرید <sup>بمسجد</sup> و آنجا نمیگویم ادّعی رسالت کنید حتی ادّعی امامت هم لازم نیست بلکه اگر مرد هستید فقط در حضور جماعت بفرمائید ایها الناس من در میان فرقه شیعه مجتهد اعلم هستم آیا میتوانید این حرف را بزنید ؟ از این هم پائین تر میائیم آیا جرئت دارید در ملا عام بفرمائید که من افقه فقهای مشهد میباشم ؟ اگر چنیین کاری کردید من فوراً بشما مؤمن میشوم مجتهد که در جوابی ندارد از شدّت غیظ چشمهایش سرخ و اندامش مرتعش گردید دیگران هم متفیرانه نواهای مخالف بلند کردند و قیل و قال در گرفت یکی فحش میداد یکی رجز میخواند یکی مسخره میکرد و هر کسی بنوعی از هرزگی و ایزای زبانی مشغول بود یکنفرشان هم اشک ریزان و ناله کنان رو بآسمان نموده گفت خدایا ما شیعیان علی را از شرّ بهائیان محفوظ بدار و ریشه این طایفه ضالّه مصلّه را قطع کن علوی گفت مولانا دشنام و گریه و استهزا

و مناجات هیچکدام از جمله<sup>۱</sup> دلایل محسوب نمیشود  
( هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ) اهل مجلس از شنیدن  
این سخن طوری بهیجان آمدند و قسمی قیافه های  
سهمگین بخود گرفتند که بوصف نمیآید و با این کیفیت —  
مجلس بهم خورد و چند نفر از همان طلاب شبانه بمنزل —  
میرزا محمد آية الله زاده که از همه<sup>۲</sup> علمای شهر شوکت  
و نفوذش بیشتر بود شتافته شهادت بر کفر و الحاد علوی  
دادند ولی این شخص صلاح ندید که مستقیماً در این  
باره دستوری بدهد چرا که بعد از شهادت حضرت شیخ  
علی اکبر قوچانی که بتحریک همین آية الله زاده انجام  
گرفته بود شخصی از اهالی بادکوبه که ارادت تام و تمامی  
بحضرت شیخ داشته از محل خود بعزم خونخواهی بمشهد  
آمده و نشانی آية الله زاده را گرفته بود و بعد از چند  
روز ترصد شبی آخوند دیگری را که در هیکل و اندام شبیه  
بایة الله زاده و مانند هموسوار بر خر بوده است از پشت  
سربا گلوله مقتول ساخته و خود متواری شده بود باین  
جهت از آن ببعد آية الله زاده از دخالت در این قبیل  
امور پرهیز میکرد لکن آخوند های دیگر در ایذاء و اضرار  
کوتاهی نکردند بقسمی که برای علوی خروج از منزل مشکل  
شد آخوندان باین هم اکتفا ننموده زمزمه انداختند که

باید عیال آقا سید عباس بدون طلاق از دستش گرفته شود  
و اموالش هم ضبط گردد . چون این صمویات بر صدمات  
قبلی افزوده گشت و باران بلا از شش جهت بر آن مو<sup>۳</sup> من  
بالله ریزش نمود با اجازه<sup>۴</sup> محفل روحانی تصمیم گرفت که  
بشهر دیگر رهسپار گردد لکن پاره<sup>۵</sup> ئی از احباب گفتند اگر  
جناب علوی از مشهد خارج شود مسلمین حکم بر خوف<sup>۶</sup>مینما  
آنگاه بر جرئت و جسارت خود افزوده بسایر احباب حمله و  
هجوم<sup>۷</sup> واهند نمود و بالجمله مصلحت را در اقامت و  
استقامت دیدند .

در خلال این احوال صحنه ئی دیگر از فتنه نمایان  
شد و آن اینکه شخصی موسوم بکربلا ئی علی اکبر خیاط  
که در سنه<sup>۸</sup> ۱۳۳۳ قمری حضرت شیخ قوچانی را با گلوله  
مقتول ساخته بود این دنگام برای قتل علوی و آقا سید رضا  
نقشه میکشید و سعی میکرد بدون اینکه مسئولیتی متوجه  
خود او گردد آن دو سید کشته شوند و برای نیل بمقصود  
حیله ها بکار میبرد بالاخره روزی نزد<sup>۹</sup> آقا سید رضا رفته گفت  
من حیقم میآید که شما دو نفر اولاد پیغمبری جهل  
هلاک شوید خوب است بیایید در مجلس علما و نزد ایشان  
خود را از این تهمت تبرئه و بر مو<sup>۱۰</sup> سسین این دین لمن  
نمائید تا نجات یابید آقا سید رضا گفت اگر آقایان علما

مجلسی تشکیل بدهند و شرط نمایند که بانصاف تکلم نمایند  
ماهم برای تمیز حق از باطل و تشخیص صادق از کاذب <sup>ضر</sup> حاکم  
خواهیم شد خیاط این حرف آقا سید رضا را دستاویز  
و نزد علما مطلب را تحریف کرده اظهار داشت آقا سید عباس  
و آقا سید رضا برای تبری حاضر هستند شما چرا حاضر  
نمیشوید آخوند ها این دروغ را باور کرده قرار گذاشتند  
فردای آن روز سه ساعت بغروب مانده در منزل آقا شیخ  
مرتضی نامی از فقها حاضر باشند خیاط پیش آقا سید رضا  
آمده گفت فردا چنین مجلسی منعقد خواهد شد شما و آقا  
سید عباس هم حاضر باشید تا من در ساعت مقرر بیایم  
و بانجا راهنمائیتان کنم علوی وقتیکه از قضیه مستحضر شد  
بیک نفر از اعضای محفل روحانی مطلب را در میان نهاده  
گفت قرار است ما دو نفر در چنین احتفالی حاضر گردیم  
و در آنجا بما تکلیف لمن و تبری خواهند کرد و مسلم است  
که چنین کاری نخواهیم کرد آنگاه حکم قتلان را صادر  
مینمایند و این ممکن است موجب انقلابی شود که همه احباب  
بخطر افتند بر اثر این مذاکره همان روز جلسه فوق العاده  
محفل روحانی تشکیل شد و بعد از مشورت مطلب را بنظمیه  
خبر دادند و بالنتیجه قرار شد چند نفر از اعضای  
تاه مینات باتفاق روح الله خان نامی از صاحب منصبان

نظمیه که باطنا از احباب بود تماما با اسلحه مکمل بان  
مجلس حاضر گردند که از فساد احتمالی جلوگیری نمایند .  
باری در ساعت مقرر علوی بحجره آقا سید رضا آمده منتظر  
شد که خیاط بیاید تا باهم بروند در این اثنا روح الله  
خان مزبور مسلحا وارد شد که او هم با آقایان همراهی  
کند چون در حجره چند تن از اغیار حضور داشتند که  
صلاح نبود از جریان مطلع گردند لهذا آقا سید رضا با ایما  
و اشاره بروج الله خان فهمانید که ممکن است مجلس اصلا  
منعقد نگردد چرا که آقا سید رضا چون دریافته بود که  
حضور در چنین مجلسی بسیار خطرناک است بشیخ مرتضی  
که قرار بود علما در منزل او جمع شوند پیغام فرستاده بود  
که صلاح شما در این نیست که چنین مجلسی در منزلتان  
منعقد کنید چه اگر فتنه عی حادث شد و صدمه جانسی  
برای ما پیش آمد شما هم بخطر خواهید افتاد و نزد دولت  
هم مسئول خواهید بود شیخ که دیده بود مطلب صحیح  
است از انعقاد جلسه در خانه خویش عذر خواسته بود  
لهذا روح الله خان هم بی کار خود رفت .  
اما خمیر مایه فساد یعنی کربلائی علی اکبر خیاط خوا  
و خوراک را بر خود حرام کرده یکایک علمارا بمنزل شیخ  
مرتضی ( بی رضایت او ) حاضر ساخته بود و بعد با عجله

بحجره آقا سید رضا آمده گفت زود بفرمائید برویم که علما حاضر و منتظرند این دو رفیق بخیا<sup>طی</sup> گفتند شما جلو بروید ما هم از پشت سر خواهیم آمد خیاط رفت این دو نفر نیز متوکلا "علی الله روانه شدند در بین راه هر دو متوجه شدند که دارند با پای خود بمقتل میروند و با دست خود خویش را بمهلکه میاندازند لهذا پس از قدری مکث مشورت صلاح چنین دیدند نامه ئی بعلما بنویسند که چون مقصود هیئت علمیه از این احتفال تحرّی حقیقت می باشد ممکن است در مستقبل ایام با صبر و حوصله باین عمل اقدام کرد ولی در چنین اجتماع بزرگی که انبوهی از علما و عوام حضور دارند مذاکره سبب شورش و هیجان خواهد گردید . کاغذ که نوشته شد آنرا توسط یک نفر از طلاب بمقصد فرستادند هنگامی که آن نامه در مجمع علما قرائت شد یکی از مجتهدین گفت چقدر مایه افسوس است که یک نفر بازاری مفسد و بی سرو پا جمعی از علما را ملعبه خود قرار داده و برای اجرای مقاصد شوم خویش ما را بتکفیر کسانی وادار کرده که هیچکدامشان را ملاقات ننموده ایم و از احدی هم نشنیده ایم که از آنها عملی خلاف شرع سرزده باشد واقعا "خودمان نمیدانیم بچه مناسبت در اینجا مجتمع شده ایم و الحق که ما مردمانی ساده و بیچاره ایـم

قول آن مجتهد را دیگران هم تصدیق نموده متفرق شدند و اقدامات کربلا ئی علی اکبر بی نتیجه ماند لهذا بطریق دیگر همت بر کشتن آن دو نفر گماشت و کاغذ عریض و طویلی برداشته در میان بازار افتاد و کسبه را مجبور بنوشستن شهادت مینمود بعنوان اینکه ما میدانیم این دو نفر بهائی هستند و ما را میخواستند گمراه کنند مردم بیچاره هم از ترس آنچه دیکته میکرد مینوشتند احباب که دیدند نزدیک است باز آتش فتنه زبانه کشد بنظمیه خبر دادند و اولیای آن اداره خیاط را تهدید نمودند که اگر دست از فساد نکشی ماء خون و محبوس خواهی شد و او چون از این طریق هم تیرش بسنگ خورد سفارش کرد که بهائیان خرج سفری بدهند تا من بزیارت کربلا بروم و طرفین آسوده شویم علوی و آقا سید رضا با احباب گفتند مگذارید این باب مفتوح شود و گر نه هر روز شریری بطمع میافتد و اسباب دردسر میشود لهذا احباب بخیاط پیغام دادند که بهائی در راه عقیده و ایمان جان میدهد ولی باج بکسی نخواهد داد کربلا ئی علی اکبر هم نتیجه نگرفت علی الظاهر بکنار رفت ولی در نهانی بتحریر دیگران میپرداخت و هر بدستگیری اراذل و اوباش زحمتی فراهم میساخت و آن گروه چند مرتبه اشخاصی را برای کشتن آن دو نفر برانگیختند ولی در هر بار حفظ حق شامل گردید .

باری خوف و خطر هر روزی بشکلی جلوه گر میشد تا اینکه شبی علوی بمنزل آمده دید خانمش مد هوش افتاده است با زحمات زیاد او را بهوش آورد آن محترمه چون چشم گشود و علوی را دید گفت خیلی عجب است که تو زنده هستی علوی گفت مگر چه شده جواب داد ساعتی پیش چند نفر برای کشتن تو آمده بودند و من از هول و هراس بیهوش گشتم علوی نظر باین پیش آمد باز بامر محفل چند روز در منازل احباب مخفی شد تا اینکه قدری فتنه خوابید ولی محسوس بود که اقامتش در مشهد امکان پذیر نیست لهذا در صدر برآمد که بطهران سفر کند در این اثنا خطی از محفل روحانی عشق آباد رسید که ایشان بآن مدینه حرکت نمایند لهذا شبانه تنها و محرمانه از مشهد خارج و بمقصد روانه گردیده در اواخر سنه ۴۰۰۰ هـ و سیصد و چهل و قمری وارد عشق آباد گشت از آنسوی در مشهد اقوام خانمش دور آن زن را گرفته مصرانه میگفتند چون شوهرت از دین خارج شده علمای اعلام فرموده اند که تو میتوانی بدون — طلاق زوج دیگر اختیار نمائی آن خانم با اینکه هنوز بهائی نشده بود مع هذا در برابر اعداء پایداری و نسبت بشوهر وفاداری نمود بالاخره چون دید که دست از ملامت و شماتت بر نمیدارند هنگامی که آقا عبدالحسین شهرباف

یزدی که با عائله عازم عشق آباد بود و همچنین با جناب آقاسید رضا که او هم از دست مسلمین مشهد فراری شده بود بعشق آباد رفت .

بهر حال علوی در عشق آباد بمعلمی مدرسه پسرانه بهائیان گماشته شد بعد از چندی متحدالمالی از محفل روحانی طهران باطراف من جمله بعشق آباد رسیدهبود که اگر اشخاص مناسبی را برای نشر نفحات الله سراغ دارید معرفی نمائید و این سبب شد علوی را که قبل از آن متحدالمال نیز آمادگی خود را برای تبلیغ اظهار داشته بود روانه بطهران کنند این بنده نگارنده هم بشرحی که در تاریخچه خود یعنی در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته ام قرار شد که در ملا زمت آن بزرگوار بایران حرکت نمایم ولی با وجودیکه این عید هم در خدمت ایشان بایران رهسپار شدم در این سرگذشت نامی از خود نمیرم مگر در بعضی جاها که ضرورت اقتضا نماید در آن صورت بلفظ ( سلیمانی ) از خود اسم خواهم برد زیرا چنانچه در شرح احوال خود نوشته ام بنده در این سفر فقط برای تحصیل و استفاده با ایشان سیر مینمودم و افتخار خدمت اختصاص بان شخص جلیل داشت بعلاوه اینکه در باره خودم آنچه جلیل نگاشتنش لازم بوده است در شرح حیات خویش نوشته ام .

باری علوی عیالش را که بامر الله اقبال کرده بود در عشق آ  
 گذاشت و روز سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۰۲ شمسی  
 با سلیمانی از طریق لطف آباد و قوچان بسمت نیشابور  
 حرکت نمود . در منازل بین راه که هر جائی چند روز تو  
 میشد و همچنین در نیشابور که قریب بیست یوم اقامت  
 داشت بذریعۀ معرفت و محبت در قلوب اغیار و ابرار افشاند  
 و با ابراز اطلاعات وسیع خود و تلاوت الواح بسیاری که  
 بعد از تصدیق از برگزیده بود خویش و بیگانه را محظوظ  
 و مستبشر مینمود بعد بسمت سبزوار حرکت نمود و تقریباً  
 سه هفته در آن شهر اقامت داشت و با دوستان و مستعدان  
 ملاقات کرد و نامه های بلسان عربی مشتمل بر عباراتی فصیح  
 متضمن استدلال بصورت سئوال انشاء کرد و سلیمانی آنرا  
 با خط خوش پاکت نویسی نمود سپس علوی آنرا بدکتر رجبعلی  
 جراح داد تا بمشورت محفل روحانی بحاجی میرزا حسین  
 مجتهد که از اجله فقها و فلاسفه بود بدهند آن مکتوب  
 باین عبارت ابتدا شده بود . **الى الجذيل المحلّك**  
**والعذيق المرجّب فقيه حكماؤا الالهيين و حكيم فقهاؤا**  
**الرّبانيين . . . . . ائني عبد قد جاورت المل و الاديان و**  
**جاورت الدليل و البرهان . . . . .** متأسفانه سواد نامه  
 بدست نیامد و الا زینت این اوراق میگردید اما بعدها

معلوم شد که محفل روحانی سبزوار صلاح ندیده است که  
 مکتوب بمجتهد برسد .  
 باری از سبزوار بجانب بیارجمند حرکت نمود و قبلاً  
 با قوام خود نوشت که من عنقریب برای ملاقات بوطن خواهم  
 آمد چون بعباس آباد رسید خبر بدستگرد مسقط الراس  
 او بردند اهالی که تصور میکردند هر که از اسلام خارج  
 شود قیافه و هیکلش عوض میشود جمیع مردان قریه بعضی  
 تا يك فرسخی و بقیه تا يك كيلومتري باستقبال آمدند  
 و چون ملا حظّه کردند که تغییری نکرده حتی لباسش هم  
 مانند سابق است بسیار مسرور شده همگی دستش را بوسی  
 و با تکریم و تجلیل بی اندازه او را جلو انداخته و خودشان  
 از پشت سر شادان و صحبت کنان میامدند تا بقریه رسید  
 علوی در منزل شخصی خود فرود آمد مردم هم پی در پی  
 رفت و آمد مینمودند و بازار سلام و صلوات و دست بوسی  
 رواج شد زنهای هم بعضی شانه هایش را میبوسیدند و برخی  
 دستمال روی پاهایش انداخته از روی دستمال بر پایش  
 بوسه میزدند فردای آن روز دایه بزرگ علوی که بیکسی  
 از دهات مجاور سفر کرده بود پدۀ متگرد برگشت این مرد  
 قبلاً "نایب الحکومه" دستگرد بوده و اخیراً "با برادر کوچکتر  
 از خود همگه مشرف شده سپس از آن شغل که باعتقاد

آنها از مشاغل ظالمه است دست برداشته و سمت خویش را بدامادش منتقل ساخته بود علی ای حال مردی فهمیده بود چه هنگامی که از مسافرت خود صحبت میداشت از - عجایب شام و عراق و حجاز چیزها میگفت و چگونگی احوال و اخلاق مردم شهرها و کیفیت مناسک حج را بیان میکرد ولی برادر کوچکش ساده و سبک مغز بود و هر وقت که ذکر از سفر بمیان میآمد با لهجه محلی ( که یکی از مختصاتش را کردن حروف حلق از مخرج مییابد ) میگفت در نجف دو نفر فرنگی در ضریح حضرت امیر شراب میخورد همان ساعت زیر پای یکی از آن دو نفر شکافته شده بزمین فرو رفته بجهنم واصل شد یکی دیگر هم همان دقیقه بصورت سنگ در آمده وق وق کنان از صحن بیرون دوید . و این قصه را که در نجف از دیگری شنیده بود چنان از - روی یقین حکایت مینمود که گویا خود دیده است امّا برادر بزرگش که او را حاجی نایب میگفتند از این حرف برادر جاهل و موقع ناشناس خود خجالت میکشید بهر صورت حاجی نایب علوی و سلیمانی را بمنزل برد و در بالا خانه بزرگ و مفروش حیاط پیرونی جای داد يك نفر نوکر هم بخد متشان گماشت و از آن طرف خبر آمدن علوی بسرعتی هر چه تمامتر در اطراف بیارجمند منتشر شد و محترمی -

و علمای قصبه بیار ( مرکز بیارجمند ) و دهات مجاور برای ملاقات بدستگرد میامدند هفته ئی سه شب هم در آنجا روضه خوانی بود يك شب در مسجد ( که منبرش را بمیمنت ورود علوی با پارچه های فاخر زینت داده بودند ) دو شب هم بنوبت در منازل بانیانی از اهل محل و در هر جا که مجلس روضه خوانی منعقد میشد اول سه چهار نفر آخوند محلی يك بيك بالای منبر میرفتند و روضه مختصری خوانده پائین میامدند و آخر کار علوی که اعلم و افضل بود بر فراز منبر میشد و موعظه میکرد در آن مجالس زنان هم میامدند ولی همه چادر داشتند و پشت سر مردان می نشستند و بعد از آنکه مجلس منقضی میشد آخوندها برای خوردن شام میماندند و بقیه متفرق میگشتند .

در هفته اول و دوم سرشناسان قریه علوی و رفیقش را با حاجی نایب و علمای محلّ مهمان میکردند و در آن ده رسم چنین است که هر کس بمحلی دعوت بشود هم ظهر در آنجاست و هم شب ناهار عبارت از غذای حاضری یعنی کره و پنیر و ماست و تخم مرغ و شیر است و شام عبارت از طعام پختنی است باری در اوایل ایام تمام اهالی یقین کردند که علوی همان است که بوده و او را باین نام متهم ساخته اند بهمین جهت يك روز دائی كوچك علوی در پیرون



ده بسلیمانی در حالیکه تنها گردش میکرد بر خورده گفت  
میرزا ( ۱ ) میدانی من چه بنظرم رسیده گفت نه . گفت  
میخواهم بحاجی نایب بگویم از همه دهات بیارجمند نمایند  
بخواهد وقتی که جمع شدند آقاسید عباس برود بالای منبر  
و در حضور آنها باباییها لمن کند تا مردم اطراف بدانند  
که او مسلمان است و هرچه در باره اش گفته اند دروغ بوده  
حالا توجه میگوئی سلیمانی گفت من صلاح نمیدانم گفت  
چرا جواب داد برای اینکه آقاسید عباس مردی بزرگ و دانشمند  
است و خیلی محترم تر از آن است که من و شما برای او تکلیف  
معین کنیم و من یقین دارم که اگر این حرف بگوشش برسد  
رنجیده خواهد شد زیرا تصور میکند که خود شما در باره اش  
بد گمان میباشید دانی کوچک این گفته را تصدیق کرد  
و از آن فکر منصرف شد .

اما جناب علوی از همان روز اول چه در بالای منبر و چه  
در منزل که دایما مشغول ملاقات سکنه محل و اهالی  
سایر دهات <sup>بودن</sup> صحبت بکمال حکمت و متانت مشغول درین  
پرده های اوهام گشت و هر وقت که پاره ای از نفوس  
میرسیدند بچه جهت تهمت بابیگری را بر شما روا داشتند  
( ۱ ) سلیمانی را اهل قریه چون لباس فرنگی

بر تن داشت میرزا میخواندند .

جواب میداد که چون میخواستم بدانم این طایفه چه  
اعتقاداتی دارند با بعضی از مطلعین و رؤسای آنها  
گفتگو نمودم لهذا مردم این حرفها را در باره ام زدند  
آنگاه شروع مینمود بنقل اقوال بهائیان و بنهایت تفصیل  
گفته های آنان را شرح میداد و اغلب که این گفتگو بمیان  
میآمد از ابتدای ورود بموضوع تا ختم مطلب لا اقل سه ساعته  
طول میکشید .

در دستجرد آخوندی بود کلامی بنام شیخ حسنعلی  
که هرروز بدیدن علوی میآمد و بیش از دیگران قوالی  
و کنجکاو می نمود این شخص روزی علوی و سلیمانی و حاجی  
نایب و آخوندهای محل را بضیافت طلبید مهمانان دو  
ساعت بظهر مانده در منزلش مجتمع شدند و مانند سایر  
ایام گفتگو از دین و مذهب بمیان آوردند و علوی باروشی  
که در پیش گرفته بود بخرق استار پرداخت و چون ناهار  
صرف شد و حاضران قصد مراجعت نمودند علوی آهسته  
بسلیمانی گفت شما برای استراحت بمنزل بروید من دردمینجا  
کار دارم بعد معلوم شد که صاحبخانه از او خواهش کرده  
بوده است که بیرون نرود تا پاره ای <sup>ساعات</sup> بکشد و بعد  
از رفتن مدعوین شیخ بعلوی گفته بود من از فحوا کلام  
شما چنین میفهمم که از عقاید بهائیان اطلاعات کافی

دارید استدعا میکنم مطلب را چنانکه هست بفرومایید  
 علوی هم موقع را مفتنم شمرده اول يك دوره تاریخ اسرار  
 را بیان کرده آنگاه تا جائیکه اقتضا مینموده مطالب استدلالی  
 را شرح داده سپس اظهار داشته بود که چون من خود  
 هنوز مجاهد هستم مقداری از کتب آنها را بدست آورده ام  
 اکنون یکی را بشما میدهم تا مطالعه نمائید مختصر این مجلس  
 شش ساعت طول کشید تا وقتیکه شب شد و مهمانان باردیگر  
 آمدند و امر ضیافت بر گذار گردید و روز بعد علوی کتاب  
 فرائد ابوالفضائل را بشیخ داد .

از آن طرف اکثر نفوسی که با علوی نشست و برخاست  
 میکردند از بیاناتش پی میبردند که این مرد مثل سایر بزرگان  
 نیست و ملتفت میشدند که آدم مجاهد و بیدار ف با این  
 حرارت عقیده دیگران را بیان نمیکند و مطمئن میگشتند که  
 علوی صحبت را بعنوان نقل قول باین جهت آغاز مینمایند  
 تا بتواند آزادانه معتقدات قلبی خویش را شرح دهد لهذا  
 بی آنکه در ظاهر اظهار بکنند در خفا بنای کاغذ نویسی  
 بشیخ احمد مجتهد شاهرودی گذاشتند و این مجتهد  
 همان خصم لدود و دشمن عنودی است که مدت بیست و سه سال  
 مشهد ملتزم بیت گشته و ردیه بر امرالله نوشته و چاپ و  
 منتشر نموده بود و بقدری در خصومت سماجتهمخیز

میداد که تازیانه غضب الهی بحرکت آمد و عذاب خدائی  
 بقبیحترین صورتی بر او نازل گردید باین کیفیت که ابتدا  
 عقل و شعورش زایل و بتدریج دیوانه زنجیری شد و او را با  
 این حال پر ملال بدارالمجانین طهران انتقال دادند  
 در آنجا هم مرضش قوت یافت بدرجه ای که افعالی ناگفتنی  
 انجام میداد بدین جهت احدی از خویشانش رغبت نمیکرد  
 از کنار اطاقی که در آن جای داشت عبور کند تا اینکه  
 بعد از دو سال بمقر خویش راجع گشت .

بر سر مطلب رویم چنانکه گفته شد مکاتیب بسیاری از  
 دهات بیارجمند بشیخ احمد مذکور نوشتند که آقا سید  
 عباس بدستگرد آمده با چابکی و زرنگی مشغول تبلیغ شده  
 و اگر در اینجا بماند دیری نخواهد پایید که تمام مردم  
 این بلوک را از اسلام بیرون خواهد برد مجتهد هم دستور  
 داده بود که او را از دستگرد اخراج نمائید . باری قبل  
 از اینکه مسئله جدی شود و بگوش همه کس برسد حاجی نایب  
 گفت خوب است امروز بکلاته برویم چه که در آنجا خبروزه بدست  
 آمده بنابراین عصر همان روز قبلاً علوی باتفاق شیخ  
 حسنعلی سابق الذکر و داماد حاجی نایب و برادر داماد  
 و یکی دو نفر دیگر از محترمین سوار شده بمزرعه رفتند  
 و بعد از ساعتی حاجی نایب آمده سلیمانی را بر ترك اسب

خود نشانده روانه شدند حاجی نایب در بین راه بسلیمانی گفت میرزا میدانی<sup>من</sup> لادر باره آقا سید عباس چه خیال کرده ام گفت بفرمائید تا بدانم حاجی نایب گفت قبلاً بدان که من او را مثل اولادم دوست میدارم اصلاً از کوچکی پیش من عزیز بوده است با اینکه بیست سال میگذرد گویا دیروز بود که الاغ زورمند رهواری حاضر کردم و تنگش را محکم بستم و بر روی پالان آن حیوان خرجین بزرگی انداختم در یک پلّه خرجین اسباب سفر گذاشتم و در پله دیگرش همین آقا سید عباس را جای دارم و بردمش بمشهد تا تحصیل کرد و باین مقام رسید حالا مزرعه نزدیک است و تا آبادی بیش از نیم فرسخ فاصله ندارد و خواهی دید که جای بی صفائی نیست در نظر دارم آنجا یکدست عمارت مطابق سلیقه آقا سید عباس بسازم بعد بفرستم عیالش را از عشق آباد بیارند هر قدر کتاب هم خواست برایش فراهم کنم تا با دل آسوده بازن و بچه اش در آن عمارت ساکن شود و امور شرعی این حدود را بر عهده گیرد توهم اگر بزندگی کردن در این قریه راضی باشی از جان و دل حاضرم که عمارت را وسیمتر کنم و اگر مایل باشی ترا متاء هل نمایم تا در اینجا انیس و ندیم آقا سید عباس باشی چه که او مانند تورفیق و محمد می لازم دارد سلیمانی گفت از مرحمت شما ممنونم

ولی من از اهل عشق آبادم و در دیار خود سرو سامانی دارم و مادر و برادرم مایلند که هر تصمیمی میگیرم با اطلاع و رضایت آنها باشد لهذا تکلیف من هنوز معین نیست باری این دو نفر هم بمزرعه رسیده نزد سایرین در سایه کلبه ئی نشستند و اول چند سفجه بیمزه خوردند آنگاه حاجی نایب رو بعلوی آورده گفت در بین راه با میرزا در خصوص شما صحبت می کردم علوی گفت چه می گفتید حاجی نایب آنچه بسلیمانی اظهار داشته بود تکرار نموده در پامان مطلب گفت من آرزو مند م که شما خواهشم را قبول کنید و فانوس علم خود را در ولایت خویش روشن داشته باشید و دیگر بجائی نروید وقتی که حاجی نایب حرفش تمام شد هم خودش و هم دیگران نگاه بعلوی کرده منتظر جواب شدند علوی گفت حاجی دائی اقامت من در اینجا امکان ندارد پرسید چرا جواب داد بعلت اینکه اختیار من در دست خودم نیست بلکه حرکت و سکونم بتصویب دیگران است حاجی نایب اظهار داشت که از این حرف چیزی دستگیرم نشد علوی گفت حاجی دائی مگر نمیدانی که من از این طایفه میباشم و از طرف آنها ماموریت دارم هنگام ادای این جمله جاداشت که خوانندگان حاضر باشند تا ببینند از استماع این سخن چه حالی بحاجی نایب دست داد چه کتّه او

هنوز خیال میکرد علوی در مسلمانی باقی است اما وقتیکه  
 باین صراحت از زبان خود او چنین حرفی شنید بلا فاصله  
 رنگش مهتابی گشت و قطرات درشت عرق بر صورتش نشست  
 و تا چند دقیقه همگی مبهور شدند و گل سکوت نمودند  
 زیرا سائرین هم اگر چه فهمیده بودند علوی بهائیس است  
 اما بهیچوجه احتمال نمیدادند که این طور بی پروا بعقیده  
 خود اقرار نماید مختصر پس از لحظه ای چند بی اختیار  
 آهی چنان سوزناک از نهاد حاجی نایب برآمد که گویا  
 منورترین کسانش را بگورستان برده و بخاک سپرده است بعد  
 با خاطری دژم و قیافه ای درهم اظهار داشت حیف که  
 همه زحماتم هدر و تمام آرزوهایم برباد رفت و ننگی چنین  
 بزرگ دامگیر خود و دودمانم شد علوی گفت حاجی دایم  
 مگر چه شده که ماتم گرفته ای جواب داد دیگر از این چه  
 بدتر که تو چراغ خاندان ما بودی از دین بیرون روی و لا  
 مذهب شوی . علوی گفت حاجی دایم من بیدین و لامذ  
 نبوده ام بلکه مدت ها مجاهده کرده ام تا بحق و حقیقت  
 رسیده ام شما باید مباهات کنید که در دستگرد اول کسی  
 که ایمان بحق آورده همشیره زاده شما بوده حاجی نایب  
 گفت ترا فریب داده اند و گرنه چرا از میان این همه  
 علما و مجتهدین فقط تو فهمیدی علوی گفت حاجی دایم

در این امر خیلی از علمای بزرگ هم تصدیق کردند و بسیاری  
 از آنها در این راه جان باختند خلاصه همه باآبادی  
 برگشتند و حاجی نایب افسرده و دلتنگ بود فردا صبح  
 علوی بتنهایی بحیاط اندرونی رفت و تا شب با حاجی  
 نایب خلوت کرد و این ملاقات طولانی فایده اش یکی این  
 بود که باو فهمانید علمای سوء در هر دوره ای مانع از  
 اقبال خلق بحق گشته اند و دیگر اینکه حقایق بسیاری از  
 امر مبارک بر او فرو خواند بدرجه ای که بغضش بمقتل یحیی  
 گردید ولی از آن بعد مردم کمتر بدیدن علوی میآمدند  
 و اکثرشان کناره میجستند و در این میان معلوم شد که  
 شیخ حسنعلی یمنی همان آخوند کلاهی نیز در خفا  
 بمجتهد شاهرودی شکایت نوشته بوده معذرا خود او هر  
 روز نزد علوی میآمد و در عین حال در خارج بد گوئی  
 مینمود و بعد از قرائت فرائد باخوندهای محل گفته بود  
 یکی از کتب این طایفه را من مطالعه کردم اگر چه دینشان  
 باطل است ولی باطلی است که آدم را تکان میدهد و شخص  
 را در دیانت اسلام متزلزل میسازد علی ای حال سکنه تمام  
 دهات بیارجمند که وجود سید فاضلی مانند علوی مدار  
 افتخارشان بود بعد از دریافت نامه از شیخ احمد  
 شاهرودی جمیعا بر عداوت قیام کرده بحاجی نایب پیغام

دادند که اگر آقاسید عباس را بیرون نکنی همگی بانجامه برده آبادی را با جماعتش معدوم میکنیم حاجی نایب از يك طرف تحت فشار مردم قرار گرفت و از طرفی خجالت میکشید مطلب را بعلوی بگوید و چند روز بهمین ترتیب گذشت تا وقتی که **محمدید** خلق شدید گردید آنگاه بکمال تاءثر و انفعال اظهار داشت که من زندگانی شما را در خطر می بینم صلاح در این است که زود حرکت نمائید علوی او را دلداری داده گفت ما میرویم و شما را بخدا می سپاریم از این جمع هراسناک مباشید که جمال قدم ناصر و معین است حاجی نایب تصدیق نداشت اما از بیانات علوی دانسته بود که بهائیان جماعتی دیندار و مظلومند لهذا از اسم جمال قد بدش نیامد و نتیجه توقف چهل روزه علوی این شد که داماد حاجی نایب و برادر دامادش بامرالله اقبال نمودند و حاجی نایب و دوسه نفر دیگر محب شدند و بدین کیفیت نهال ایمان بدست آن مرد جلیل در دستگرد غرس گردید امید است که بعنایت باغبان حقیقی شجری تناور و بارور گردد .

خلاصه روز حرکت هنگام عصر که مال سواری حاضر شد و علوی و سلیمانی اسباب خود را می بستند حاجی نایب گفت کتابها را باخود ببرید چراکه میترسم در شاهرود گیر

بیفتید و اینها را شیخ احمد مدرک کفر و الحادتان قرار بدهد لهذا چند کتاب نفیس که متعلق بعلوی بود ایضا چند جلد که تعلق بسلیمانی داشت همه بجا گذاشته شد و هر چند هر دو نفر از این جهت <sup>متأسفانه</sup> سف بودند چاره کتبشان کمیاب و نیز مورد احتیاجشان بود ولی باقی ماندن کتب در آنجا نافع واقع شد چه پس از رفتنشان شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی آنها را از حاجی نایب گرفته بخانه برده بود و بعد از مطالعه بنور ایمان منور و بمرور چنان مشتمل گشته بود که مورد ایذاء و شماتت عیال و اولادش قرار گرفته و تا آخر عمر بجای آنان و سایر هموطنان را بوفاد صفا مقابلی کرده پس از چند سنه بحسن خاتمه برقیق اعلی شتافته بود .

باری هنگام حرکت اشخاصی که برای آخرین دیدار حضور داشتند بده نفر نمیرسیدند و بالجمله بعد از وداع با آنان حاجی نایب تا يك فرسخ آن دو مهمان رامشایمت و با چشم گریان مراجعت نمود . علوی و سلیمانی از عباس آبا با گاری پست حرکت نمودند و روز بعد هنگام غروب بشاهرود رسیدند بمجرد ورود یکنفر از لوطیهای کلاه نمدی که همگی قوی و چشمانی درشت داشت و پی در پی چپق میکشید بکاروانسرائی که گاری توقف نموده بود آمده علوی را آواز داد

و چون دانست که با سلیمانی همسفر است او را نیز همراه کرد، با احتیاط بقهوه خانه عی برد و هر دو را در کنج پستوی قهوه خانه نشاند ه خود چای سفارش داده برگشت و در آنجا نشست تا وقتی که گاری يك ساعت از شب گذشته برای حرکت حاضر شد آنگاه تا کاروانسرا همراهی نمود و بعد از آنکه گاری براه افتاد خدا حافظی کرده رفت و معلوم شد که این مرد از مسلمین شاهرود و تنی از ارادتمندان علوی بوده و تصادفاً وقتی که گاری وارد شده ویرا شناخته و چون خبر داشته که گماشتگان شیخ احمد مجتهد بدستور خود آن مجتهد در جستجوی ایشان هستند فی الفور او را بشرحی که گذشت بمحلی برد تا از نظرها پنهان باشد و بوجودش آسیبی نرسد .

باری علوی پس از طی منازل و صحاری بسمنان وارد شد و بعد از توقف یکی دو روز در منزل حاجی محمد دربان بسنگسر رفت در آن نقطه قریب دو هفته اقامت و با احباب ملاقات نموده بپاهران رهسپار گشت در آن شهر پس از -  
 قلیل مدتی سعه اطلاعات و وفور کمالاتش بر دوستان معلوم و سبب سرور گل گردید و جناب ضیاء الدین خان منادی او را بمنزل برد و این سبب شد از سلیمانی که از عشق آباد تا طهران در همه جا با او همراه بود جدا شود چندی

نگذشت که از سلطان آباد عراق علوی را برای نشر نفحات طلبیدند او هم با موافقت محفل طهران بتنهائی بان سوی روانه گشت لدی الورود ضمن تبلیغ و تشویق بنای مکاتبه با آخوندهای خراسان گذاشت و بهر يك از علمای اعلام و فقهای عظام و طلاب فاضل مکاتیبی مشتمل بر براهی و دلایل بعضی موجز و مختصر و برخی مبسوط و مفصل نگاشته بادرس هر کدام روانه کرد رساله فی هم که شاید بیکصد صفحه بالغ میشد متضمن استدلال برای اهل ولایت خویش نوشته ارسال داشت برای شیخ احمد شاهرودی هم در ابتدای ورود نامه عی نوشت که بزودی جوابش آمد شیخ در نامه جوابیه خود سئوالاتی چند از فرائد و مفاوضات نموده بود که علوی تمام سئوالا تشر را عالمانه و مؤدبانانه جواب داد چند مکتوب دیگر هم متضمن اسئله دیگر از او رسید که علوی اجوبه آنها را نیز مرقوم و ارسال نمود ولی ( در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ) اما مکاتیبی که بخراسان برای علما ارسال داشت از احدی جواب نرسید مگر از شیخ حسن بررسی که بجای جواب صواب از انقلا ب حال علوی اظهار تاءسف نموده اظهار داشته بود حیف از توکه با این فضل و کمال فریب این طایفه را خوردی و در این مورد باشتباه افتادی .

خلاصه چندی که از اقامت علوی در سلطان آباد گذشت از بلوک فراغان او را برای تشویق یاران از محفل عراق خواستند لهذا باذن محفل از سلطان آباد حرکت نمود و بیکایک دعوات رفته در هر جا باند ازه<sup>۱</sup> لزوم توقف نمود تا اینکه گذارش بقریه ئی موسوم به ( مشهد ذلف آباد ) افتاد روزی در بقعه<sup>۲</sup> امامزاده<sup>۳</sup> آنجا در حضور جمع کثیری کسه بزیارت آمده بودند با ملائی محل روپرو شده گفتگوی دینی بمیان آورد و این ملا همان شیخی بود که چندی قبل با جناب فاضل یزدی وارد صحبت شده بغرض بسیاری از امر و احباب در دل ذخیره کرده بود بهر صورت در اثنای مذاکره علوی برای صدق مدعای خود يك آیه از قرآن تلاوت کرد ملا گفت چنین آیه ئی در قرآن نیست اتفاقاً نزدیک علوی در الحاقچه<sup>۴</sup> آن بقعه قرآنی گذاشته شده بود لهذا بی آنکه از جای خود حرکت کند دست دراز کرده قرآن را برداشت و آیه را پیدا کرده نشان داد آخوند در برابر اهالی که اسهتاده تماشا میکردند خفیف و شرمنده و بسیر عداوتش افزوده گشت و بعد از رفتن سفارش کرد که بیایید برای تحقیق مطالب بشهر برویم علوی بفرستاده<sup>۵</sup> شیخ گفت باقا بگوئید مگر دین<sup>۶</sup> نه تفاوت دارد از این حرف معلوم میشود که شما در دیانت خود متزلزل هستید<sup>۷</sup> با این حال

چگونه عهده دار امور شرعی میباشید این پیغام کینه دیرینه و بغض تازه<sup>۸</sup> او را زیاده تر کرد و برای اخذ انتقام در نهایت جدیت قیام نمود و استشهادی تمام کرد که نزدیک بنود نفر از اهالی بلوک ذیلش را امضاء و از علمای عراق درخواست نمودند که دین اسلام و مسلمانان فراغان را از چنگال علوی نجات دهند و در آخرش نوشتند که اگر بفریاد ما بیچارگان نرسید روز قیامت از بی اعتنائی شما پیش خاتم انبیاء شکایت خواهیم کرد وقتی که آن ورقه بمراق رسید از طرف مجتهدین عیناً<sup>۹</sup> بضمیمه<sup>۱۰</sup> درخواست نامه ئی راجع بتوقیف و تنبیه علوی با اداره<sup>۱۱</sup> امنیه<sup>۱۲</sup> احاطه گردید آن اداره هم چهار نفر ماء<sup>۱۳</sup> مور ببلوک فراغان روانه کرد تا علوی را دستگیر نموده بشهر بیاورند . مامورین در حالیکه احباب از این جریانات خبرنداشتند ابتدا بمشهد ذلف آباد وارد شده با نهایت شدت وحدت از احباء علوی را خواستند و چون معلوم شد از آنجا رفته است مبالغی پول از آنها گرفته بشاه آباد شتافتند در آنجا هم چون ویرا نیافتند از احباء وجه کثیری بظلم و جور اخذ نموده راه خلج آباد را کسه علوی این هنگام آنجا بود پیش گرفتند و این ده باستانهای چند خانوارش همگی بهائی میباشند بهر حال نفرات امنیه لدی الورود مانند دژخیمان بنای خشونت گذاشته سراغ

علوی را گرفتند احباب میدانستند که اگر جنابش را پیدا کنند در آن هوای سرد البته با پای پیاده جلو اسب انداخته بعراقش خواهند برد لذا اظهار بی اطلاعی کردند و سواران هر قدر که خدا و بزرگان قریه را شکنجه نمودند و تازیانه زدند بمقصود نرسیدند در همان احوال محفل روحانی صلاح بر این دید که علوی در یکی از منازل دوستان پنهان شود لذا با احتیاط تمام او را بخانه عی برده در اطاق کوچکی جای داده جلو اطاق بقدری بوته و هیزم روی هم ریختند که احدی احتمال نمیداد در پشت این عمه بوته و هیمة کسی باشد و این کار هر چند برای پی گم کردن عیبی نداشت ولی چون اطاق کوچک و بی منفذ بود برای علوی تنفس مشکل شده گفت شما میخواهید مرا با این تدبیر از چنگ دشمن برهانید لکن من در این کلبه تنگ و تاریک خفه خواهم شد احباب گفتند صحیح است این محل تفاوتی با قبر سر پوشیده ندارد و چند خشت از بالای سقف برداشتند تا روشنایی و هوای تازه داخل شود .

چون این خبر بسایر دهات فراهمان منتشر شد محفل روحانی صالح آباد بدون فوت فرصت شرح قضایا را بمحفل روحانی عراق اطلاع داد آنها هم معجلاً "بچاره جوئی پرداخته از رئیس امنیه خطی خطاب بسواران باین مضمون دریافت

داشتند که بهیچوجه تعرضی بعلوی نکند و فی الفور مراجعت نمائید محفل روحانی عراق آن نامد را توسط پیک سبک سیری بمقصد فرستاد قاصد نصف شب کاغذ را بخلج آباد رسانید و احباب را از اضطراب بیرون آورد و اگر چه این مشکل برطرف شد و سواران بعراق برگشتند - اما احباب درباره علوی از کید آخوند شکست خورده ایمن نبودند لهذا بتصویب محفل روحانی علوی شب بعد لباس رعیتی پوشیده بر درازگوشی سوار گشته در هوای بسیار سرد نیمه شب باتفاق یک نفر دیگر بسمت عراق روانه شدند چون مقداری طی طریق نمودند از محلی یکدسته سواران درنده بآنها حمله ور شده نزدیک بود هر دو را بکالاغها پاره کنند ولی پس از یکساعت نبرد حملات آنها را دفع کرده خود را بعراق رسانیدند .

علوی در سلطان آباد بمسافرخانه وارد شد -

سلیمانی هم چندی قبل از آن بشرحی که در تاریخ حیات خود نوشته است از طهران بعراق آمده در مسافرخانه منزل داشت و این دونفوس از آنجا دوباره با هم سفر میکردند تا وقتی که بعشق آباد مراجعت نمودند .

باری مقارن این احوال علمای طراز اول شیعه که چند



ماه قبل بعثتی از نجف اشرف بقم مهاجرت نموده بودند و اکنون بنجف معاودت مینمودند بعراق وارد شدند از دهات فراهان هم جمعی از احباب برای دادخواهی از بیدادگری سواران امنیه بشهر آمده بودند و همه این امور مصادف با شب پانزدهم شعبان شد که با اعتقاد شیعیان در آن شب ولادت قائم غایب واقع شده است و در آن یوم هر ساله بازارها آرایش و در شبش چراغانی میشود و ارانل و اوپاش باطنهای خود را بروز میدهند و لمن و طمن و دشنام نسبت ببهائیان شدت مییابد و صوت ( بر منکر صاحب الزمان لعنت ) در تمام شهر طنین میاندازد و این عادت سالیانه در این سنه باکمل وجهی جاری شد و چند تن از احباب فراهان و دوسه نفر از یاران خود عراق مورد حمله و ضرب واقع گردیدند ضمناً پی در پی خبر میآوردند که اشرار قصد هجوم بحظیره القدس دارند و مدتی احباب در میان خوف و رجا بسر بردند تا اینکه حضرات علماء بمزم نجف حرکت کردند و تمام فتنه ها خوابید .

مختصر همان اوقات جناب آقا میرزا محمد ناطق از کاشان و جناب آقا حسن نوش آبادی از خراسان وارد عراق شدند و در یوم پانزدهم فروردینماه ۱۳۰۳ شمسی علوی و نوش آبادی و ناطق و سلیمانی یکدستگاه کالسکه کرایه

نموده بهمدان رفتند پس از چند روز نوش آبادی بجانب ارباع قدس روانه گشت سلیمانی هم باذن محفل همدان - مسافرتی بیست روزه بقرای اطراف نموده مراجعت کرد ناطق هم در همدان ماندنی شد علوی هم در مدت اقامت همدان که قدری از دو ماه کمتر شد باتمام احباب و جماعتی از اغیار ملاقات و صحبت کرد و بعد باتفاق سلیمانی بقزوین رفت و هر دو در منزل جناب اسعد الحکماء باصرار خود او فرود آمدند و از دیدار احبای آن مدینه محظوظ گشتند .

عادت علوی براین بود که بهر شهری وارد میشد اغلب اوقاتی که از منزل برای گردش بیرون میآمد تفرج کنان بمدارس قدیمه میرفت و با طلاب آشنا میشد و با آنها صحبت علمی میداشت در یکماه توقف قزوین نیز چنین کرد و پس از چند روز در گل مدارس شهرت یافت که سیدی خراسانی بقزوین آمده است که از همه علوم خبر دارد . بهر صورت علوی در یکی از مدارس دو نفر مبتدی پیدا کرد که در روز قبل از ظهر بانجا میرفت سلیمانی هم تا در مدرسه با او همراهی میکرد و در آنجا می نشست تا وقتی که علوی از مدرسه بیرون میآمد آنگاه باهم بمنزل مراجعت مینمودند یک روز هنوز ساعتی از دخول علوی بمدرسه نگذشته بود که با رنگ پریده بیرون آمد سلیمانی پرسید چه روی داده کسه

مضارب هستید جواب داد آن دو نفر طلبه ئی که در نتیجه مذاکرات چندین روزه قدری بامرالله نزدیک شده بود بعد دیروز یکی دیگر از رفقای خود را هم دعوت کرده بودند گویا او بعداً "بمدرس خبر داده که سیدی باین نام و نشان هر روز بمدرسه میآید و چنین و چنان میگوید امروز مدرس بحجره ئی که من در آنجا بودم آمد اول چند فحش داد و بعد گفت پاشو زود برو جهنم شو دیگر اگر اینجا قدم بگذاری میدهم قلمت را بشکنند سلیمانی گفت شما چرا بی احتیاطی میفرمائید و دست از این لانه های زنبور نمیکشید علوی گفت ما نباید در انجام کاریکه بر عهده داریم کوتاهی کنیم ما نان و نمک ملت را میخوریم چگونه سزاوار است که اوقات را بتن آسانی بگذرانیم خلاصه چون این خبر بسمع اسعدالحکماء و محفل روحانی رسید نگذاشتند که دیگر علوی بمدرس برود . اما اسعدالحکماء و جناب میرزا طراز الله سمندری مبتدی نزد ایشان میآوردند . نفوسی که جناب سمندری آوردند عبارت بودند از چهار نفر طلبه دو نفرشان ابهری و دو نفرشان قزوینی لجوج و متعصب از خویشان حضرت طاهره لکن دو نفر اولی که بی اطلاع آن دو نفر دیگر میآمدند مردمانی خوش قلب و چیز فهم بودند و بعد از دو سه مجلس که جواب سئوالات و اشکالات

خویش را شنیدند حضرت علوی مقداری از الواح ملوک را با صوت مهیمن و مؤثر تلاوت فرمودند و آن دو طلبه سراپا گوی گشته در حیرت فرو رفته بودند بعد که تمام شد جناب علوی بانان گفتند شما اهل علم و فضلید آیا میتوان گفت که اینها از تلفیقات بشری است هر دو گفتند الحق این بیانات بدع و دلنشین و وحی آسمانی است نه کلمات انسانی آنگاه با اشاره علوی جناب سمندری يك جلد كتاب فرائد بانان دادند دفعه دیگر که حاضر شدند علوی پرسید کتابرا مطالعه کردید هر دو خندیده گفتند مقداری از آن خواندیم نویسنده اش شیخ بدبخت را سخت مفتضح کرده است .

باری پس از یکماه علوی بمعیت سلیمانی بطهران رفت و قریب سه ماهی که در آن شهر بودند علوی بیشتر اوقات را بنا بخواهش ضیاء الدین خان منادی در منزل او بسر میرد و در تمام مدت توقف چه در شهر و چه در شمیران احباب را مستفیض میکرد و ضمناً چون طهران را پسندیده بود و محفل روحانی آنجانبی بمقام علمی و ارزش معنوی ایشان برده بود باموافقت طرفین قرار شد علوی بمشق آباً رفته خانواده خویش را بطهران انتقال و آنجا را مرکز اقامت قرار دهد و هنگام لزوم باطراف نیز مسافرت نماید

مختصر اوایل پائیز علوی و سلیمانی از طهران حرکت نموده سه چهار روز در قزوین ماندند و بعد برشت رفته در مسافر خانه فرود آمدند .

علوی در توقف یکماهه رشت علاوه بر ملاقات احباب با عده ئی از علمای محل روبرو شد و در خصوص امر الله به آنها گفتگو کرد و گاهی در میان آخوندها اشخاص عجیبی پیدا میشدند من جمله یکی از آنان که شغلش واعظی بود تَمُور مینمود که تمام اهل عالم حضرت رسول اکرم را بنبوت قبول دارند و چون اجنباب علوی باو میگفتند که یهود و نصاری برسالت آن حضرت مدعن نیستند باور نمیکرد . بهر حال علوی و سلیمانی دو هفته در بندرانزلی ( بندر پهلوی ) ماندند در آن نقطه شبی پنج نفر کلاهی که همگی ریشهای سیاه و برآق و پر پشت و بلند داشتند و قبا و لباده پاکیزه و فاخر خاکستری رنگ پوشیده بودند آمدند و یکی یکی سلام گفته با ادب در يك طرف اطاق پهلوی هم روبروی علوی نشستند آنگاه یکنفرشان از صاحبخانه پرسید آن آقائی که اهل علمند ایشانند جواب داد آری آن شخص که مردی دلال ولی تحصیل کرده و سایرین شاگردانش بودند مبحثی پیش کشید و دنباله اش را بمناطق کشانید و در اثناى صحبت بر صحت قول خویش از علوی تصدیق میطلبید و او هر

بار میگفت چه عرض کنم آن مرد گفت آقا بمن گفته بودند که شما یکی از فحول علماء هستید پس چرا چیزی نمیفرمائید باز گفتار خود را دنبال کرد و سخن از اسماء الله بمیان آورده گفت آقا بفرمائید صفات الهیه بر چند قسم است باز علوی گفت چه عرض کنم آن مرد گفت آخر شنیده ام شما بهائیهها میگوئید حق ظاهر شده و باب علم مفتوح گشته پس چرا هنگام تحقیق ساکت هستید احباب از سکوت و اظهار بی اطلاعی علوی نگران شده بودند و او خود این معنی را دریافته بآن مرد گفت صفات حق تعالی بر سه قسم است . صفات ذاتیه . صفات ذات الاضافه . صفات اضافیه . اما این مطالب خارج از موضوع بحث ماست چرا که مدعای اهل بها این است که موعود اسلام ظاهر شده و این مدعا مربوط بمتن علم منطق و حکمت نیست که شما گاهی صحبت از ضروریات سته میدارید و گاهی سخن را باسماء و صفات الهیه منجر میسازید . علوی این را گفته وارد اصل موضوع شد و بیش از دو ساعت در باره ظاهر و باطن و علائم و آثار صاحب ظهور موشکافی کرد و مطالب عقلی را با آیات قرآنی و احادیث معتبر منطبق ساخت و چنان بیاناتش جلوه نمود که شیخ و تلامذه اش در شگفت شدند و باین حسن تقریر و احاطه علمیه آفرین گفتند و چون علوی

عمامه سیادت نیز بر سر داشت مبتدیان بلحاظ تقدس و تدبیر که داشتند از صمیم قلب اظهار اخلاص و ارادت نمودند احباب نیز شادمان و سرافراز گشتند و پس از چند یوم علوی باتفاق سلیمانی از بندر انزلی ببادکویه رفتند و بعد از دوسه هفته توقف از طریق بحر خزر بمشق آباد روانه گشته در آنجا از یکدیگر جدا شدند و این سیر و سفر مدت یکسال و هفت ماه طول کشید .

علوی فصل زمستان را در عشق آباد ماند و موسم بهار با اهل و عیال بقصد طهران حرکت نموده بمشهد وارد گشت و بزودی خبر آمدنش در شهر پیچید بطوریکه احباب را نگران و اغیار را مضطرب ساخت اما خوف احباب از این بود که شاید ضوضاء برپا شود زیرا علوی در ابتدا<sup>ی</sup> ثنی<sup>ی</sup> که بامر الله گرویده بود بعلت مباحثاتی که شخصا<sup>ی</sup> با آخوند میکرد هیجان عنایمی بشرحی که از قبل گذشت در مشهد پیدا شده بود بعد از مسافرتش نیز بیکیک آنها<sup>ی</sup> از سلمان آباد عراق ایضا<sup>ی</sup> چنانچه اشاره شد پی در پی نامه مینگاشت و این عمل نیز باعث غوغا و گفتگو شده بود و از عجایب تصادفات اینکه یک روز در مجلسی که معلوم نیست محفل عقد بوده است یا احتفال عزای تمام علماء<sup>ی</sup> مجتمع بوده اند یکی از آنها عنوان میکند که آقا<sup>ی</sup> می

عباس برای من کاغذی نوشته و برحقانیت امر بهائیت استدلالات کرده است سایرین که این را میشنوند جمیعاً<sup>ی</sup> دست در بغل کرده هر کدام نامه<sup>ی</sup> مفصلی بخط و امضای علوی<sup>ی</sup> بیرون میاورند که برای ما هم نوشته است مختصر نامه<sup>ی</sup> نگاری علوی در آن زمان هیاهویی برپا کرده بود که علوی<sup>ی</sup> گلگانی بداهران نوشته بود آقا سید عباس مادامی که در مشهد میزیست وجود خودش مایه<sup>ی</sup> انقلاب بود و حالا که از مشهد رفته است از دور با مکاتیب مسلسل مانند خود بسنگر علماء<sup>ی</sup> حمله ور شده آنان را بمطالب خویش مشغول کرده است نظر باین سوابق دوستان از ورود علوی بیضاک<sup>ی</sup> بودند . امّا<sup>ی</sup> آخوند ها نیز هراس از آن داشتند که باز این حریف پرسطو<sup>ی</sup> که مجهز سلاح علم است بمبارزه قیام کند و صولت و شوکت آنها را در هم شکند .

باری شبی یکی از علمای مشهد که در ایام پیشین با علوی همدرس بوده است او را برای شام دعوت کرد محفل روحانی مشهد میترسید برای او دامی گسترده باشند امّا<sup>ی</sup> علوی خود مایل بحضور در آن مجلس و مذاکره با اهلش بود بالاخره یک نفر از احباب او را تا در منزل آن آخوند همراهی کرد که اگر اتفاقی افتاد لااقل مقتلش را بدانند علوی چون ورود کرد دید جماعتی از علمای اعلام که عبارت از رفقای

سابقش هستند حضور دارند ولی بملا حظاتی با او مذاکرات جدی بعمل نیاورند و قتیکه جماعت متفرق گشتند و مجلس خلوت شد یکی از آنان بملوی گفت حقیقت مطلب این است که بهائی شدن شما جمعی را بتحقیق وادار کرده چه اگر این امر دارای حقایقی نبود مانند شما کسی را بخود جذب نمیکرد لهذا من بزحمت بعضی از کتب حضرات را پدید آورده مطالعه میکنم ولی در باره برخی از مطالب اشکالاتی دارم که حلش را طالبم سپس از زیر عبا کتاب ایقان را بیرون آورده گفت ملا حظہ کنید بهاء الله حدیث زوراء را تحریف کرده زیرا در این کتاب ( ثمانین رجلا ) نقل نموده و حال آنکه در نسخه چاپی اصول کافی ( ثمانین الفا ) ضبط شده در این خصوص چه میفرمائید علوی گفت از چندین طریق جواب شما حاضر است . جواب اول اینکه اصول کافی بارها چاپ خورده و هزاریک آنها از نظر جنابعالی نگذشته از شما انصاف میطلبم آیا میتوانید بعی بشوید که جمیع نسخ خطی و چاپی این کتاب را که در ممالک اسلامی موجود است دیده اید گفت نه . گفت پس بچه قانون بخود حق میدهید که این اشکال را وارد سازند زیرا بنا بقاعده منطق استقرای ناقص حجت نمیشود و استقرای تأم هم که میتواند حجت باشد شما بعمل نیاورده اید چه در نسخه ثی که

حضرت بهاء الله از روایت حدیث را نقل فرموده اند ثمانین رجلاً بوده است . جواب دوم اینکه در قرآن مجید که باتفاق جمیع فرق اسلامی وحی آسمانی و قطعی الصدور است در باره پاره‌ئی از الفاظش مابین علما اختلاف است مثلاً در روایات وارد شده که آیه مبارکه انتم خیرامة اخرجت للناس اصل نزولش کسب خیر ائمه بوده است همچنین کریمه و از السورة سئلت اصلش از المورد سئلت بوده و هکذا بسیاری از آیات دیگر که شرح در کتب اسلامی مندرج است جواب سیم اینکه در کتاب چاپی اصول کافی که بان استناد مینمائید عبارات تحریف شده ثی موجود است که خود شما هم باید بمحرف بودنش اذعان بنمید من ببطه حدیثی است که میفرماید دوازده نفر از اولاد فاطمه اوصیای پیغمبر میباشند و این قطعاً صحت ندارد چرا که دوازده امام همه از اولاد فاطمه نیستند زیرا اولین آنها شوهر فاطمه است جواب چهارم اینکه الآن در همین مشهدیت نسخه خطی از کتاب اصول کافی موجود است که تاریخش قبل از ظهور میباشد و در حاشیه آن کتاب ثمانین رجلاً ضبط شده است . صاحبخانه بعد از شنیدن این جوابها گفت سئوالی دیگر دارم و آن اینکه بهاء الله در کتاب ایقان نوشته است ( کان من کاهل علم مشروبا ) در صورتیکه انسان

از کاس علم شارب است نه مشروب و این کلام از فصاحت عاری ربا قواعد لسان عرب مخالف است . علوی گفت بنا بقاعده نحوی گاهی اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده است علاوه بر آن در قرآن مجید هم نظیر این عبارت وارد شده چنانکه میفرماید ( و اذا قرأت القرآن جعلنا بینك و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ) و حال آنکه باید حجابا ساترا باشد چه که حجاب ساتراست نه مستور .

باری آن شب را بهمین قسم مذاکرات گذرانده عیبه سلامت بمحل خود برگشت و پس از پند هفته بموجب مراسله محفل روحانی طهران خانواده را در مشهد گذاشته خود حرکت نمود ابتدا برای ملاقات اقوام و دوستان بوطن خویش رفت هنوز از رنج راه نیاسوده بود که باشاره شیخ شاهرودی حاکم آن بلد بنایب الحکومه یعنی دائی علوی تلگراف کرد که شما و آقا سید عباس شاهرودی بیائید و قصدش از این کار حرکت دادن ایشان از دستگرد بود لهذا هر دو بشاهرود روانه شدند و پس از یک هفته علوی بطهران رفته در خانه ضیاء الدین خان نادری منزل کرد و بعد از چهار ماه اعضای فامیلش نیز بطهران وارد شدند و باین ترتیب علوی در آن مدینه متوطن و اوقات شبانه روزش

صرف خدمت گشت بدین شرح که روزها در کلاسهای امری جوانان را تدریس میفرمود و شبها در منازل محترمین احباب بهدایت نفوس میپرداخت و چون شش ماه باین کیفیت سپری شد جنابش را برای نشر نفحات الله از کرمان طلبیدند و چون بانجا ورود کرد قیل و قال آخوندها بلند شد لهذا بصوابدید یاران بمعیت آقا محمد اشراقی و دو نفر نظامی که تنی از افسران احباب فرستاده بود بصوب ماهان که مزار شاه نعمت الله ولی در آنجاست حرکت نمود و پس از چند روز بکرمان برگشت از قضا مراجعتش مصادف با شبی شد که اشراق جناب کربلائی اسدالله را با چاقو شهید کردند جناب علوی شرح جزئیات این فاجعه را همان ایام بلفظ فصیحی نگاشته و برای جناب اشراق خاوری ارسال داشته است و ایشان بعدها عین آن نسخه را باین عبد تسلیم فرمودند که شاید روزی برای تاریخ بکار آید بنده چون بمندرجاتش نظر انداختم دیدم انشائی است بسبک مقامات حریری در کمال فصاحت و بلاغت که علاوه اشمالش بریک واقعه مهم تاریخی متضمن نکات ادبی بکری است که از ذوق سرشار آن بزرگوار تراویده و دارندۀ مضامین بدعی است که از قریحه سیال بل طیار آن دانشمند عالیمقدار انفجار یافته لهذا آن را طراز این اوراق مینمایم و تا مبارک

این لثالی منشوره که نزد اهل ادب بسی گرانیهاست و جناب  
اشراق خاوری بیست و دو سال در حفظ این نسخه منحصراً  
بفرد کوشیده اند دستخوش حوادث ایام گردد و هی هذه  
حضرت مخدوم بزرگوار آقا شیخ عبد الحمید

اشراق خاوری روحیفرداه

کتابی هذا الى سنام الهداية والكمال وهازم جيش الجهل  
والضلال سمي بدو به الانشاء بطرز جديد و شقيق ابن  
الحميد رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد  
اما بعد فقد وردت ارض كرمان في ليلة ( ١٤ ذى حجة )  
صفاهوائها وتنورت سماءها واستكملت ضيائها فساء صباح  
المنذرين وانعم حالي بلقاء المحبين فما لبثت يومئذ  
او بعض يوم الا وقد انتشرت اقاويل المرجفين وانتشرت  
على المناهر نفاق المفسدين من حناجر بعض الواعظين  
من المسلمين بأن رجلا من القوم قد وفد في ذلك اليوم  
الذي هو كالصخرة الصماء والحية الرقشاء يلدغ من يحاوره  
ويلسع من يجاوره فاحذروا من نزغاته واجتنبوا قوم من  
نفثاته انيابه وهمساته فان الحية لين سمها وقاتل سمها  
فلما اوجست ان سلطان العناد قد استفحل وبرهان  
الضرب والسيف كاد ان يستعمل خرجت في اليوم الثاني  
مع حضرة الصديق الاشراقي من كرمان الى سبعة فراسخ

في قرية سمي بها هان خائفا مترقبا وثلث رب نجنى من القوم  
الظالمين وخلصني من براثن المعتدين فوردنا تلك البلدة  
باحوال وافكار شتى واقضنا فيها مقدار ما وعد قومه يونس  
بن متى ثم ابنا الى مستقرنا الاول ونشغل انفسنا بليت  
وعسى ولعل وظننا ان طغيان القوم قد وهن وفشل  
ومادرينا ان نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة انما  
عليهم موصدة في عمد ممددة فدخلنا المدينة على حين  
غفلة من اهلها وغنمنا السلامة من ضررها ومكرها وقد  
مضى من الليل ثلاث ساعات وصال على الاجفان طلائع  
جيش السبب فراينا الجور قد ضرب سراقة على الفارس  
والراجل وغياب الافتتان قد احاط بالمقيم والراجل وقامت  
الثلة الطاغية على الاعتداء وسلو اسيوف الحقو والشحناء  
وعضوا على نواجذ الضفينة والبغضاء وشحذوا مدي  
الضراء والباساء وارادوا سفك دم الاحياء حتى قتلوا  
في ذلك الليل رجلا من الاصفياء ( سمي بكر بلائي اسد الله )  
وفتكوا به في الليلة الثالثة بتحريك سرب من الاشقياء  
الجهلاء الذين يسموئهم علماء صلحاء فتبا لرؤسهم وتمسا  
لنفوسهم لما اقدموا على اراقة الدم الحرام ومارعوا حرمة  
الشهر الحرام الذي جعلها الله ركنا من احكام الاسلام  
وكرر الله سبحانه ذلك في آيات الكتاب الشريف واكد و

وَنُخَم فِي خُطَابِهِ الْمُنِيف بَأَنَّ الْمَشْرِكِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فَضَّلَا  
عَنِ الْمُوَحَّدِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ لِيَكُونُوا فِي تِلْكَ الْأَشْهُرِ مَصُونِينَ  
مَامُونِينَ وَفِي جَنَاحِ الْأَمْنِ وَالْبَرَاةِ مُسْتَرِيحِينَ قَالَ وَقَوْلُهُ  
الْحَقُّ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ  
وَصُدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفِّرَ بِهِ وَالْمَسْجِدُ الْحَرَامُ وَأَخْرَاجُ أَهْلِهِ  
مِنْهُ أَكْبَرُ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ فَيَا لِلَّهِ مِنْ هَذَا الْفِعْلِ الَّذِي  
انْفَعَلَتْ مِنْهُ سَبَاعُ الْجَاهِلِيَّةِ الْكُبْرَى وَبَكَتْ عَيُونُ الْعُقَلَاءِ  
مِنْ هَذِهِ الْفَجِيعَةِ الشَّنْعَاءِ فَسَوْفَ يَأْخُذُ هُمُ اللَّهُ بِنُكُولِ  
الْآخِرَةِ وَالْأُولَى فَكَفَّنَ الشَّهيدَ السَّعِيدَ بِالْمِزَّةِ وَالْاحْتِرَامِ  
وَحَمَلَتْ جَنَازَتُهُ عَلَى أَكْثَافِ الْأَعْلَامِ وَدَفِنَ فِي جَوَارِ الْمَضْجَعِ  
الْمُنُورِ السَّامِيِّ الْجَاحِ سَيِّدِ جَوَادِ الْكَرْبَلَاءِ فَحِينَئِذٍ هَجَمَتْ  
جُنُودُ الْخَوْفِ عَلَى أَصْحَابِ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ  
مِنَ الْآخِرِينَ وَبَدَأَ مِنَ الْأَيَّامِ كُلِّوَحِهَا وَمِنَ اللَّيَالِي كُلِّوَحِهَا  
وَارْتَجَفَتْ الْقُلُوبُ ارْتِجَافًا "سَدِيدًا" هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ  
وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا "شَدِيدًا" وَلَمَّا رَأَى الْمُحْفَلُ الْمُقَدَّسُ أَنَّ لَيْلَ  
الْهَمِّ قَدْ عَسَمَسَ وَصَبَحَ الْفُجْمُ قَدْ تَنَفَّسَ وَظَنَّ أَنَّ الْأَحْزَابَ  
وَالْجَمَاعَةَ تَعَصَّبُوا وَغَضَبُوا مِنَ اللَّحِيَّةِ وَالْعِمَامَةِ كَانَتْهُمْ  
حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَةِ أَمْرِي أَنْ أَصْلَحَهَا وَابْدَلَهَا  
بِالْقُلْنَسَةِ لَمَلَّ اللَّهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا وَيَبْدُلُ مَنْ  
فَضَلَهُ بِمَسَرِّ نَاسِرًا "فَبَدَّلْتُ الطَّوِيلَ بِالْقَاصِرِ وَصَرْتُ كَمَا

قَالَ الشَّاعِرُ

لَبَسْتُ لِكُلِّ زَمَانٍ لِبُوسًا

وَلَا بَسْتُ صَرْفِيهِ نَعْمَى وَبُوسًا

وَجَاوَرْتُ كُلَّ جَلِيسٍ بِمُوسَا

يَلَا ثَمَّهُ لَا رُوقَ الْجَلِيسِ

يَحْسِرُ لِي كُلُّ يَوْمٍ وَغُوسَى

أَطَاءَ مِنْ لُظَاهَا وَطَيْسَا وَطَيْسَا

وَيَطْرُقُنِي بِالْخَطْبِ رُوبُ التَّيْسِ

يَذِبُنِ الْقَوَى وَيَشْبِنُ الرُّوءَ سَا

وَيَدْنِي إِلَى الْبَعِيدِ الْبُغْيَى

وَيَبْعِدُ عَنِّي الْقَرِيبَ الْإِنْسَى

ثُمَّ أَنَّ الْمُحْفَلَ الرُّوحَانِيَّ وَالْعَصْبَةَ الرَّحْمَانِيَّ رَاجِعُوا إِلَى  
وَلَاةِ الْأُمُورِ وَمَلَأَ الْجُمْهُورُ وَطَالَبُوا الْبَاعِثَ وَالْقَاتِلَ  
وَبَا حَثُوا عَنِ الْفَائِلِ وَالْقَائِلِ وَاسْتَدْعَوْا الْعَدَالََةَ وَالْقَوْدَ  
وَالْأَطْفَاءَ هَذَا الشَّوْاطِظُ الْمُتَقَدِّ فَلَبَّوْا دَعْوَتَهُمْ تَلْبِيَةَ الْمَطِيْعِ  
وَاسْتَعَانُوا مِنْهُمْ جِهْدَ الْمُسْتَطِيعِ فَآخُذُوا بِأَخْذِ الْمُتَلَوِّينَ  
مِنْ كُلِّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ  
وَاسْتَعْمَلُوا خَبِيئَةَ كُلِّ مَظْنُونٍ بِفَحْصٍ شَدِيدٍ مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ  
إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ حَتَّى تَفْرَى اللَّيْلُ عَنْ صَبْحِهِ وَاسْفَرَّ الْحَقُّ  
مِنْ مُحَضِّهِ فَانْشَدُوا ضَالَّتْهُمْ وَارْوُوا غَلَّتْهُمْ وَدَاوُوا غَلَّتْهُمْ



فكشف الحق ووجدوا ما كانوا يضلّون هنالك تبلو كل نفس  
 ما اسلفت وضّل عنهم ما كانوا يفترون فاخذوه وغلّوه ثم  
 الجحيم صلّوه ثم في سلسلة ذرعا سيمون ذراعا فاسلكوه  
 ثم استطلقوه واستنطقوه حتى اقر القاتل بالقتل والاحتيا  
 واعترف بالفتك والاغتيال وافهم الباعث والمحرك والساكن  
 والمتحرك ونبأ المجامع التي انعقدت في آباء الليلى  
 واطراف النهار وشاوروا فيها الاضرار بالاخيار ويعيّنون  
 لكل واحد من الابرار فاتكا "شريرا" من الفجار ويعدوننا  
 بجميل الاجرو توفير الدينار وحسن الثواب والمآب ففى  
 دار القرار وقالوا لنا اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم و—  
 افعلوا امرنا حتى نثقل بمطايانا مطاياكم فلما اطلع  
 المستنطقون على خفايا المقاصد وفهموا خبايا المفاصد  
 ونياهم الكواصد وفتشوا عن زوايا المطالب والموارد علموا  
 ان نيران تلك المكائد خرجت من خلال العمامم وتحت  
 المساند فتم كتاب الاستعلام وانجلت عنه عضلة الابهام  
 وانجلت منه عقدة الافهام الا ان كتاب الفجار لفسى  
 جحيم ولا يكذب به الا كل معتد اثم يصلونها يوم الدين  
 وما هم عنها بفائبين فلما اوتى كتابه بشماله ووضعت  
 اوراق الاستنطاق فى قبالة انه فكر وقد فقتل كيف قدر  
 ثم نظر ثم عبس وبسر فقال يا ليتنى لم اوت كتابيه ولم ادرا

حسابيه يا ليتها كانت القاضيه فما اغنى عنى ماليه فما نفهمهم  
 ما كانوا يكسبون وبد لهم سيئات ما عطلوا و حاق بهم  
 ما كانوا به يستهزئون ومضى من يوم القتل والصعود والاحبا  
 بين قيام وقعود وغياب وشهود ازيد بواحد من نصف  
 تتميم ميقات موسى ولم يبق من ذى حجة الحرام الا مقدر  
 خلق الارض والسما وراى المسلمون ان الدهر قد قلب لهم  
 لهر المجن ولم يحصد وامن حصائد اعمالهم الا المحنينة  
 والشجن وقرعوا للقاتل ابواب الاستخلاص فقل فى جوابهم  
 ولات حين مناص ولا حظ العلماء ان ما اغرسوه بايـدى  
 الجناية واسقوه من مياه الخيانة لم تنبت لهم الا حسكا  
 واشواكا ولم يثمر لهم الا علقما فتاكا وصارما ارضعوه  
 واحضنوه ارقما سفاكا فهم من اعمالهم مشفقون وفسى  
 سكرتهم يعمهون لا يدرون باى حبل يمتصمون وما للمناهم  
 ولكن كانوا انفسهم يظلمون فسول لهم الشيطان وزيّن  
 لهم سوء التدبير والوجدان ان رواه هذه الغموم انقلاب  
 الموم ورفع تلك الغموم باشتعال نيران السموم لعل المير  
 يتذكر او يخشى فتنفهم الذكرى واعمالهم تضل وتخفى  
 وتحت الاقدام تطاء وتنسى قالوا ما تعلم نفس ماذا تكسب  
 فى غده عسى الله ان ياتى بالفتح اوامر من عنده ولدى اثار  
 الفبار والمجاج وتضليل معالم الفجاج والمنهاج يصير

اليوم عبوساً "قمطيريرا" فنخلص القاتل المحبوس سهلاً "يسيرا"  
 ونطالب بالاستنطاق مرة أخرى فان اجابونا و الا نشتمل  
 نارا" تلطى فطفقوا بانتشار المفالطة و تحريك الناس على  
 المخالفة و المشاغبة فقالوا لا نقبل هذا الاستنطاق لانه  
 وقع من اولى النفاق و الشقاق و لا نسلم انه كان فى حال  
 الاختيار صبراً و حرّاً بل صدر عن المحبوس سرّاً و جبراً"  
 فارسل ثانياً من المتعصبين شهوداً على الرجل ليكتشفوا  
 طرائق الحقائق و السبل لئلا يكون للناس حجة بعد الرسل  
 فاستنطقه المحقق القاضى فكانت الحال كالماضى و علم  
 به الادانى و الاقاصى بانه القاتل <sup>القاسى</sup> العاصى و هو المسمى  
 بحسن و المشهور بداشى ليهلك من هلك عن بينته و يحيى  
 من حى عن بينته ففتحوا على وجوههم من هذا الاعتراض ابواب  
 الانخفاض و الافتضاح و لم يشجوا ما تهم من هذا الانتقاض  
 الا بسيف هذا الاشكال و الاقتراح فسحقاً لهم بدّلوا  
 الصموت و الصلاح بالمعوى و السلاح و اختلف النينان السى  
 ان تولّد التصاح و المركز الروحانى يرسل اخبار الكرمات  
 الى اخيار الطهران و يخبر الابرار برمز الاسرار فاستشاط  
 القوم غضباً و استكباراً و استزاد واعتوا و استنفاراً و لا  
 يزيد الظالمين الا خساراً و تباراً" فيا عجباً لقد حنّ قدح  
 ليس منها و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها فهموا بايقاظ

الازهان و العواطف و اثاره الزعازع و المواصف و تهيج  
 الصراصر و القواصف لا خراج القاتل من يد المخالف فبزغت  
 شمس يوم السبت ( ٢٤ ) من افق السماء و طلعت طلائع  
 القضاء فى الفضاء و تحركت سنايك البلاء لا محاء و جوه الامن  
 و الرخاء بادياً نواجذه و رافعا "نوافذه فما شربنا شراب -  
 الصباح الا و سمعنا ارتفاع النباح و الصياح قد خرقت صماخ  
 الاصم القراح و قرع اسماعنا عجيج النباح و ضجيج كفاة الكفاح  
 فخلنا القيامة قد قامت و الساعة قد اتت و السماء انفلقست  
 و الارض انقلبت فخرج الخادم عجلاً من الدار لاستفهام <sup>خيار</sup> الا  
 و استطلاع الاثار فرجع و قال حذار حذار لا تخرج من ذاك  
 القرار او تمسك بحبل الفرار ان القوم قد تعزّبوا بعد الهجرة  
 و اجتمعوا بعد الفرقة و تهياً و اللوثة و تاء نسوا للوحشة  
 قد اشتدت فيهم زوابع الاحساسات الدينية و هبت لواقح  
 التّعصبات القومية فرفعوا اعلام الحرب و النفاق و نصبوا  
 رايات الخلاف و الشقاق و اغلقوا ابواب الحوانيت و الاسواق  
 و جرحوا بعض الفاتحين لعدم الاغلاق فتارة يهدّون -  
 خلفاء السلم و الوفاق و حلفاء المحبة و الاشتياق بالضرب  
 و الفارة و الانفلاق و ما لا حباب من عاصم و لا واق الا الله  
 مالك يوم التلاق و مرة يشدّون على النظمية الوثاق بانفكاك  
 القاتل و الاطلاق و الادارت رحى العدوان و فارتنور الطفغان

الى يوم الطلاق والتفت الساق بالساق الى ربك يومئذ  
المساق فحينئذ عضت الرزية انبائها بانباها وماجت الفتنة  
بامواجها وجاءت الساعة باشراطها واناخت بكلا كلها  
وارخت بسدولها وغطائها وتمطى النائية بافلامها  
واشنعها والقت فجاءتها باكلها وافدحها ان الفتنة  
كانت نائمة لمن الله من ايقلها فجهزت الالوف ورفضت  
الصفوف كأنه ظهر يوم الدفوف وشرعت شمس الراحة بالكسوف  
وقمر الامان غارفي قصر الخسوف فارتفع اللواء بين ايدي  
الملماء وامام وجه الزنماء شاقين جيوسهم ناكسين رؤسهم  
ضاربين صدورهم عجبوا عجيج الشكالي وصرخوا صراخ الارامل  
واليتامى قائلين في كل الاصقاع مترنمين بهذا المصراع -  
( يا حجة بن الحسن العسكري ) وكان في مقدمة القوم  
قطيع من طلاب العلم والفضل الذاهبين على شفا جرف من  
الفساد والجهل قد اتخذهم ابليس مطايا ضلال واذاقهم  
سموم الضلال وهم يزعمون انهم يحصدون زرعاً ويحسبون انهم  
صنعا فرفعوا الصراخ والمويل ونادوا بالويل والويل  
هنالك دعوا ثبورا لا تدعوا اليوم ثبورا واحداً وادعوا  
ثبورا كثيراً صاحوا وقالوا واسلاما وادينوا وويلنا  
الاسلام وكما الاعلام اين الذين جاهدوا باموالهم وحاربوا  
بانفسهم وفدوا باسرتهم قم يا رسول الله عن المضجع وانظر

هذا المفجع ( لبيك على الاسلام من كان باكيا ) فقد  
اندرست والله معالمة وطمست عوالمه وعلائمه وخلت دياره  
ومراسمه وجلت عواصمه ومحارسه هلكوا بنابا قم لنسخر  
معبدهم ونحرق بيوتهم ونغير اموالهم ونذبح ابنائهم  
ونستحي نسائهم فانهم والله خربوا البلاد واظهروا فساد  
الارض الفساد وضلوا واضلوا العباد يا حجة بن الحسن يا  
صاحب السر والعلن يا مفتح المتنفس يا ورد النرجس اين  
عطرك ونفحاتك اين تضيوع سماتك اين سيفك وسانك قم  
عن تحت الحجاب وارفع عن وجهك النقاب واقتحم قسطل  
الغبار وحارب بذي الفقار واقطع ايدي الغبار من رأس  
الاخييار واستأصل شافة الكفار واعل شأن الابرار ( اللهم  
آمين ) يا ايها المزل والمدثر قم فانذر ربك فكبر وثيابك  
فطهر انقرفى الناقور وانفخ فى الصور اخرج من خلف الحيط  
واضرب منهم كل بنان ( انشاء الله ) الى متى ترقد فى جابلقا و  
اخذت السنة فى جابلسا وتستريح فى جزيرة الخضراء فقد صرنا  
فقراء عجزاء نستغيث ولا نغاث نستجير ولا نجاران الناس خرجوا  
من الدين ورجال الادارات صاروا من البهائيين لا يسمعون لنا همسا  
ولا صوتا ولا يضمنون لاسيرنا عوناً وصوناً ولو وجودهم بالقوة  
البرقية شطر طهران نادوا وقالوا يا وكلاء كرمان يا وزراء  
ايران يا حجج الاسلام يا ارباب الجرائد والاقلام

اغيثونا فقد ذهب الاسلام واحفظونا قد افتضحنا  
 عند الانام فتعالى تعالى سواة جمال القدم جل ذكره الاعنام  
 ترتعد عند ذكره فرائس الامم وتضطرب لدى اسمه اركان -  
 العالم و احيت و قويت من ندائه العظام و الرمم و اقدم  
 اليك معذرة في ذاك المقام فقد طال بنا الكلام و اوشك  
 ان نبعد عن البرام ان القلم قديجمح و يطافى و بنان البيا  
 يمد و فينسى فياليت كنت حاضرا و نارت اليهم حائرا  
 تراهم كالهمج الرعاع يتبعون كل نداء و سماع كانهم اشباح  
 بلا ارواح و ارواح بلا اشباح و رماة بلا رماح و كفاة بلا  
 كفاح و نساك بلا صلاح و كمة بلا سلاح لا يدرون انفس  
 و لا يذهبون الى ما يعلمون بل لا يعلمون ما يقولون و يقولون  
 ما لا يفعلون و يفعلون ما يهلكون و ما يهلكون الا انفسهم  
 و ما يشعرون فجردت المعتاة ظبي الحقد و الطفيان على  
 اصحاب الرضوان تجريد ا"عليما" و لما راءى المؤمنون  
 الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله و ما زادهم الا -  
 ايمانا" و تسليما" و او حشتهم الذئاب العوارى اياحاشا"  
 جليلا" من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم  
 من قضى نحبه و منهم من ينتارو ما بدلو اتبديلا" فجدرت  
 المصيبة لاحباب مرة اخرى و ملكنا الخوف في تلك المرتبة  
 امرو اخرى فقد فت شرارة نيران المعصاة الى عنان السما و

اظلمت من دخانها آفاق الخضراء و الفبراء و نثلت سبها  
 البلاء و نصال القضاء من كنانة الامضاء شاحذا" مخالبه  
 و نازلا" نوائبه فتقاطر امطار الحزان و تها طلت فيسكوت  
 الاشجان من الكنهور الركام و ارتفعت سموات الافتتان  
 و رحيت اراضى الامتحان في ستة ايام فتفكر يا سيدى فى  
 احوال الاخيار و اطفالهم الضعاف الصغار و نساءهم  
 اللآلى لم يتصورن هذا الانفجار قط في آنا الليل النهار  
 لا يتمكن لهم الفرار و لا يتيسر الاقامة و القرار من خوف  
 هجوم الاشرار فان من اول طلوع بدر الهدى و بزوغ شمس  
 الدجى في تلك المدوة القصوى لم يقع بمثل ذلك الاتفاق  
 و لم تكسر الفتنة عن انياب الانشاق ما سمعنا بهذا فى  
 آياتنا الاولين ان هذا الاختلاق ( ماتو همت يا حبيب  
 فواء رى كان هذا مقدرا مكتوبا ) لم يبق  
 صاف و لا مصاف و لا معين و لا مضمين - و فى المساوى بدا  
 التساوى فلا امين و لا ثمين . ان القلم لا يقدر  
 ان يشرح الاحساسات و لا تحكيها الالفاظ و العبارات و لا  
 يمكن ان تحققها الاستعارات الرائقة و الكنايات الفصيحة  
 اللائقة و لو كان الكاتب من الافضل و الاوائل و ملك فصاحة  
 سحبان وائل و الخطيب اوتى جوامع الكلم و بلاغة قد امة  
 و رزق بدائع الحكم و طلاقة قس بن ساعدة و حالى كما قال  
 الشاعر .

لقد أصبحت موقوذاً باوجاع و اوجال  
و ممنوا بمفتال و مختال و محتال  
و خوآن من الاخوان قال لى لا قلا لى  
و اعمال من العمال فى تضییع اعمالى  
فسود و ايامنا الفر و بدلوا عيشنا الحلوو الحر بمضفة  
الملقم المريا ايها العزيز مسنا و اعلنا الضر فتارة يهدنا  
رجال من انوف الفطس بتقوين دعائم حليلة القدس و اباداة  
مجامع الالفة و الانس و حيناً يحكم غيظهم المتهاك على  
اقتحام الممارك و ورود المعاطب و المهالك لا ستنقذ  
القاتل الفاتك فاعبى القلم من تطويل المقال و يقتصر من  
بسمل الاقوال و وصف الحال و الم اهل التلام و الضلال  
بهذا المقال فبتنا بليال نا بغية و احزان يعقوبية و لما علم  
امير الجند ان القوم حرفوا عن منهج الضواب و اغلقوا  
الحوانيت و الابواب و قاموا على الفساد و الخراب فعمل  
بهم ما فعل باصحاب الفيل فجعل كيدهم فى تضليل و ارسل  
عليهم طيرا ابابيل و قال لهم ان لم يعدلوا عن القال  
و القيل و ارادة قتل القتل و اغارة مال الضميف والضئيل  
يرمهم بحجارة من سجيل فجعل الجند يتبعهم اينما يذهبو  
و يعقبهم حيثما يرجمون فطاف المعسكر فى الخارج و الداخل  
ليلاً و نهارة و حارسوا الاموال و النفوس سرا و جهاراً

و فى كل يوم تلا طمت من كل الجهات امواج الفتن و يظهر  
ما تخفى صدورهم من الاحقاد الكامنة و الاح و ترى القوم  
كالفراس الميثوث صرعى و حيارى و تذهل كل مرضعة عمّا  
ارضعت و ترى الناس سكارى و ما هم بسكارى الى ان انخدلت  
نار الوطيس و ذهبت الضباع فى الخيس و وضعت الفتنة اوزارها  
يوم الخميس ( ٢٩ ) فطلع من افق المحرم الهلال و بشر  
بظهور جمال ندى الجلال و شروق محيط دائرة الكمال و انذر  
آخرين بوفود البكاء و الملل و اسال من عيونهم عيون الطوال  
فيا لها من تلك الاحجية الفرية و واعجبا من تيك القضية  
المجيبة ان صار الشهر الواحد مركزاً للحزن و السرور و منشا  
للغم و الحبور فهيا و او صموا فلات المحبوس فى اليوم  
المكفر المبوس يوم ينفخ فى صور المزاء فتاتون افواجا  
و فتحت سماء الضجيج و المواء فكانت ابواباً و سيرت جبال  
الجماعات فكانت سرايا يوم يلبسون الاكفان و يسيلون الدما  
على النواصى و الاجفان وجوه يومئذ عليها غبرة ترعقها  
قتره اولئك هم الكفرة الفجرة فاحتفلوا للمرائين و هيئوا  
السلوك النجدين و اجرؤا الدّموع من المينين و اعتصموا  
بحبل الحسنين فزينوا لتكايا و المجامع و اختلطت النساء  
بالرجال فى الجوامع و اشتغلوا بالاياب و الذهاب فى  
المسالك و المصانع و يضربون صدورهم بالايدي و الاصابع

ويقزعون رؤسهم بالسلاسل والقوارع حتى طلع نكاههم  
السابع فراج سوق السب واللعن وصبت امطار الشماتة  
والطعن فاخضر عود الوعيد وانبث واثمر البذائة والخبيث  
وفشا الجدال والرقت فما تني حزنا الا وقد ثلث فصعد  
على المنبر رجل من اساطين الكلام ويعد نفسه من العلماء  
الفخام و مروجي الاسلام وهو يريد رفع الاختلاف وقطع  
جرثومة الاعتساف واقامة دعائم الانصاف فاستوى على عرشه  
وسوى ثيابه بيده والتوى عبائه بجسده واخرج يده من كمه  
ومسحها على لحيته فهدأت الاصوات والزماجرو سكنت  
هياج الاكابر الا صاغر ثم بلع ريقه وتنحنح ونظر الى  
اطرافه واستفتح فحمد الله وفوض امره اليه وذكر الرسول و  
صلى عليه ثم اقبل على الجماعة وقال لقد جئتم شيئا ادا  
تكاد السموات يتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هددا يا  
قوم لاتفسدوا في الارض بعد اصلاحها ولا تكفروا انفسا  
بعد ايمانها باي برهان علمتم ان الرجل المقتول كان من  
الكافرين ولدى من ثبت انه من البهائيين وباي حجة  
ارقت دمه وقلتم انه من المهدورين يا قوم ان تلك الحركات  
منافية لشرع الاسلام ومباينة لاخلاق المؤمنين الاعلام فما  
اتي على آخر كلامه الا وقد حملت عليه السباع الكواثر  
وارادوا تمزيقه بانيابهم الكواثر فصاحوا دفعة واحدة والله

انه رجل من البهائيين فاقتلوه واحرقوه حتى تكونوا من  
الفائزين ففر الواعظ من بينهم فرار الفزالة من مخالب الاسود  
كما فر هود النبي عليه السلام من قبيلة عاد و هود و هرب  
صالح عليه بهاء الله من قوم ثمود الا ان عادا كفروا ربهم  
الا بعدا لعاد قوم هود لولا ان تداركه رحمة من ربه  
لاند بالمراء وهو مقتول وقطع جسده اربا اربا بالمهند  
القول ولم يزل القاطن والطاعن يشوقون اللاعن والطاعن  
حتى جاء اليوم الثامن فجاء الرمز من القوة البرقية الى الامير  
وكفيل النظمية بارسال القاتل بالمدارك القطعية الى  
مركز العدالة الشوروية والقاتل الى ذاك الحين لم يعتقد  
الشدة والحين ويتصور امره باللعب والمين بل يقطع  
ان المحركين يخرجونه ولو بالجبر ويتوجونه بالكيل الشرافة  
والفخر ويجلسونه على الصدر ويسلمون اليه القيادة والامر  
فلما بئس من الخلاص والنجاة والقصاص بل علم الصليب  
والرصاص تفرغت عيناه بالدموع وحينئذ فهم انه مفلوب  
ومفرور ومخدوع فلما راء واباء سنا قالوا آمنا فلم يك ينفع  
ايمانهم لما راء واباء سنا فعرض على يديه علانية وصاح  
وقال ما اغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه ربنا انا اطعن الله  
سادتنا وكبرائنا فاضلونا السبيل ربنا آتاهم ضعفين من  
المذاب والمعنهم لعنا كبيرا فلما قضى الليل شاب الله

وكان ان يسلب ثيابه اخرجوه مفلولا " من المحبس في بطن  
الظلام <sup>المعسفين</sup> فبحس من الخوف والهول على الاعتاب  
وتمرغ جبينه بالتراب وحسب انه يصلب آلان على الجذوع  
والاخشاب هنالك لعن الشيخ والشاب اذ تبرأ الذين  
من الذين اتبعوا <sup>اتبعوا</sup> وتقطعت بهم الاسباب فارسل في ذاك الليل  
عجلا " خفيا " الى مولد رب الارباب تحت حراسة ملائكة  
القهر والمذاب وما علمنا ما فعل به في السجين فانتظروا  
انتي معكم من المنتارين وستملمن نباه بعد حين فسي  
عصر يوم التاسع اجتمع القريب والشاسع وقاموا على احتفال  
الناس في الاندية والجوامع وفي هذه الكرة اعتصموا بحبل  
النساء واثبوا انه الصروة الوثقى والاحبولة الكبرى وادروا  
ان صيد هم قد وثب ونفرو شركهم قد خرق وكسر وصار  
حبل اعمالهم مبتورا " وجعل الله مجهوداتهم هباء منثورا  
فا وردهم سراعا في مجلس المزاء فرغن الاصوات بالصويل  
والبكاء ونحن نوح الثكلى وفي امامهن زوجة القاتل الخوار  
وفي يدها عجل جسده للخوار فصحن واويلاه وقلن واذلاه -  
ايها الرجال اين غير تكم وفائكم اين صدقكم و صفائكـ  
اين همتمكم وقيامكم امن العدل ان يصير هذا الطفل الصغير  
والجوزر الفقير بل هذا الصبيح المليح يتيما " طريحا "  
ويجعل قرينه وضجيمه قريحا " جريحا " يا قوم ان كنتم

تدعون الاسلام وترويح احكام خير الانام فاسموا السـ  
الخلاى والاستسلام وخلصوا نفوسكم من العتاب والملام  
واصرفوا الفضة والذهب لتشيد مباني الدين والمذهب  
لئلا يخرج ويذهب فانهما يعلمان المثقب والمذهب  
فقامت من خلال الجماعة امرئة لا ثارة المواطف والهممة  
واخرجت من اذنها قرطه نادت وصاحت انا مع كثرة احتياجى  
واحتقارى وشدة اضطهادى واقتقارى اساعد الاسير -  
العانى بهذا القرط الفالى والذهب الخالى العالى  
وما ملكت يد اى غير هذا الفانى فهل انتم يا اعضاء الامة  
وانصار الملة تساعدوننا بيلفة وتصاحبوننا ببغية وتعاونونا  
بغنية فضجت الرجال من الاطراف وهاجوا هياج من  
شرب السلاف باننا نساعد باموالنا وروء سنا ونجاهد باولاد  
ونفوسنا فنستنفذ اسيرنا او نستذل اميرنا كذبوا ورب الرا<sup>سيات</sup>  
وما فعلوا وخالق السموات حروفهم بلا معنى . واسمائهم  
بلا معنى . افعالهم ناقصة . واحوالهم جامدة . وحركاتهم  
ساكنة . نصبهم ينصبهم الى الانخفاف . ونصيبهم  
من الاثبات الانتقاس . عمقهم يؤول الى السطح . وجرمهم  
لا يجرمهم الى الفتح . عواملهم عوامل . وجزائهم غير عامل  
ظواهرهم نفاق . وضمايرهم نفاق . جواهرهم اعراض  
واعراضهم اغراض . واغراضهم امراض . رفعهم مقدر .

و جمعهم مكسّر . مبتدائهم منكر . و خبرهم محقّر . جملا تهم خالية عن الضمير . و كلماتهم لا يفيد بنقيض ولا قطمير اغافاتهم لفظيّة . و عطف بيانهم عرضيّة . و نسقهم غير مرضيّة . تأكيدهم متابعة النفس و العين . و ابدالهم تغليب كلّ شين بزین . حروفهم مشبّه . و صفاتهم مشتبه . فاعلهم مقصور . و مفعولهم محصور . على اكل الموفور . في كلّ اصيل و بكور . باب اشتغالهم اشتغالهم بالجهالة و تنازعهم مؤسس على الصمايه . صحيحهم معتلّ . و ماضيهم كالمستقبل . مضاعفهم مخفّف . و وعودهم اجوف . لفيفهم مفروق . و مثالهم لا يوجد في المخلوق . بصائرهم نواقص و ابصارهم شواخص . و صلهم مهموز . و فراقهم كنز مكسوز اشارات اعلا مهم موصولة بالفساد . و كلماتهم محصورة على ظلم اهل الرشاد . اشتثنائهم منقطع . و تميزهم مرتفع اوامرهم مثبتة على المناد . و نواهيهم معربة عن الفساد ندائهم سقام و كلام . و مناداهم في الاندية كالانصام و مقصودهم من هذا العمل المشكور و السعى الصالح المبرور ابراز المحبة و الاخلاص لرفع ديانة الاسلام عند الموام و الخوا و بسط حبال الاقتناص لتحصيل الوجاهة و الاختصاص و تاء ليف الدينار و الدرهم ليجلوا الكرب و الهّم و يركبوا على السيّارة الادهم فلم ينتجوا مما يصنعون و لم يملأوا

دلائلهم مما يمكرون انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضلّ عنهم ما كانوا يفترون ثم اتى يوم المصيبة العظمى و الرزية الكبرى و النّائبة الدّهما و هو يوم عاشورا و نحن بين الخوف و الرّجاء و الشدة و الرخاء و ما ندرى ما يفعل بهم و لا بنا حتى ظهر الاعلام و الطلائع و تشبّكت الاصوات و القطائع بحيث تستك المسامع و كنا جلساء البيوت و جلساء الصّموت و حيناً حلفاء الدّعاء و القنوت فاء خبرنا ان اصحاب المد و ان دنيا و افسى الميدان و جمعوا الشّيب و الشّبان لا بسين الاكفان شاهرين السّيف و السنّان صائحين يا صاحب الزّمان ليحملوا على مركز النّظم و الامان و يخلصوا القاتل بقوة الطّمان و لسم يعملوا انّه قضى الامر الذي فيه تستفتيان فانتفض القوم من ذلك المكان و ما قطعوا سوق الكرمان الا و قد التقت حلقتا البطان فحمل الجند على ارباب الطّفيان و سطوا عليهم سطوة يفر منها الشّجّمان فارخوا المنان و عضوا على النّواجذ و الاستان فارجموا كلا منهم الى المحلّ الذي كان ففرّوا فرار الفز لان و انهزموا انهزام الجرّان فتسابقوا متلازمين و تراكموا متلاعنين و اقبل بعضهم على بعض قالوا يا ويلنا انّا كنا ظالمين فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله ربّ العالمين ثم اخبرهم رائد التحقيق بانّ القاتل قد مضى من كلّ فج عميق و ارسل الى مكان سحيق ليجزى بالمعمل



الذى هو به حقيق فلا ينفعه بكاء الزميل و الشقيق ولا يخلصه نياح السّير و الشّقيق سواء علينا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من حميم و لا صديق فصاروا بفتة " ميتا " بلا حراك قالوا ما تقول فضّ الله فاك و شلت يداك قال لا تلومنى و لو مو انفسكم هذه اعمالكم ترد اليكم فنكصوا على اعقابهم خاسرين ناد مين قالوا يا ويلنا انا كنا المين و لو لم يقع اذ هاب القا لكان شر ذلك اليوم مسيطرا و احرقتنا نيرانه صغيرا و كبيرا و اعيدت قضايا الجهرم اشد زفيرا و سمييرا فوقانا الله شر ذلك اليوم وكيل لنا من ر حنة الله صاعا و قفيزا و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا عزيزا فهذه نبذ من وقايح الكرمان و جمل من فجائع الزمان و نواب الحداث التي اندهش منها الماقل الاريب و يبكي من عواقبها اللبيب و يحترق من و خامتها قلب الاديب و يخجل اللسان من تقريرها و ينفعل البنان من تسطيرها و القلم من تحريرها و المداد من تسويد جملتها تبصرة للمتوسمين و تذكرة للمتبصرين و عبرة للمتفرسين نسئل الله ان يحفظنا من زلة القدم و عثرة القلم و يقينا في جناح فضله و عنايته و يعاملنا بمنه و طوله و السلام على من اتبع الهدى و استظل في ظلّ البهاء و خشى عواقب الردى و قد زينت جيد هذا الكتاب النفيس بنفائس قلل

المقيان من آى القرآن و رصمت نطاقه بمقود اللو لوء و المرجان من جواهر كلمات الرحمن فهو يرفل و يمشى فس الثياب الموشحات و يفتخر بين الرسائل برصاعة الآيات و يفتر عن المبرو الاخبار شفتاه بالجملات المحكمات فالحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و قد كتبت هذه الرقيمة الوجيزة فى محروسه كرمـان صانها الله عن طوارق الطوان و فجائع الزمان فى المشر الثالث من محرّم الحرام سنة ست و اربعين و ثلثا ثماعة بمد الالف من الهجرة النبوية على ها جرها الف بها و تحية حرره و انشاه العبد الخاطى الماصى المذنب الجانى عباس العلوى الخراسانى انتهى .

اما سرگند شت جناب علوى بعد از مسافرت كرمـان تا اردیبهشت هذه السنه ( ۱۳۳۲ ) كه بر حسب خواهش اين عبد بقلم خود ايشان نوشته شده و از كمال اختصار قابل تلخيص و تفيير نيست بعين عبارت اين است .

( پس از مراجعت از كرمان بشهر رفسحجان وارد شد بعد از استيفای لذات روحانى از ملاقات دوستان رحمانى مجلسى از يار و اغيار براى فحش و تحقيق امر بهائى تشكيل گشت قرار شد بيانات طرفين نوشته گردد در آخر جلسه رئيس شهربانى وارد شد امر بتفرق حاضرين نموده

نوشته های طرفین را گرفته ضبط نمود مجلس بهم خورد  
 تاییدات غیبیه مطلب را تا اندازه ای بر یار و اغیار معلوم  
 و مبرهن داشت علمای بلد مردم را تحریک نموده نزدیک بود  
 انقلابی بر پا گردد رئیس نظمیه برای حفظ امنیت بنده را  
 مجبور باختیار نمود که از این شهر حرکت کنم خود رئیس  
 تا محاذی اتومبیل بنام مشایمت آمد از آنجا بقصبه انار  
 حرکت نمودم و پس از چند روزی توقف بجانب یزد رهسپار  
 گردیدم بعد از زیارت احباب و اقامت مختصری در شهر  
 مزبور نظر بامرحفل مقدس روحانی طهران بصوب کاشان  
 متوجه شدم و در آن اوقات مسئله سید غضنفر شهرتی بسزا  
 یافته بود که این سید نایب امام زمان است و دارای کشف  
 و کرامات از قرار مذکور بعد همدی مقامات بالاتری شده بود  
 دولت او را گرفته در زندان طهران محبوس کرد و بعد از مختصر  
 ایامی چراغ عمر و ادعایش هردو خاموش شد و بکلی محو  
 و معدوم گردید باری بعد از یکماه اقامت بجانب طهران  
 حرکت کردم و بعد از مدتی اهالی کاشان از محفل استدعا  
 نمودند که این بنده شرمندہ بدان صوب حرکت کنم  
 در تابستان همان سال با اهل و عیال بسمت کاشان رفتم  
 چند ماهی در آنجا بزیارت دوستان فائز شده سپس برای  
 استفاده از محضر یاران بسمت مازگان و قمصر رفتم در آنجا

با عالم و مجتهد آن قریه در حضور جمعی از اهالی  
 از اعالی و ادانی وارد مباحث دینی گشته هنگامی که  
 مجتهد مزبور عرصه را بر خود تنگ دید با اقرار صریح  
 با صدای بلند گفت من بهیچ دینتی اعتقاد ندارم نزدیک  
 بود انقلابی واقع شود ولی الحمدلله بخیر گذشت بعد از  
 مراجعت بکاشان جمعی از متمصبین نقشه اخراج این فانی  
 دانی را کشیده اولاً مرا احضار بداراره آگاهی نموده  
 سؤال از آمدن من بکاشان نمودند عرض شد برای ملاقات  
 دوستان و تبلیغ امر بهائی آمدم بعد از استنطاق و رد و بدل  
 شدن سؤال و جوابهای از اداره مزبور بسلا متی بیرون  
 آمده چیزی نگذشت که نقشه عوضی شد بدارالحکومه احضار  
 گردیدم سؤال از آمدن من در حضور رئیس شهربانی بکاشان  
 نمود عرض شد برای ابلاغ کلمه بهائیت آمدم حاکم گفت مردم  
 از دست شما شکایت دارند و ممکن است انقلابی تولید شود  
 عرض کردم شما باید جلو انقلاب را بگیرید من حرکتی بخلاف  
 قوانین مملکت نکرده ام حکومت اظهار داشت برای خاموش  
 شدن سرو صدا خوب است چند روزی حرکت بخارج شهر  
 نمائید تا بهانه ای بدست مردم نیفتد چند روزی بسمت  
 آران کاشان رفتم سپس مراجعت بکاشان نمودم و مشغول  
 استفاده از یار و اغیار گردیدم و با عده ای از نفوس ملاقات

حاصل گردید و بذری در قلوب آنان پاشیده شد سپس بجانب جوشقان و وادقان و بلوک جاسب و نراق که از توابع کاشان محسوب بود حرکت نمودم در جوشقان مجالس با شکو<sup>هی</sup> از یار و اغیار در نهایت حریت و آزادی تشکیل شد و کلمه<sup>الله</sup> گوشزد عموم گردید حتی یک روز در ملاء عام مشغول صحبت شدم اهالی از زن و مرد دور من جمع شدند زنها در حال اطفال خود را در بغل داشتند گوش هوش برای استماع<sup>لیکه</sup> تعالیم حضرت بها<sup>استماع</sup> الله فرا داشته ساکت و صامت ایستاده بودند راستی آن منظره<sup>استماع</sup> شگفت آور هیچوقت از خاطرم نمرود از آنجا بسمت قریه<sup>استماع</sup> وادقان با چند نفر از احباب رفتیم آنجا نیز با جمعی ملاقات حاصل گشت و بذری افشانده شد سپس بصوب نراق متوجه گردیدم در آنجا نیز تأییدات حضرت مآمال در رسید با حکومت و جمعی دیگر از بزرگان آنجا ملاقات حاصل شد بعد از یککی دو هفته اقامت با نهایت خرمی و انبساط بکاشان مراجعت نمودم احباب عزیز الهی در نهایت روح و ریحان مشغول انجام خدمات حضرت رحمان بودند سال دیگر بنا بدرخواست<sup>است</sup> احباب یزد با اهل و عیال بدان صوب رهسپار گردیدم و مدتی از نعماء آلاء روحانی و جسمانی بانیان قصور مشید متلذذ و محظوظ گشتم روزی در مهدی آباد یزد

مجلس با شکوهی منعقد گردید این فانی برای استفاده از محضر دوستان بمکان معهود رفتم نطق و صحبت مفصلی ایراد گردید آن مجلس را با نهایت روح و ریحان گذرانیده برای مراجعه بشهر الاغ بسیار عالی با زین مخمل حاضر نموده اول غروب روانه<sup>است</sup> شهر شدیم دو نفر احباب هم یکی در جلو دیگری در دنبال همراه بودند همینکه وارد شهر یزد شدیم و از وسط بازار عبور میکردیم اهالی که این فانی را با عمامه<sup>است</sup> سیادت و ریش علمائی سوار الاغ با دو نفر نوکر مشاعده نمودند احتراماً از جای خود برخاسته سلام و تحیات تعظیم مینمودند و نمیدانستند بچه شخصی تعظیم و سلام میکنند و گرنه همانجا مرا قطعه قطعه میکردند باری از کوثر لقای دوستان محظوظ و مسرور گردیدم و با جمعی از طبقات مختلفه ملاقات شد و بذری افشانده گشت سپس بقریه<sup>است</sup> منشاد که مدفن جمعی از شهدای سنه<sup>است</sup> ۱۳۲۱ است رفتیم راستی زیارت قبور شهدا و استقامت و جانفشانی آنها در راه خدمت بعالم انسانی و شرح جان دادن<sup>آنها</sup> در راه خدا هر قسّی القلبی را منقلب و متغیّر میکرد . رهسپار شهر یزد گردیدم و چند ماهی از حضور یار و اغیار مستفیض و مستغنی شدم بعد از مراجعت از یزد مدتی در طهران مشغول تدریس کتب مقدسه از قبیل کتاب مستطاب ایقان

و اقدس و برخی از کتب ادبیه<sup>۱</sup> نحو و صرف - صرف عمر نمودم و در مدرسه تربیت ذکور هم اشتغال بتدریس و تعلیم داشتم محفل مقدس روحانی فرمودند بموجب درخواست اهالی سلطان آباد عراق شما خوب است بدان صوب حرکت کنید با اهل و عیال بصوب شهر مزبور حرکت کردیم احبای عراق در آن تاریخ الحق والانصاف در نهایت اتحاد و اتفاق و ساعی و کوشا در ترویج و انتشار نفحات حضرت رحمن بودند و این خاک پای دوستان از فیض ملاقات آن وجوه ناضره دائما<sup>۲</sup> مسرور و محظوظ بودم در آن تاریخ آقای عبدالحسین خان ایمانی که رئیس پلیس عراق بود الحق خدمات شایانی بامرالله مینمود بعد از مدتی توقف در آن سرزمین بنا بدرخواست احباب همدان با فامیل بسمت شهر مزبور روانه شدیم در بین راه با یکنفر از طلاب علم در اتوموبیل مصادف گشته در نهایت حکمت مشغول تبلیغ شدم بعد از ورود بهمدان در دو جلسه ملاقات دیدگر موفق بایمان حضرت منان گشت . روزی انجمن تبلیغات اسلامی بنده و چند نفر دیگر را دعوت برای رفع سوء تفاهم نمود از قضا آن جلسه در خارج شهر واقع گشت از هر دری صحبت بمیان آمد و متجاوز از یک ساعت طول کشید نزدیک بود کار بخشونت کشد ولی الحمدلله بخیر گذشت بعد از چند ماه

اقامت در همدان و کسب فیض از ملاقات دوستان در فصل زمستان عازم کرمانشاه شدیم مدتی هم در آن شهر اقامت نموده چند نفر بشرف ایمان مشرف شدند و از فامیل آنها فحشهای آبدار بسیار نوش جان کردیم از آنجا بگردد رفتیم بعد از ملاقات دوستان آنجا بقصر شیرین حرکت نموده مهمان حکومت که یکی از احباب بود شدیم بعد از توقف مختصری بکرمانشاه مراجعت نموده و از آنجا بموطن حضرت کردگار رهسپار شدیم بعد از مدتی اقامت بسمت بلوک بیارجمند که مسقط الرأس اصلی این جانب است حرکت نمودیم مخفی نماند که بعد از برگشتن از کاشان بنا بامر محفل مقدس روحانی مرکزی قرا شد که با سرور مہلفین و مہلفات حضرت میس مارثارت<sup>۳</sup> مصاحبت جناب فتح اعظم و حضرت توحید کشفی مسافرتی بسمت تهریز نمائیم در این سفر هم بی نهایت خوش گذشتن این مسافرت را این فانی دانی در یکی از متحد المالهای سنه ۱۳۰۶ یا ۱۰ بطور متوسط نوشته (۱) و در آنجا طبع و منتشر گردیده بعد از ایمن مسافرت بسمت سلطان آباد عراق حرکت کردیم همین نحو در مراجعت از کرمانشاه با جناب مہلفه<sup>۴</sup> شهیره میس کهلسر و جناب دکتر غلامحسین خان حکیم از کرمانشاه بسمت (۱) عین آن شرح در آخر این تاریخچه درج خواهد گشت

همدان حرکت نموده احباب همدان نهایت احترام را رعایت نموده مجالس عمومی و خصوصی تشکیل شد پس از توقیف مختصری بسمت قزوین حرکت کردیم احباب از طهران باستقبال آمده بودند بعضی بقزوین و جمعیت زیادی در کن منتظر ورود مشارالیها بودند از قزوین حرکت نمود بکن آمدیم جمع کثیری از زن و مرد از طهران آمده بودند چند ساعتی در نهایت روح و ریحان بر گذار شد از کرج با جمعیت انبوهی بدلهران وارد شدیم شرح این مسافرت خود اوراق جداگانه ای لازم دارد که فعلاً از تحریر آن معذورم تصور میکنم در اخبار امری آن تاریخ مقداری نوشته شده باشد اگر کسی طالب شرح و تفصیل باشد میتواند بمتحدالمالهای آن تاریخ مراجعه نماید باری برگردیم با صل مطلب در بلوک بیارجمند امرا یزد متعال گوشه زرد بسیاری از اهالی و فامیل و دوستان آنجا گردید از آنجا حرکت نموده بشاهرود رفتیم روزها و شبها از حضور یار و اغیار مستفید میگشتیم بعداً "بصوب طهران حرکت کردیم مدت مدیدی در ام العالم ماء و مقرگزیده روزها در مدرسه تربیت زکور در کلاسهای عالی مشغول تعلیم و تدریس و شبها در منازل احباب ماء لوف باعلاء کلمة الله و با استفاده از محضر آقایان مشغول بودیم تا اینکه

قضیه بستن مدارس بهائیان در کلیه انحاء و اقطار مملکت ایران پیش آمد بهمان نحو سابق در طهران با یار و اغیار معاشرت و مخالطت داشتیم و تفضلات الهی من غیر استحقاق پیوسته شامل حال بود تا اینکه سفری با هواز نموده مجامع و مجالس با شکوهی منعقد هیمنه و سطوت امرالله تکان غریبی با اهالی داد از دست فانی متوسل بشهریانی شدند از طرف رئیس شهریانی احضار شدیم التزام از فانی گرفتند که من بعد ایندوور مجالس بزرگ علنی با شکوهی گرفته نشود که باعث حقد و حسد اهالی گردد با همه این گرفتاریها احباب عزیز در جلسات خصوصی دست از کار نکشیدند بعد از مدتی بآبادان حرکت نمودیم بعد از چند روزی با اداره آگاهی احضار شدیم سؤال از آمدن من باین شهر شد جواب گفتم برای تبلیغ امر بهائی باین شهر آمدم این سؤال سبب شد که رئیس آگاهی کاملاً "بر مرآم و مقصد بهائیت آگاه گشت و کتبی هم برای اكمال معلومات بوی داده شد باری رئیس محترم آگاهی در نهایت ادب و انسانیت اظهار داشت که در سرحدات مملکت کلیه تبلیغات از هر مذهب و مسلک چه دینی چه سیاسی چه حزبی چه غیر ذلك بکلی از طرف دولت ممنوع است تبلیغات در غیر شهرهای مرزی مانعی ندارد خوب

است شما بزودی از شهرهای مرزی حرکت نموده تبلیغات خود را در وسط مملکت ادامه دهید بعد از یکی دو هفته من هم از اهواز حرکت نموده ببروجرد و خرم آباد رفتم و چندی در آنجا اقامت نموده بطهران عودت کردم در خرم آباد بمرض سختی دچار گشته بودی که نزدیک بود بحال دیگر رهسپار گردم بعضی از احباب که در بهداری قشون دولت علیه مستخدم بودند الحق نهایت محبت و عنایت را درباره این جاهل عاصی ابراز نموده تا اینکه حق جل جلاله شفا مرحمت فرمودند . پوشیده نماند که در هزار و سیصد و سیزده شمسی بواسطه برخی از حوادث که ذکرش باعث حزن و ملال خواننده عزیز میشود با آقای عبدالحسین ضرغام برای کسب و کار بسمت خدآمن جنوب در کوههای بختیاری و لرستان حرکت نمودیم و شرکتي با سرمایه "نسبة" متوسط بلکه مختصری مشغول کار گردیدیم قریب بیک سال در آن سرزمین مشغول کسب و کار شدیم و خداوند متعال برکت مختصری عطا فرمود که از اصل و منفعت وی دارای منزلی در طهران که اسباب راحتی قلب و وجدان بود گردیدیم شرح وقایع و جزئیات این مسافرت بسیار شیرین و دلچسب است ولی کثرت گرفتاری و شواغل و تنبلی این فانی اجازة

شرح نمیدهد ( این زمان بگذار تا وقت دیگر ) بمذاز مراجعت از لرستان تصمیم قطعی من براین بود که بکار و کسب ادامه دهم و در ضمن هم با عدم لیاقت و قابلیت مشغول استفاده و استفاضه باشم ولی محفل مقدس روحانی مرکزی طهران مگر در مکرر اظهار داشتند که صلاح این است که شما اوقات خود را صرف تبلیغ و خدمت نمائید با اینکه میدانستم که این مور ضعیف و پشه نحیف قابل و لایق همچو مقام مقدس منیع نیستم و لکن نظر بلوغ مبارك صادره از كلك حضرت مركز میثاق ( ۱ ) روح الوجود له الفدا و امر محفل مقدس روحانی طهران متوكلا " علی الله حرکت بمشهد خراسان نموده و بدیدار هموطنان عزیز و احبای صمیمی با تمیز دل و جان و قلب و وجدان مسرت کامل یافت اگر چه در اغلب موارد و مواقع از احبای جانفشان جمال مبارك محبتهای بسیار و مسرتهای بی شمار مشاهده کرده ام ولی اعتراف میکنم که محبتهای صمیمانه و الطاف مشفقانه که از هموطنان عزیزم یعنی احبای مشهد دیدم جای دیگر ندیدم مخصوصاً " این محبت حقیقی و صمیمی محفل مقدس روحانی مشهد را هیچوقت از یاد نبرده و نخواهم برد زیرا که در اول ورود بمشهد بعد از بیست و یک ( ۱ ) مراد لوحی است که از تصدیق ایشان نازل شده و همان است که قبلاً در این تاریخچه درج گردیده و

سال که از این وطن عزیز بواسطه \* فتوای علما از این شهر مانند جد بزرگوارم حضرت رسول اکرم فرار کرده بودم محفل مقدس روحانی مشهد فرمودند که چون شما در این شهر معروف و مشهورید و ممکن است اشخاص محترمی از اغیار از طبقات مختلفه بمنزل شما بیایند محض احترام امرالله محفل حاضر است همه گونه مخارج پذیرائی چه شام چه ماهوار چه غیر اینها و هر چه که باعث عزت امرالله است همه را بپردازد که امر الهی با عزت و احترام در انظار جلوه نماید اگر چه بمحفل مقدس روحانی مشهد زحمت چندانی وارد نیامد و خودم از دوستان قدیمی مختصر پذیرائی مینمودم و با آنها آمد و رفت میکردم ولی این لطف و مرحمت و ایمن محبتها و احساسات گرانبها و پر قیمت را فراموش نکرده و نخواهم کرد .

قرار بود یکسال در مشهد بمانم ولی ظروف و احوال و مقتضیات و محبتهای صمیمی هموطنان عزیز مانند مغانطیس مرا مجذوب اخلاق و احوال آنها نموده عوض یکسال پنج سال محتکف آستان دوستان بودم انقلاب شهریور ۲۰ بکلی اوضاع را منقلب کرد بسیاری از اشخاص از طبقات روحانی و غیر روحانی که از سطوت مرحوم شاه فقید یعنی رضا شاه پهلوی طیب الله مشاوه در غار خاموشی منزل و ماء وی گرفته

بودند از زاویه\* خمول و خموشی بیرون آمده اوضاع ملک و ملت طور دیگر شد این فانی دانی هم با اجازه\* محفل مقدس روحانی مشهد حرکت بسمت مسقط الراس خود یعنی <sup>قریه</sup> دستگرد از بلوک بیارجمند نمودم اهالی مخصوصاً اقوام و فامیل نهایت احترام را مجری داشته و وعد و گوسفند برای ورود فانی و اهل بیت قربانی نمودند و ما را با احترام وارد نمودند چند ماهی که گذشت قضیه\* انقلاب شاهروید رخ نمود عده ئی از احباب مظلوم را با طرز فجیع و شرم آور بدرجه\* شهادت رسانیدند و خانه هایشان را بکلی غارت نمودند در خلال این احوال و ضوضا خبر آوردند که جمعی برای کشتن حقیر عازم حرکت بیارجمند ( هستند ) بیچاره اقوام و خویشان از اشاعه\* این اخبار بی نهایت مضطرب گشتند در این بین چند نفر ژاندارم اسما\* و ظاهر بنام محافظت بنده و باطنا\* برای گرفتن پول بقریه\* دستگرد آمده میزبان بنده قریب دویست تومان بانها داده من هم نصف شب سوار اسب گردیده باد و نفر محافظ بسمت سبزوار حرکت کردم در بین راه خدای جانی نزدیک بود متوجه شود ولی بحمد الله بخیر گذشت بالاخره وارد سبزوار گشته احباب آنجا هم بواسطه\* انقلاب شاهروید در خوف و هراس بودند بعد از دو سه روز اقامت با اتوموبیل یکی از دوستان

حرکت نموده بشاهرود وارد شد م و همان شب را بسمت  
 طهران حرکت کردم خانواده هم بعد از مدتی بطهران  
 آمدند چند سالی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض  
 گشته در سنه ۲۶ برای زیارت دوستان همدان عازم آن  
 صوب گردیدم و مدت مدیدی از محضر دوستان الهی مسرور  
 و شادمان بودم سپس بطهران مراجعت نموده باز مرتبه  
 دویم بهمان همدان برگشته مرتبه دویم نیز مثل مرتبه اول  
 چند ماهی در ظل رعایت احباب ایام را گذرانیدم و بطهران  
 مراجعت نمودم مدتی در طهران و حومه آن از حضور  
 یار و اغیار استفاده مینمودم . راستی یکی از قضایای  
 تاریخیه که ذکرش موجب مسرت است این است که در طهران  
 لجنه ثی بنام لجنه بلوکی تشکیل گشته و این لجنه الحق  
 خدمات بسیار مفید و عالی را انجام میدهد در هر هفته  
 یکبار یا دوبار بحسب اقتضا و حاجت یکنفر دکتر و یکنفر  
 مبلغ و یکی دو نفر از احباب دیگر در اتوموبیل یکی از احباب  
 برای معالجه امور جسمانی و روحانی رهسپار اطراف  
 طهران میگردند و بدون تفاوت یار و اغیار مجاناً همه را  
 دوا میدهند حتی ممکن است بگوئیم مسلمانان بیش از بها  
 ثیان از این هیئت استفاده میکنند این حرکت با طراف با این  
 طرز خدا پسندانه بی نهایت برای داخل و خارج مفید

است و این لجنه یکی از لجنه های بسیار خوب امری است  
 زیرا همه اعضا و پروگرامش عمل است لفظ نیست کاغذ پرانی  
 نیست تعارف نیست باعث نشر نفحات است علت انجذاب  
 داخلی و باعث توجه دیگران بامر مبارک است باری گاهی  
 در داخل شهر و گاهی در حومه و اطراف افتخار تشریف  
 در حضور دوستان را داشتم تا اینکه بامر لجنه تبلیغ  
 مرکزی در اوایل دیماه ۱۳۳۱ بموطن عزیز یعنی مشهد  
 رهسپار گردیدم در این سفرهم مانند سفرهای سابق  
 مورد محبت و الطاف احباب عزیز مخصوصاً " محفل مقدس  
 روحانی مشهد واقع گردیده بعد از مدتی اقامت رئیس  
 انجمن تبلیغات اسلامی با جمعی از محترمین انجمن  
 و دسته ثی از محصلین و دکترها در منزل یکی از احباب  
 تشریف آورده سه جلسه در حضور جمعی از بهائی و مسلما  
 ن با نهایت احترام مذاکرات مذهبی واقع بنا بود مرتبه  
 چهارم تشریف بیاورند متأسفانه تشریف نیاوردند سپس  
 حرکتی بسمت قوچان و بجنورد و درگز نموده از متمسکین  
 بعروة الوثقای دیانت مقدسه بهائی قلب و وجدان روح و  
 ریحان حاصل نمود سپس مدتی در نیشابور و ده دوازده  
 روزی در سبزوار در خدمت دوستان مشرف بودم و در اوایل  
 اردیبهشت ۱۳۳۲ بطهران مراجعت کردم ) انتهای



باری جناب علوی مردی با نشاط و خوش بنیه ——— بود  
 بشره ئی گندم گون و قامتی متوسط مایل بکوتاهی داشت.  
 تا حدود چهل سالگی کمی لاغر بوده و بعد فربه شده است  
 از صحبت کردن خسته نمیشد و هنگام روبرو شدن با  
 آخوندها طرفش تا قانع نمیشد اگر منصف بود و تا سپر  
 نمیانداخت اگر مجادل بود از او دست برنمیداشت .  
 همیشه و همه جا بلند حرف میزد و سخن را غالباً  
 اعاده و تکرار میکرد . با همه کس یگانه و صمیمی بود  
 و در سراپای وجودش اثری از ریا و غرور نبود . خود را بر  
 احدی ترجیح نمیداد و حق هیچکس را در هیچ موردی  
 ضایع نمیکرد . در امر مبارک مخلص و غیور و آرزویش این  
 بود که احباب بمسئله تبلیغ اهمیت بدهند و ناشران  
 صفات الله را بیش از این حرمت و رعایت نمایند و این  
 مطلب را هر سال در انجمن شور روحانی که سمت نمایندگی  
 در آن پیدا میکرد بطور جدی عنوان و حضار را ملامت  
 مینمود و جامعه را بکم همتی نسبت میداد بهمین جهت  
 پاره ئی از نفوس رنجیده میشدند مع هذا اکثر دوستان  
 بایشان ارادت میورزیدند چه که هم علما و هم اخلاقاً  
 شایسته تکریم و احترام بود .

اما از آثار قلمیه حضرت علوی علاوه بر مکاتیب و رسائل

هیچیک

تبلیغی که جمیعاً برای علما فرستاده شده و سوادى از  
 در دست نمانده عبارت است از کتاب ( بیان حقایق ) و آن  
 در جواب نفوسی است که مدعی هستند حضرت اعلی جلال  
 شاه نه توبه نامه مرقوم فرموده اند . این کتاب که مندرجاتش  
 شهادت بر علم و احاطه مؤلفش میدهد چند سنه قبل  
 بوسیله لجنه نشر آثار ملی منتشر گردیده است .  
 اما شرح مسافرت علوی به همراهی ورقه مقدسه مطهره  
 حضرت میس مارثاروت باذریباجان بمین عبارتی که در مجله  
 اخبار امری شماره ۱ - ۲ مورخ فروردین و اردیبهشت ۱۳۰۹  
 درج گشته و قبلاً وعده نقل آن را دادیم با مختصر  
 اصلاً حاتی که بامر لجنه مربوطه بعمل آمده این است :  
 چون این خاکپای دوستان سید عباس علوی خراسانی  
 بامر محفل مقدس روحانی مرکزی مملکت ایران شید الله  
 ارکانه قرار شد که با مصاحبت حضرت سرور مبلغین و مبلغات  
 میس مارثاروت علیها بهاء الله بصوب ایالت آذربایجان سفر  
 کنم و حضرت مشارالیه در بین مسافرت و مصاحبت صریحاً  
 امر فرمودند که وقایع و حوادث را بنگارم لذا مبادرت با طبع  
 نموده آنچه را محسوساً معاینه کرده ام بمعرض قارئین محترم  
 میرسانم در اول قرار بود که حضرت آقای یزدانی و این عبد  
 خاطی در خدمت مبلغه شهیره مسافرت نمائیم ولی نظر

پشواغل و غیره و گرفتاری امورات اداری حضرت مشارالیه  
 متعذر گشته این بنده و دیگران را از فیض مصاحبت خود  
 محروم فرمودند بهر حال دو ساعت و نیم بعد از ظهر یکشنبه  
 دهم فروردین ۱۳۰۹ از گراند هتل مرحوم متصاعد الی الله  
 حضرت باقر اف حرکت کردیم قبل از جمعی از وجوه دوستان  
 مثل آقای یزدانی و آقای محب السلطان و آقا زادگان  
 مرحوم باقر اف در خارج شهر طهران منزل جناب آقا میرزا  
 عبدالحسین خان خادمی برای مشایعت حاضر پس از  
 ورود بمنزل مؤ می الیه و صرف چای و شیرینی و تودیع  
 آقایان محترم تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر سوار اتوموبیل  
 گشته با آقای فتح اعظم که از اعضای محفل مقدس روحانی  
 است رهسپار جانب قزوین گشتیم آقا زادگان حضرت باقر اف  
 تا قریه کرج شش فرسخی طهران مشایعت نمودند تقریباً  
 دو ساعت و نیم از لیله دوشنبه ۱۱ فروردین گذشته وارد  
 قزوین گشته در گراند هتل آقای ارباب برزوک از احباب  
 خادم ثابت و جانفشان زردشتی است منزل نمودیم نظر  
 بسفارش و توصیه مشارالیه خادمین و امنای گراند هتل  
 نهایت مواظبت و احترام را در حق این خانم و ماها نمودند  
 صبح دوشنبه ۱۱ فروردین با حضرت آقای وحید کشفی  
 ( لسان حضور ) برای ترجمه انگلیسی بفارسی و میرزا حبیب

راسخ بجانب زنجان حرکت کردیم تقریباً ظهر همان روز شهر  
 مزبور وارد شدیم این خانم بقدر دو ساعت در منزل سلطان  
 ریحان الله خان رفع خستگی نموده سپس بجانب میانج  
 متوجه گشتیم نیم ساعت بفروب وارد قصبه مذکوره گشته  
 شب را مهمان آقای میرزا فضل الله خان ایمانی رئیس  
 تلگرافخانه کمپانی بودیم جمعی از دوستان حضور بهم رسانیده  
 از فیض ملاقات و بیانات ایشان مستفید و مستفیض گشتند  
 آقای ایمانی و خانم محترمه شان با نهایت محبت و خلوص  
 پذیرائی شایانی نمودند صبح سه شنبه ۱۲ فروردین قرار  
 بود که مستقیماً بجانب تبریز حرکت کنیم ولی قبل از توسط  
 تلفون از تبریز اطلاع دادند که دوستان قریه سیسان  
 استدعا کردند که حضرت مارثاروت بانجا تشریف ببرند  
 و شب را هم بمانند ( سیسان قریه ئی است در هشت  
 فرسخی تبریز و بمقدار یک فرسخ از راه معمولی منحرف است  
 مشارالیه فرمودند از ماندن شب معذورم ولی باندا از  
 دو ساعت برای ملاقات بانجا خواهیم رفت باری پس از قطع  
 اودییه و تلال و طی سهول و جبال رسیدیم بقریه ( حاجی  
 آقا ) از دور ملا حظہ گردید که یکدستگاه اتوموبیل بابرخی  
 از اجله احباب هم برای استقبال و هم برای ارائه طریق  
 سیسان آمده بودند و همین نحو بعضی از دوستان

خود سیسان در وسط راه منتظر ورود ایشان بودند  
 احبای سیسان چند روز قبل از تشریف آوردن خانم راهی  
 را که از حاجی آقا بسیسان میرفت با ذوق و شوق تمام  
 محض خاطر خانم که اتوموبیل بسهولت عبور کند تسطیح و  
 شوسه نموده بودند پس از تلاقی احبا و چند دقیقه  
 توقف در قریه حاج آقا بسمت سیسان متوجه شدیم هنگامی  
 که جوش و خروش اتوموبیل بلند گردید و چرخهای سریع  
 السیرش بصبوب سیسان بحرکت آمد یک نفر از احبای سیسان  
 در جلو اتوموبیل محض ارائه طریق سوار بر اسب قوی هیکلی  
 گشته و از شدت شوق و شغف دستهای خود را بلند نموده  
 با دستمال اشاره بسمت سیسان مینمود و مژده<sup>لیها</sup> ورود مشارا  
 را با تمام قوی اعلام و اخبار میکرد بعد از قدری طی  
 مسافت ملا حظہ گردید که منظره<sup>صغیر</sup> تحیر آوری از زن و مرد  
 و کبیر و وضع و شریف تشکیل گشته و صفحه بیابان از کثرت  
 ازدحام اهالی<sup>از ادای</sup> و اهالی مستور مانده همگی مہیای استقبالند  
 همینکه جماعت مستقبلین چشمشان باتوموبیل ما افتاد با  
 سرعت تمام که خارج از حد تحریر است بسمت اتوموبیل  
 متوجه گشتند گویا شعر حضرت شیخ برای امروز گفته شده بود  
 قول

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد  
 ابری که در بیابان بر تشنه یی بیارد  
 چنان مفناطیس الهی و شوق و عشق روحانی جماعت را بسو  
 اتوموبیل ما سوق میداد که عنان اختیار را از دست همگی  
 ربود و تماما شروع نمودیم بگریه کردن یعنی گریه شوق  
 بنازم بیازوی عبدالبهاء ببالم بنفوذ کلمه حضرت ولی امرالله  
 سبحان الله ملا حظہ گردید یکی طفل در بغل گرفته دیگری  
 کفشهای خود را دست گرفته هر دو با پای برهنه میدویدند  
 زارعین و دهاقین صدا و گرد و غبار اتوموبیل را دیدند  
 و شنیدند تماما دست از کار کشیده با سرو پای برهنه  
 بسمت ماها متوجه شدند تا آنکه بالاخره خود را رسانیده  
 شروع کردند بتصافح و بوسیدن دست مشارالیها راستی  
 چنان جمعیت برای زیارت متراکم گشته بود که هر چه ماها  
 و خانم فریاد کشیدیم که این طور تراکم اسباب زحمت است  
 آتش عشق چنان زبانه کشیده بود که خرمن عقل و آداب را  
 سوخته ابداء کسی گوش نمیداد و همگی متوجه خانم  
 و بوسیدن دست وی بودند بازهم بنازم بقدرت و خلا قیت  
 کلمه حضرت ولی امرالله روح الوجود لقد رتہ الفدا  
 فی الحقیقه اگر خانم در میان اتوموبیل نمیبود قطعا از  
 شدت شوق و شغف بواسطه تراحم و تراکم جمعیت زیر دست

و پای دوستان خورد و مجروح بلکه بملکوت ابهی صعود میکرد  
 ملا حظه گردید در خلال این هلهله و غلغله یکدسته  
 از جوانان مستقبلین در جلوراه صف بسته منتظر ورود و  
 خواندن سرود بودند همیشه اتومبیل ما نزدیک آنها  
 رسید دفعه" با صدای بلند در نهایت سرور و انبساط شروع  
 کردند بخواندن سرودهای مهیج راستی باز چنان انقلاب  
 حالی ایجاد گردید که برگریه و شوق سابق افزوده گشت  
 خانم از این محبتهای خالص و عشقهای سرشار متحیر  
 و مبهور بودند چه که قطعا" در مدت عمر خود این نحو  
 مردمان خالص کمتر دیده بودند باری از صفوف رجال  
 و دسته های جوانان نگذشته دیدیم قریب چهار صد نفر  
 زن با همان لباسهای ساده و قلبهای پر از محبت و خلوص  
 در سر راه منتظرند اینها نیز مانند مردها یکدفعه بر سر  
 خانم ریختند مردها هم که از عقب اتومبیل میدویدند رسیدند  
 یکدفعه محشر عظمی از شدت شوق و شمع بر پا شد زن  
 و مرد اطراف ما را احاطه کرده جوش و خروش اتومبیل گرد  
 و غبار زیاد هلهله" دوستان و ولوله" حضراتا ماء الرحمن  
 و سرودهای مهیج جوانان راستی منظره ئی را تشکیل  
 داده بود که تسطیرش از قوه" بیان و قدرت پنان خارج  
 بود که هیچیک از ماها در مدت عمر خود ندیده بودیم

با این عشق و شور رسیدیم بقریه" سیسان خانم با آقای وحید  
 کشفی مترجم و آقای بهین آئین که از کبار مبلغین محترم  
 بودند با برخی از اجله" احباب وارد حظیره القدس گشتند  
 و تمام دوستان زنانه و مردانه محض استفاده از فرمایشات خانم  
 حضور بهم رسانیدند آقای وحید کشفی ( لسان حضور )  
 هم با کمال مهارت بیانات حضرت مشارالیه را بترککی  
 ترجمه مینمودند چنان فضای آن مکان مقدس مملو از محبت  
 و خلوص گشته بود که باز از شدت شوق و ذوق بعضی شروع  
 کردند بگریه کردن خانم نطق مفصلی ادا فرموده سپس  
 باطابق مراجعت نمودند با ملا حظه گردید که احباب رجالا"  
 و نساء" هجوم نموده بدیواری جمعیت متراکم شد که ما مجبورا"  
 ایستاده غذا خوردیم پس از صرف غذا با همان حالت  
 ایستادگی خانم و مصاحبین باز در فشار و از میان جمعیت  
 عبور کرده سوار اتومبیل گشتیم برای مشایعت با جمعیت  
 مثل حالت استقبال متراکم و متزاحم همدیگر شدند از کثرت  
 ازدحام نزدیک بود یک نفر از جوانان قریه" مزبور در زیر  
 چرخ اتومبیل شهید راه عشق و مهمان نوازی گردد ولی  
 خدا رحم کرد پس از تودیع جماعت متوجه شهر تبریز شدیم  
 رسیدیم بقریه" با سمنج و دوفرسخی تبریز از دور ملا حظه  
 گردید که چند دستگاه اتومبیل در ردیف هم ایستاده و

جمعی از اجله<sup>۱</sup> دوستان و اعضای محفل مقدس روحانسی  
تهریز بشکل نیم دایره در حالتیکه بعضی از جوانان با طبقه<sup>۲</sup>  
شیرینی در دست منتظر ورود حضرت میس مارثاروتند همینکه  
اتومبیل ما نزدیک رسید خانم و صاحبین پیاده شدیسم  
باز فرشته<sup>۳</sup> عشق از آسمان محبت بال و پر گشود و جلوه‌گری  
آغاز نمود قلوب را منقلب کرد و اعصاب شوق و شور را بهیجان  
آورد گویا لسان حال همگی باین شعر مترنم بود .  
بخت باز آید از آن درکه یکی چون تو در آید

روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید  
پس از صرف شیرینی با حضرات مستقبلین تقریباً یکساعت  
بفرروب روز سه شنبه ۱۳ فروردین بسلا متی وارد شهر  
تهریز گشتیم نظر بمیل و خواهرش حضرت آقا میرزا ابراهیم  
خان صنیع الوزاره حضرت میس مارثاروت و صاحبین بانجها  
وارد شدند روز دوم ورود مشارالیه با یک نفر از محترمین  
دوستان برای زیارت محلهای متبرکه مقدسه در میان شهر  
گردش نمودند و ماها نیز بمصاحبت آقای دکتر محسن خان  
و آقای بالا زاده محسارک و محبس میدان و مضر و مقتل  
و مصلب حضرت نقطه<sup>۴</sup> اولی روح ما سواه فداه را زیارت  
نمودیم روز دیگر بتوسط برخی از اجله<sup>۵</sup> دوستان با بعضی  
از محترمین و بزرگان تهریز ملاقات فرمودند روز سیم نظر

بدعوت بعضی از رجال بمجمع شیرو خورشید سرخ تشریف  
بردند از سیسان باز جمعی از دوستان مردانه و زنانـه  
برای ملاقات خانم تهریز آمدند روز چهارم با حضرات  
اسپرانتیستهای تهریز ملاقات مفصلی فرمودند در این  
چهار روز اقامت پروگرام از این قرار بود شبها از ساعت هشت  
بعد از ظهر عموم دوستان از رجال در حظیره القدس  
حاضر و همگی از بیانات مؤثر روحانی مهمان عزیز غریبی  
مستفیض و متتهج بودیم گاهی هم آقای نورالدین خان  
فتح اعظم مستمعین را ببیانات شیرین خود مستفید و مسرور  
مینمودند در اغلب لیالی این ذره<sup>۶</sup> بی مقدار با عدم لیاقت  
و قابلیت اطاعة<sup>۷</sup> لامرها المحترم موجب تصدیع احبا میگشتم  
و شاگردان درس اخلاق نیز در اغلب شبها بواسطه<sup>۸</sup> سرودهای  
شیرین مهیج روح حاضرین را منبسط و بشاش میکردند روزها  
را هم حضرت مؤمنی الیه در حظیره القدس حضرات اما<sup>۹</sup>  
الرحمن را از نطقهای با حرارت خود مشتمل و منجذب  
میفرمودند این خاکسار نیز نظر بفرمایش خانم چند مرتبه  
مصدع و مزاحم اوقات خانمهای معظمه گردیدم روز اول باعتقاد  
آنکه حضرات خانمها فارسی را خوب میدانند و بعضی هم  
این اعتقاد را تا<sup>۱۰</sup> ئید و تصدیق نموده این بنده عرایض  
خود را بفارسی عرض کردم سپس معلوم گردید که بسیاری

از خانمهای محترمه زبان شیرین فارسی را درست نمیدانند  
 لهذا روز دیگر که برای نطق و صحبت بمجلس اماء الرحمن  
 رفتم رضوانیه خانم صبیّه محترمه آقا محمد آقای عباسیان که  
 از محصله های مدرسه بهائی عشق آباد بودند و زبان فارسی  
 و ترکی را خوب میدانستند عرایض این خاکسار را از فارسی  
 بترکی ترجمه نمودند امیدوارم محفل مقدس روحانی تبریز  
 بترویج زبان فارسی اهمیت مخصوصی بدهد و در مجالس  
 خصوصی و عمومی مخصوصا "محافل و لجنه های امری مقرر-  
 فرماید که احبای الهی عموما "بالاخص خانمهای محترمه  
 زبان فارسی صحبت کنند باری پس از چهار روز اقامت  
 در شهر تبریز و زیارت کامل از احبای عزیز مصمم حرکت  
 بسمت طهران شدیم لهذا روز یکشنبه ۱۷ فروردین پس از  
 وداع یاران الهی با قلبهای پر از مسرت و محبت و از جهت  
 ملو از حرقت بواسطه هجرت و مفارقت از خدمت دوستان  
 ساعت چهار بنظر از تبریز حرکت کردیم جمعی از اجله  
 دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تا دشت فرسخی  
 یعنی قریه حاجی آقا مشایمت فرمودند از قضا همانطور که  
 طرفین حالشان از درد مهاجرت و مفارقت منقلب جگرها  
 بریان و دلها سوزان و اشکها ریزان است آسمان و هوا  
 نیز انقلاب حال و تاء ثرات خود را بتوسط ریزش باران بر سر

باران حکایت میکرد پس از تودیع دوستان الهی محض  
 احترام مهمان عزیز غربی مشایمین در پائین راه با آن هوای  
 منقلب صف بسته منتظر عبور اتومبیل ما بودند همینکه چرخها  
 سریع السیر پر قوت اتومبیل با جوش و خروش خود مشغول  
 شکافتن گلهای بین راه گردید و نزدیک بصف رسید تمام  
 مشایمین دستها را بلند نموده با صدای زنده و پاینده باد  
 بهائیت مراتب محبت و خلوص خویش را باتمام قوی و معنی  
 تقدیم مهمان عزیز نمودند اینجا بود که باز از کثرت شوق  
 و ذوق حالت گریه باین عهد عاصی رخ داد خانم مکرر  
 اظهار داشت که من اقرار و اعتراف میکنم که ملت نجیب  
 ایران مخصوصا "احبای الهی خیلی مهمان نواز و مهمان-  
 دوستند و ملت اروپا و امریکا این اندازه مهمان نواز نیستند  
 عصر همان روز بسلا متی وارد میانج شدیم این مطلب هم  
 ناگفته نماند که احبای سیسان برای ملاقات ثانی روز شنبه  
 را در سر راه منتظر بودند و آن روز را تا عصری انتظار  
 بردند بامید آنکه روز شنبه شانزدهم خانم از آنجا عبور  
 خواهد کرد ولی متاسفانه بملاقات ثانی نرسیدند از  
 مطلب دور نشویم شب را در میانج مهمان میزبان سابق الد  
 بودیم و جمعیت کثیری از دوستان را ملاقات نمودیم  
 روز دوشنبه ۱۸ متوجه زنجان شدیم قرار شد که شب را هم

بمانیم یکفرسخ بزنجان مانده جناب آقا میرزا عبدالله برخی از رجال و خانمهای خانوادگی خود را باستقبال فرستاده بودند ظهر وارد زنجان گشتیم پس از صرف ناهار و قدری استراحت اماکن تاریخی و مقدسه را از قبیل منزل حضرت حجت زنجانی و مقتل و مدفن حضرت آقا سید علی اشرف و ام اشرف و محل مبارزه<sup>۱</sup> اصحاب و شهدای دیگر را زیارت کردیم شب را مجلس با شکوهی در منزل آقا میرزا عبدالله منعقد و تمامت احبای زنجان از بیانات پر حلاوت و افادت خانم مستفید و بهره مند گشتیم مهمان عزیز اصرار زیادی بتلاوت لوح مبارک احمد داشتند چه در حضر و چه در سفر و این برات مقدس پر برکت هر روز حواله ببنده بود هر وقت سوار اتومبیل میشدیم خانم با صدای غرائی میفرمود مستر علوی خواهش میکنم لوح مبارک احمد را تلاوت کنید اگر هم در حضر بودیم پس از صرف چای تکلیف خود را در ادا ی برات دانسته شروع میکردم بتلاوت لوح مبارک . هنگام حرکت از زنجان بسمت قزوین بنا بعبادت همیشگی لوح احمد و مناجاتهای مقدسه<sup>۲</sup> دیگر تلاوت شد چیزی نگذشت که خانم فرمود آقای علوی خوب است يك مناجات اسلامي تلاوت کنند و من هم يك مناجات مسیحی بنده قـدري از دهای صباح حضرت امیر علیه السلام را تلاوت کردم

ایشان هم یکی از مناجاتهای انجیل مقدس را تلاوت فرمودند راستی اتومبیل ما يك مناجات خانه<sup>۳</sup> غریبی شده بود گاهی مشرق الاذکار میشد و هنگامی مسجد و کلیسا چه سفر خوشی بود و چه صاحبین دلکش باری روز سه شنبه نوزد فروردین ۶ ساعت بظهر بسمت قزوین حرکت کردیم ظهر سه شنبه وارد قزوین گشتیم مهمان محترم غربی در گراند هتل اریاب برزو پس از صرف ناهار قدری استراحت فرموده عصر همان روز مجلسی در سالون مدرسه<sup>۴</sup> توکل تشکیل . معلمین و متعلمین و بعضی از دوستان حضور بهم رسانیده مشارالیهها نطق مفصلی ادا فرمودند و در ضمن دوستان را تحریص و ترغیب بر تعلیم و تعلم زبان اسپرانتو نمودند شب را هم در همان سالون برای رجال آقای فتح اعظم و این بنده هر کد ام صحبت مختصری نموده سپس هم حضرت مشارالیهها مشروحا<sup>۵</sup> همگی را از بیانات خود مبتهج و مسرور فرمودند آن شب را منزل آقای اسعد الحکما شامرا صرف نموده صبح چهارشنبه بعد از عکس گرفتن عموم احباب با مشارالیهها برای حضرات اما<sup>۶</sup> الرحمن نطق مفصلی ایراد پس از آنکه خانمها هم عکس برداشته و ناهار را منزل جناب آقا میرزا غلامحسین صرف کردیم يك ساعت و نیم از ظهر بسمت ارض مقدسه<sup>۷</sup> طا متوجه شدیم باز نظر بمیل و خواهش آقا میرزا

عبدالحسین خان خادمباشی خانم و صاحبین در بیرون  
 دروازه قزوین بمنزل مشارالیه وارد پس از صرف چای  
 و شیرینی بحضرات حضرت بهاء الله جل ذکره و توجهات  
 حضرت ولی امرالله بسلامتی وارد گراندهتل مرحوم باقراف  
 شدیم . راستی کسیکه در میان صاحبین خیلی زحمت  
 کشید آقای وحید کشفی ( لسان حضور ) بود که لیلاً  
 و نهارا در ملا زمت خانم مشغول ترجمه انگلیسی  
 بفارسی و ترکی بودند از جمله وقایع این مسافرت آنکه  
 در زنجان و تبریز دو نفر دختر صغیر چنان منجذب خانم  
 شده بودند که مگر می گفتند ما از خانم جدا نمیشویم  
 و میخواستیم در خدمت ایشان تربیت شده مبلغه امر الهی  
 گردیم از جمله وقایع آنکه خانم چند عدد ریگ از جای  
 خبس و مصلب حضرت اعلی برداشته که برای امریکا ببرند  
 و در تبریز هم عکسهای عیدیه مردانه و زنانه از مهمان  
 مکرمه غربی برداشته شد . این بود مختصری از وقایع سفر  
 تبریز که این عبد عاصی نذر بامر حضرت سرور مبلغین و  
 مبلغات میس مارثاروت تحریر نمود . ۲۹ فروردین ۱۳۰۹  
 خاکپای دوستان سید عباس علوی خراسانی  
 سرگذشت جناب علوی چنانکه ملا حظله فرموده  
 تا سنه ۱۳۳۲ شمسی بقید نگارش آمد از آن ببعد هم

این مرد بر همان نهج در طهران بامور تبلیغی و تشویقی  
 اشتغال داشت تا اینکه در دیماه ۱۳۳۹ شمسی محفل  
 مقدس روحانی بهائیان طهران ایشان را برای شرکت در  
 جشن افتتاح امالمعابد افریقا با طیاره بکامپالا روانه  
 کرد این مسافرت بحالش سودمند افتاد زیرا نفوذ و عزت  
 امرالله را در آن حدود بچشم خود مشاهده کرد و با روحی  
 تازه و قلبی زده از زنگ کدورات طایره بطهران مراجعت  
 فرمود و بهر که میرسید کیفیت انتشار آئین جمالقدم را با  
 نشاطی بی اندازه بیان میکرد اما حیف که این ایام  
 بسیار معدود و کمتر از دو هفته بود چه در لیل پانزدهم  
 بهمن ماه ۱۳۳۹ شمسی بمارضه سکت قلبی بجهان راز -  
 پرواز کرد . شرح قضیه این است که صبح جمعه علی الرسم  
 جمعی از احباب در محضرش حاضر بودند یکفرسم از  
 مبتدیان حضور داشت این جماعت متدرجا تا یک ساعت  
 بعد از ظهر منزلش را ترک گفتند و علوی بعد از صرف ناهار  
 روی تخت دراز کشیده منتظر بود بیایند و جنابش را بموجب  
 قرار قبلی باحتفال ببرند ولی کسی نیامد این هنگام استاد  
 یدالله واحدی که تنی از ارادتمندانش بود داخل منزل  
 شده بر فها را از پشت بام پائین میریخت و انیس آغا دختر  
 بزرگ علوی پارو را برداشت تا برفهای صحن حیاط را پاک



کند و از روی مزاح بپدر گفت شما همیشه ورزش میکردید —  
 نمیائید با من کمک کنید ؟ گفت میآیم و برخاسته بیرون آمد  
 و دو بار پارو زد دخترش گفت من شوخی کردم شما سرما  
 میخورید علوی که رنگش از این تلاش مختصر پریده بود  
 گفت آری خسته شدم من دیگر پوک شده ام و باطابق برگشت  
 آنگاه قصد کرد بدیدن رفیق قدیمی خود آقا سید رضا  
 بعنوردی برود ولی اهل خانه نگذاشتند زیرا هوا سرد  
 و راه دور بود گفت خیلی خوب پس پیش مهندس کیومرث ایزد<sup>ی</sup>  
 میروم و نزدیک غروب با آنجا روانه شد در بین راه پاییش  
 میان برف لغزیده و افتاده بود باری تا ساعت هشت و نیم  
 در خانه<sup>۶</sup> جناب مهندس ایزدی شب نشینی کرد در مراجعت  
 آقای مهندس بهجت الله سعادت<sup>۷</sup> که او هم آنجا بود  
 جناب علوی را با اتوموبیل خود بخانه اش رسانید علوی  
 تا ساعت ده بتمشای برنامه<sup>۸</sup> تلویزیون مشغول بود بعد  
 کیسه آب گرم خود را گرفته بطبقه<sup>۹</sup> بالای عمارت رفت تا  
 استراحت کند ساعت دوازده اهل منزل دیدند که او پوستین  
 را بدوش انداخته و روزنامه و ساعت خود را بدست گرفته  
 از طبقه بالا فرود آمد خانمش پرسید چرا پائین آمدید  
 جراب داد که خوابم نمیبرد قدری نبات داغ درست کن  
 خانمش با آبیکه در کتری روی بخاری میجوشید حاضر کرد

و او دو استکان از آن خورده دراز کشید و خوابش برود  
 ولی سینه اش صدا میکرد و بزودی بیدار شده گفت ناراحت  
 هستم خانمش نگران شد و دخترش مضطربانه گفت بروم دکتر  
 بیارم ؟ علوی گفت من هیچ جایم درد نمیکند آنگاه در راهرو  
 شروع بقدم زدن کرده خواست بحیاط برود و در آنجا نفس  
 تازه کند اما همسرش مانع شد دخترش گفت بیایید روی تخت  
 من . آمد و برروی تخت نشست و گفت سینه ام تنگ شده و  
 فی الحین بر روی بالش افتاد . دخترش بکوچه دویده دکتر  
 هوشنگ روشن را که در همسایگی آنها منزل داشت بر سر  
 بالین پدر آورد بعد بمنزل جناب مهندس ایزدی که در کوچه  
 مجاور سکونت داشتند رفته خواهش کرد دکتر راستی را هم  
 خبر کند ولی جناب علوی دو ساعت بعد از نصف شب بر روی  
 بالش جان را تسلیم کرده بود . فردای آن شب یمنی  
 روز شنبه پانزدهم بهمن از صبح تلفنها از هر جانب بکار  
 افتاد و بسیاری از احبای طهران از این ضایعه<sup>۱۰</sup> بزرگ  
 اطلاع یافتند و تدریجا بمنزل آن فقید سمید حاضر  
 شدند و از طرف مقامات امری من جمله محفلین ملی و روحانی  
 و لجنه های تبلیغ و جوانان و تزئید معلومات و چند خاندان  
 از احباب دسته گلهائی اهدا کردند و سه ساعت بعد از ظهر  
 همان روز جماعت انبوهی که شاید عددشان بدو هزار نفر



یا بیشتر میرسید جنازه اش را تا گلستان جاوید مشایمت کرده بخاک سپردند و بفریز از مجلس تمیزیتی که خانواده اش ترتیب دادند مجالس تذکر متعدد ی از جانب اکثر مقامات امری منعقد و بذکر کمالات و خدماتش برگذار گشت و بعداً حسب الامر هیئت مجلله ایادی امرالله مقیم ارض اقدس در بسیاری از نقاط امری ایران نیز احتفالات تذکر بیادش برپا شد هنوز هم که هفت ماه از عروجش میگذرد احباب از قدداش متاءثر میباشند و بذکر خیرش ناطق و ذاکر آن بزرگوار از ابتدای تصدیق تا انقضای اجل که چهل و یکسال طول کشید بخدمت امر اشتغال داشت و بحساب قمری سنین عمرش بهفتاد بالغ گردید. جناب علوی سه توقیع منیع در جواب عریضه خود از حضرت ولی امرالله دارند که صورت اولین آنها این است .

طهران - جناب آقا میرزا عباس علوی علیه بها الله ملا حظه فرمایند .

روحی لحضرتك الفداء آنچه مسطور بود منظور لحاظ انور یکتا محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لا حباء الفداء واقع الحمد لله آن حضرت همواره در خدمات امریه موید و موفق بوده و هستید و بحسن قبول و رضا در ساحت قدس کبریا فائز لهذا در نهایت وجد و وله و شور و شمع

باشید در خصوص ردیه در رفع مغالطات خالصی و اتمام آن مرقوم داشته بودید مناسب چنان است که با محفل مقدس روحانی مرکزی در طهران مشورت نمائید اگر چنانچه تحریر و اتمام آنرا بطور قطعی بسیار لازم دانستند آن ردیه را اکمال فرمائید و بانجام رسانید در جمیع احوال در بساط رحمانی مذکور بوده و هستید و بمواطف رافت و مهربانی هیکل انور فائز و مفتخر حسب الامر مبارک مرقوم گردید .

نورالدین زین ۷ مارچ ۱۹۲۸

بخط مبارک . یار معنوی در نهایت تبتل و تضرع و انکسار از آستان ملک مختار موفقیت آن برگزیده حضرت کردگار را آمل و متمنی بوده و هستم مطمئن و آسوده خاطر باشید خدمات آن حبیب فراموش نگردد و از صفحه روزگار محو نشود امیدوارم در مستقبل ایام بفضل و عنایات و تائیدات متتابعه حضرت رب الانام بیش از پیش موفق گردید و بخدا باهره مفتخر و سرافراز شوید . بنده آستانش شوقی .

بازماندگان جناب علوی عبارت از همسر و دو دختر میباشند که هر سه از مو منات موقتات میباشند .

اکنون با درج اشعاری که جناب آقاغلا رضا روحانی در باره صمود حضرت علوی سروده و ماده تاریخ وفاتش را نیز در آن گنجانده اند این سرگذشت را بپایان میرسیم

عیسی بکوه و بدشت از احمقان بگریخت

پند است این سخن اربا گوش جان شنوی

از بد و امر شدند خصم منادی حق

یا عالمان جہول یا مردم بســـــدوی

راه خدا ست جدا از راه نفس و هوس

دور است ساحت عشق از عالم شهوی

محصول خرمن عمر اعمال نيك و بد است

بذریکه دست تو گشت جز آن نمی—دروی

ای کان حکمت و علم ای بحر فضل و کمال

ای راد مرد شجاع ای حضرت علموی

## روحانی از دل و جان دایم بفکرت تست

رفتگی زدیده ولی از دل برون نـروى

~~~~~

~~~~~

~~~~~

جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی



جناب ثابت شرقی که از جانب لجنه ملی مهاجرت برای تفقد یاران هجرت کرده مامور سیر در بلاد و قریای ایران بود در آبان ماه سنه ۱۳۳۲ شمسی لاجل سرکشی بمهاجرین خطه آذربایجان بتبریز وارد گشت ضمن اقامت چند روزه و مشاهده حالات معلوم شد این مرد شایستگی دارد که سرگذشتش در مصابیح هدایت درج گردد لهذا باستناد نوشته خود او که بخواهش حقیر برشته تحریر آمده و بصحت مندرجاتش اطمینان حاصل گردیده ترجمه احوالش نوشته میشود .

این جناب که اندامی درشت و بنیه ثقیلی و دهانسی خندان و دلی خرم و نشاطی مانند جوانان داشت در اولین برخوردش فهمیده شد که زنده دل و شوخ و عیار است مثلاً نخستین دفعه ثقی که از سفر ببنده منزل وارد شد گفت من چند روز مهمان شما خواهم بود ولی در خورد و خوراک بمنغ ^{کور} و خروس شل و ماهی مرده و تیهوی تیر خوردن قانع هستم لازم نیست برایم گاو یا شتر سر ببرید بعد هم که در احتفالات عمومی بصحبت پرداخت مجلسها گرم و با رونق و پرجمعیت شد و احباب برای حضور در مجالس و

شنیدن بیانات او شتاب داشتند زیرا در نطقها یش امثال
و حکایات بسیار میگنجانید و هر حکایت و مثلی را بموقع
و با خوشمزگی ادا میکرد لهذا با وصف قلت سواد و کمی
اطلاعات اساسی سخنانش دلچسب و تقریراتش دلنشین
بود .

باری جناب ثابت شرقی که در طی سرگذشت هنگام
اشاره بنامش من باب تخفیف در عبارت بگلمه^۱ ثابت تنها
اکتفا خواهد شد در سنه^۲ ۱۳۱۰ هجری قمری در یزد
متولد شده نام پدرش میرزا علی و اسم مادرش ملاخا
بوده در یازده سالگی پدرش وفات یافته و او بشغل طراحی
اشتغال ورزیده نوحه سرائی را هم از مادر خود و دیگر
کسان آموخته سپس در مجالس روضه خوانی شرکت و از ممر
طراحی مخارج خود و یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خود
را تهیه نموده در هیجده سالگی با جوانی بنام حاجی
ابوالقاسم شیدانشیدی طرح رفاقت ریخت که با هم مشغول
مرثیه خوانی شدند چون هر دو خوش صوت بودند بزودی
شهرت یافتند و در مجلسهای روضه خوانی با نوحه
سرائی مجلس آرائی میکردند و بهمین نحو تا بیست و دو
سالگی گذراندند آنگاه شخصی شمر باف بنام علی اکبر
آبیار که پنجاه دستگاه نساجی داشت و از مکننداران یزد

بشمار میآمد با این دو جوان آشنا شده کم کم با همسر و خصوصاً با ثابت خصوصیت و صمیمیت پیدا کرد و بقدری باو دلبستگی یافت که اغلب ساعات شبانه روز را با وی بسر میبرد و این علی اکبر خواهر زاده ئی داشت بنام فاطمه که ابوینش مرده بودند و علی اکبر او را مثل طفل خود بزرگ کرده و چون بن ثابت بسیار علاقمند بود فاطمه را بحباله نکاحش در آورد و مخارج ازدواج را خود عهده دار گشت بعد هم بیشتر مصارف زندگانی عروس و داماد را از کیسه خود میپرداخت و اکثر اوقات را کما فی السابق با آنها بسر میبرد تا اینکه روز بیست و یکم ماه رمضان که ایام صیام و تعزیه داری علی علیه السلام است سه نفری یعنی ثابت و رفیقش شیدانشیدی و علی اکبر آبیاری مسجد رفتند ملا حسین نامی از علما بر فراز منبر ارتقا جسته شروع بصحبت و ابتدا این آیه مبارکه قرآنی را تلاوت کرد که (و قالت الیهود یدالله مفلولة غلبت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است بستمی و بستمی باد دستهای خود ایشان و ملعون گشتند بسبب آنچه گفتند بلکه دو دست خدا گشاده است . سپس گفت حالا هم طایفه ئی پیدا شده اند که میگویند بعد از خلقت محمد هم دست خدا بسته نشده تا دستگاه

رسالت بر چیده شود ولی من در جواب آن طایفه میگویم ای فلان فلان شده ها بعد از خلقت محمد دست خدا بسته شد و ممکن نیست که دیگر بعد از او پیغمبر بفرستد زیرا خلقت محمد کامل بود و خدا بعد از کامل کاملتری نمیتواند خلق کند ثابت از شیدانشیدی پرسید که آخوند کدام طایفه را میگوید جواب داد بابیه را میگوید ثابت از همانوقت درین باره بفکر فرو رفت ملا حسین هم وعظ را طولانی کرد و در باره محبت علی و عداوت عمر سخنهای گفت و اخبار و روایات بسیار در این زمینه خوانده گفت نمیدانید دوستی علی و دشمنی عمر چقدر ثواب دارد ولی شما بخود منازید که الحمد لله ما دوست علی و دشمن عمر هستیم چه که این مقام را از برکت وجود ما علما پیدا کردید زیرا ما همواره خوبیهای علی را گفتیم تا حب او در دلهای شما نشست همچنین پیوسته بدیهای عمر را شمردیم تا بغض او در سینه های شما جا گرفت و الا خودتان قابلیت فهم این چیزها را نداشتید آخوند این کلام را که ادا کرد ثابت بشیدانشیدی گفت ملا حسین راست میگوید تا بحال دوستی و دشمنی ما بتقلید علما بوده ولی محبت و عداوت تقلیدی بکار نباید لہذا من دیگر نه صلوات برای علی میفرستم و نه بعد بعمر میگویم و از همان شب در صد افتاد تا تحقیق کند

که بابیه‌ها چه میگویند بمرور بعضی از احباب را پیدا کرده مذاکراتی مینمود تا اینکه روزی با میرزا یحیی نامی از بهائیان روبرو شده مطالبی پرسید او گفت اگر فی الواقع مایل بحل این مسائل هستی شب بیا بمنزل حاجی محمد طاهر مالیری ثابت گفت بجان و دل حاضرم و از هم جدا شدند بعد بدو رفیقش یعنی علی اکبر رشید انشیدی گفت من وعده داده‌ام که امشب بمنزل حاجی محمد طاهر بروم آن دو گفتند چنین کاری مکن زیرا تو حریف او نیستی و از راه بیرون میبرد ثابت گفت ممکن نیست که نروم حضرات گفتند پس ما هم می‌آئیم و نمیگذاریم ترا تنها گیر آرند و بتله بیندازند .

باری آن شب هر سه رفتند و تا صبح مناقشه کردند و طرف صحبت بیشتر از همه ثابت بود که ولو تسلیم نشد ولی آتش طلب در نهادش بشدت شعله ور گشت و دو رفیقش میخواستند که دیگر از رفتن او نزد مالیری مانع شوند و میکوشیدند که من بعد از این مقوله اصلاً " صحبتی بمیان نیاید ولی سمعیان باطل و پندشان بیحاصل بود چه مراوده با مالیری و احباب ترك نشد سهل است کـــه مذاکرات مابین خودشان نیز برگردهمین محور میچرخید و روزگاران دراز بر همین منوال سپری شد و گفتگوها

کم کم اثر خود را بخشید تا اینکه شبی در خانه سید علی نامی دلال روضه خوانی بود این دو رفیق را هم برای مرثیه خوانی دعوت کرده بودند از واعظان شخصی بود با اسم ملا جعفر که شنیده بود این دو جوان با مالیری بد رفت و آمد دارند لهذا تا توانست بامر و قره‌العین ناسزا گفت و آخر کار این آیه را خواند که (اللهم ان كان هذا هوا لحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بمذاب الیم) یعنی خدایا اگر این همان حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگ از آسمان یا بیار برای ما عذابی دردناک و این آیه ئی بود که از زبان دشمنیان پیغمبر در باره آن حضرت در قرآن نازل شده است ملا جعفر آن را در باره این امر خوانده گفت اگر دین بابیه حق است خدا مرا نابود سازد صاحب خانه هم گفت آری اگر این دین حق باشد خدا مرا بسوزاند علی اکبر هم گفت اگر این امر حق باشد خدا مرا بخود واگذارد .

این سه نفر بعد از کمتر از شش ماه بثمره نفرین خود رسیدند . باری بر سر مطلب رویم وقتی که ملا جعفر از منبر پائین آمد تا از مجلس بیرون رود ثابت که از گفتار نفوش سخت بد حال شده بود باو گفت شما خواستید امشب مسلمانی خود را بابت گفتن بهائیه‌ها اثبات کنید

غافل از اینکه فحاشی دلیل نمیشود اگر راست میگوئید —
 مثل آدم با بهائیهها صحبت کنید ملا جعفر گفت من خیلی
 میل دارم اما از آنها کسی را پیدا نمیکنم ثابت گفت من یکی
 از آنها هستم بنشین صحبت کنیم ملا گفت خدا نکند که شما
 از آنها با شید ثابت گفت خدا کرده بفرما تا باهم گفتگو
 کنیم ملا ناچار نشست ثابت رو بحضار کرده گفت حضرات
 آیا شما هم مایلید صحبتهای ما را بشنوید یا نه گفتند آری
 گفت پس باید جای و غلیان و چپق را کنار بگذارید گفتند
 میگذاریم آنگاه ثابت رو بملا آورده گفت اگر شخصی بیاید
 و ادعای پیغمبری کند و آنچه با پیغمبر اسلام بود با او هم
 باشد آیا بر حق است یا نه جواب داد بر حق است گفت
 خوب حالا بگوئید با محمد چه چیز بود که با بهاء الله
 نبود جواب داد معجزه پرسید کدام معجزه جواب داد مگر
 معجزه های محمد را نشنیدی و ندیدی گفت معجزه محمد
 را شنیده ام اما ندیده ام شما بیان کنید تا بدانم و لای
 هر چه را که تحویل میدهید باید مثل آن را هم قبول کنید
 ملا گفت یکی از معجزات این بود که سنگریزه ها با محمد
 حرف زدند ثابت گفت بالاترش اینجا هست و آن این است
 که تمام کوهها بحضرت بهاء الله تکبیر الله ابهی گفتند
 پرسید کدام کس این تکبیرات را شنید جواب داد همان

کسانی که گفتگوی سنگریزه را شنیدند ملا گفت حضرت رسول
 بخواهش ابو جهل درخت خرما بر پشت شتر سبز کرد ثابت
 گفت حضرت بهاء الله هم درخت چنار بر پشت کرگدن سبز
 کرد پرسید کدام آدم آن درخت را دید جواب داد همان
 آدمی که درخت خرما را دید ملا گفت قرآن را قبول داری یا
 نه ثابت گفت قبول دارم گفت پس شق القمر را که در قرآن
 ذکر شده باید قبول کنی ثابت گفت شق القمر بالاتر است یا
 شق الشمس ملا گفت شق الشمس ثابت گفت در کتاب حضرت
 بهاء الله هم ذکر شق الشمس هست شما هم باید آن را قبول
 کنید گفت آخر که دید جواب داد همان که شق القمر را دید
 گفت آن را هم دیدند او هم گفت این را هم همه دیدند ملا
 گفت اگر همه دیده بودند ایمان میآوردند ثابت گفت آن را
 هم اگر همه دیده بودند ایمان میآوردند و دیگر چه بود
 و نصاری باقی نمیماند خلاصه مذاکراتشان تا نزدیک صبح
 دنباله پیدا کرد آنگاه متفرق شدند .

علی اکبر آبیار جدا " بثبت اظهار داشت که تو دیگر
 نباید در باره این قبیل مطالب گفتگو کنی زیرا من آبرو
 دارم و البته مانع خواهم شد ثابت گفت این مسئله امری
 است وجدانی و احدی نمیتواند متعرض وجدان کسی بشود
 و من تا مطلب را نفهم آرام نخواهم نشست علی اکبر گفت

اگر من بنا باشد کل دارائی خود را خرج کنم میکنم و نمیگذارم بابی شوی ثابت گفت اگر شما همه دارائی خود را بمن واگذاری بشرط اینکه از این مطلب صرف نظر کنم نخواهم کرد علی اکبر گفت من بخرج خود مجلسی ترتیب میدهم و چند نفر از علما را حاضر میکنم توهم بگو حاجی محمد طاهر حاضر شود و باهم گفتگو کنند تا مطلب مفهوم شود ثابت گفت حاضرم علی اکبر برای شب چهارتن از علما را دعوت کرد و آنها عبارت بودند از ملا جعفر یکه زکریا گذشت و حاجی میرزا محمد علی مدرس و ملا محمد و شیخ محمد (کهره) یعنی بزغاله و این کلمه لقب باب شیخ محمد بود ثابت هم حاجی محمد طاهر المیری و میرزا ابوالحسن نیریزی را با خود آورد در آن مجلس نفوس مذکوره و شیدانشیدی در اطاق نشسته بودند در بیرون اطاق هم تقریباً پنجاه تن از مرد و زن گرد آمده نظر بجمع و گوش بمطالب داشتند فتح الباب مناظره از جانب حاجی میرزا محمد علی مدرس بود که خود را طبعی معرفی نمود و المیری خدا را برایش اثبات میکرد شب که از نیمه گذشت ثابت بمدرس گفت حاجی آقا ما خدا را قبول داریم این سؤال شما از اول بی مورد بود مناقشاتی هم کوه اکنون میفرمائید بیفایده میباشد نزاع بر سر قائم آل محمد

است که ایشان میگویند ظاهر شده و شما منکر هستید پس خوب است در باره قائم صحبت کنید مدرس گفت من هم این را میدانم اما شما ساکت باشید ولی ثابت ساکت نشد و مجبور شد کرد تا در باره قائم بحث کند در این مباحثه طولی نکشید که مدرس و آخوندهای دیگر در برابر اطلاعی وسیع المیری بزانو درآمدند لهذا پاره‌ئی از احادیث را منکر شدند و قرار گذاشتند دفعه دیگر کتاب بیارند که اگر احادیث را یافتند قبول والا رد کنند اما رفتند و دیگر نیامدند و در همه جا بتکفیر ثابت و رفیقش پرداختند باین نتیجه نام برد و بر سر زبانها افتاد و بحدی اراکین بد میگفتند و هرزگی میکردند که آن دو نمیتوانستند از کوچه و بازار عبور نمایند عاقبت روزی ثابت برفیقش شیدانشیدی گفت من میروم بمنزل حاجی محمد طاهر شما دانسته باشید آنگاه پیش المیری رفته گفت من دیگر از زالت این مردم و شنیدن بد امری طاقتم طاق شده تکلیف مرا معین کنید المیری گفت با محفل روحانی در این باره مشورت میکنم و همین امشب خبرش را بشما میدهم ثابت در همانجا ماند و اواخر شب المیری از محفل برگشت شیدانشیدی هم در آن میان ترسان و لرزان وارد شده خبر آورد که جمعی از اغیار باهم قرار گذاشته اند صبح بمسجدت ببرند که اگر بود

بگوئی ولت کنند و الا بکشندت مالگیری اظهار داشت از طرف محفل هم امر شده است که همین امشب از یزد بروی و گر نه ممکن است صبح ضوضا بشود ثابت گفت اطاعت میکنم شیدانشیدی نیز بر اثر تشویقات مالگیری گفت بسیار خوب من هم باتفاق او میروم تا تنها نباشد مختصر پنج ساعت از شب گذشته آن دو جوان عازم سفر گشتند مالگیری گفت در آبادی فهرج که در پنج فرسخی شهر واقع است یکی از احباب بنام علی میرزا رضا سکونت دارد شما بر او وارد شوید .

باری پس از وداع قدم براه گذاردند و پنج فرسنگ تا صبح پیاده پیموده در فهرج بمنزل بهائی مذکور که در آن نقطه فقط او ایمان داشت ورود کردند علی ایشان را در پستوی طاق جای داد و بزن خویش که مسلمان بود گفت اینها تاجرهای ورشکسته و فراری هستند آنها ناهار و شام را در آنجا میل کردند و نصف شب بطرف گرد کوه که تا این محل هفت فرسخ فاصله داشت روانه شدند و پس از کمی طی طریق راهراگم کردند ولی تصادفاً بجاده باریکی افتادند که پس از ساعتی مثل اینکه طی الارض شده باشد بمنزل رسیدند از آنجا تا انار که بیست فرسخ با اینجا فاصله داشت کمی پیاده و مقداری سواره گاهی با شتر و گاهی با الاغ قطع مسافت نمودند آن زمان در انار صدر که از محترمین محل

بشمار میآمد و آقا محمد جعفر که خانه خود را وقف امر کرده بود و یک سرهنگ همچنین رئیس پست و تلگراف بهائی بودند عده احباب دیگر نیز زیاد بود و این دو مسافر را پانزده روز نگاهداشتند و از هر جهت محبت و مهربانی کردند لهذا بر آن دو جوان خیلی خوش گذشت بسر اطلاعات امری ایشان نیز افزوده گشت بعد هم برای این دو مهمان دورا^۱س الاغ کرایه کرده روانه^۲رفسنجان نمودند در رفسنجان نیز اوضاع امری خوب بود و دو هفته بنهایت خرمی و سرور گذراندند بعد احباب بر ایشان درشکهائی تا کرمان کرایه کردند لدی الورود با احبای آلهی و جناب حاجی واعظ قزوینی که بقصد تبلیغ بآنجا وارد شده بود ملاقات کردند و از فیض بیاناتش بمنتهی درجه ایمان و ایقان رسیدند قبلاً هم این مرد یمنی حاجی واعظ را در یزد زیارت کرده و در حضورش برای اولین دفعه بحقانیت امر مبارک اقرار نموده بودند و شرح مفصل این قضایا را که در تاریخچه شیدانشیدی برقم آمده است در جلد هفتم این کتاب انشاء الله مطالعه خواهید فرمود باری بعد از دو سه روز پروضه خوانی مشغول شدند اما همان روزها مسلمین یزد بکرمان نوشتند که این دو نفر باهی شدند و از گریختند اگر آنجا آمدند دانسته باشید این فقره سبب شد

که دیگر نگذاشتند منبر بروند تا چار بايك دسته ده نفری از شبیه خوانان رفیق شدند و مدت پنجمه در اطراف کرمان باین کار مشغول بودند اگر چه این دسته هم فهمیدند که این دو نفر بهائی هستند لکن چون از لحاظ حسن صوت سبب رونق کار و جلب انظار میشدند ایراد و اعتراضی نمیکردند اما در ظرف این چند ماه مفاسد داخلی این شغل و پستی کار گردانان این عمل و افعال فاسقانه آنها بر آن دو جوان روشن گشت و بمرور چنان از این پیشه بیزار شدند که وصف نداشت خصوصاً ثابت که از کمال دلتنگی قصد خود کشی داشت عاقبت بشیدانشیدی گفت بیا بیزد برویم او راضی نشد که بعد از ششماه با دست خالی بوطن برگردد لهذا ثابت با يك ریال پول که همراه داشت دوازده فرسخ راه را طی کرده برفسنجان رفت و نفرت خود را از شبیه خوانی و قصد خویش را در رجوع بوطن اظهار داشت احباب گفتند مراجعت بیزد عیبی ندارد چرا که حاجی محمد طاهر هم نوشته که حاکم از ایل بختیاری است و جلو اغتشاش و بلواری گرفته اما شما باید با رفیقتان بروید نه تنها ثابت دو ریال از محفل گرفته بمحل اولی برگشت و بهر نحوی بود بشیدانشیدی را برداشته دو نفری پیاده راه یزد را پیش گرفتند شب را بدهی وارد شده روضه خواندند

اهل محل آنها را شام دادند اینها کمی صحبت امیری داشتند و این سبب شد که جماعت پراکنده گشتند صبح زود که برخاستند تا بروند معلوم شد گیوه شیدانشیدی را دزدیده اند چون تا منزل دیگر شش فرسخ راه بود شیدانشیدی گفت من نمیتوانم پای برهنه سفر کنم ثابت گفت گیوه مرا يك فرسخ تو بپوش من پا برهنه میآیم بعد يك فرسخ بخودم بده و تو پا برهنه بیا تا بمنزل برسیم و بهمین ترتیب گیوه را بنوبت پوشیدند و طی طریق کردند چون آن روز نه صبحانه خورده بودند و نه ناهار لذا عصر گرسنه و خسته بعلی آباد رسیدند از قضا همان روز که خدای ده مرده بود و در قریه آدم با سواد پیدا نمیشد اینها که وارد شدند چون عمامه بسر داشتند دهاتیها خصوصاً بستگان میت خوشحال شده پرسیدند که قرآن میتوانید بخوانید جواب دادند که ما تا هفت پشت قرآن خوان بوده ایم گفتند بسیار خوب خدا شما را باینجا رسانیده است مختصر سه روز نگاهشان داشتند و غذاهاى مقوی بخوراکشان دادند بعد هم پانزده قران بعنوان اجرت بایشان پرداختند از این مبلغ پنج قران را يك جفت گیوه خریدند و يك تومان بقیه اش را برداشته رو براه نهادند در منزل بعدی نیز يك نفر رحلت کرده بود در آنجا هم سه روز مهمان

و مشغول قرائت قرآن شدند بعد صاحبان عزاسه تومان پول داده مرخصشان کردند اینها پس از طی مراحل و منازل بگرد کوه رسیدند و چون خرجیشان تمام شده بود پنج شب ماندند و پنج مجلس روضه خواندند و آخر ^{کار} پنج تومان مزد دریافت داشته خواستند بروند یک نفر از اهل ده دوراءس الاغ آورده گفت نذر کرده ام شما را سواره تا فهرج برسایم در فهرج بمنزل آقا علی وارد شدند و بس اختیار نعره الله ابهی از سینه بر آوردند صاحب الاغ که چنین دید آهی کشیده گفت نمیدانم این چه بد بختی است که آدم هر جا میرود گیر بابی میافتد ما هم دامادمان بابی شده بود از ده بیرونش کردند حالا رفته عشق آباد این را گفت و الاغها را برداشته بی اینکه غذا بخورد بحالت قهر خارج شد ثابت و رفیقش فردا صبح زود حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته پس از هفت ماه دوری از وطن و مهجوری از خویشان در وسط تابستان بیزد وارد و از یکدیگر جدا شده هر يك بمنزل خویش رفتند .

ثابت وقتی که از یزد خارج شده بود زنش بارداشت اکنون دید يك دختر آورده و در غیابش اسباب خانه بفروش رفته و از کار فرما چیزی نمانده است جز يك حصیر پاره و يك لحاف کهنه باری وضو گرفته مشغول خواندن

صلوة وسطی شد زوجه اش از مشاهده این عمل چنان بلرزه افتاد که دندانهایش بهم میخورد پس از تمام شدن پرسید این چه نمازی بود که خواندی جواب داد این نمازی است که مرا در بدر کرد و ترا باین روز نشانید این نمازی است که اگر سلطنت دنیا را بیک طرف بگذارند و این نماز را بیک طرف دیگر و مرا در انتخاب یکی از آن دو مخیّر کنند این نماز را بر میدارم حالا هم بتو میگویم که من بهائی هستم و اگر تمام عالم دست بدست هم بدهند و باو عهد و پیمان بخواهند مرا برگردانند نخواهند توانست توهم اختیار داری که بمانی یا بروی و من اکنون نتیجه رفتن و ماندن را صریحا میگویم تا بدانی و از روی چشم و گوش بستی کاری نکنی اما اگر در خانه من بمانی اول کسی که دشمنت خواهد شد مادر خود من است که دست بهر چه بزنسی میگوید بچس شد و بعد کسان خود ترا سرزنش خواهند کرد و بعد همسایه های دور و نزدیک از تو میگریزند ممکن است بحمام راحت ندهند یا روزی یکبار خانه را سنگباران کنند این مصیبت ها و از این بالاتر ها در صورتیکه بمانی برایت خواهد بود اما اگر از من جدا شوی پیش همه کس عزیز خواهی شد و شوهر جوانتر و بهتر از من نصیبت میشود و همه گونه اسباب آسایش برایت فراهم میگردد اگر

خواستنی بروی در باره^۱ بچه هم هر طوریکه تو بخواهی
من عمل میکنم یعنی میتوانی او را با خود ببری یا بگذاری
پیش من و بروی اما با همه^۲ این احوال اگر تصمیم گرفتی
در خانه بمانی نه حق داری که برایم دلسوزی کنی و نه
اینکه در هر نفس بهانه برای قرقر پیدا کنی حالا اختیار
با خودت عیالش در جواب هیچ نگفت و ثابت بعد هـ
دانست که وقتی بسفر رفته بوده است علی اکبر آبیاری بتوسط
همان چهار آخوندی که قبلاً^۳ ذکرشان گذشت طلاق فاطمه
خانم دختر خواهرش را که عبارت از همین زن باشد گرفته
و او را بخانه طلبیده و گفته بوده است تو دیگر همینجا
بمان چرا که بابی شدن شوهرت ثابت شده و حتماً^۴ او را
خواهند کشت ولی فاطمه خانم بچه را برداشته و فراراً^۵ بخانه
آمده است .

بهر حال ثابت مدتی در نهایت فقر و پریشانی زندگانی
کرد چه روزی بیش از يك قران که فقط بهای نانسان میشد
در آمد نداشت شیدا نشیدی نیز که در محله^۶ دیگر
میزبست بهمین درد مبتلا بود بقسمیکه طاقت نیاورده از یزد
خارج شد ولی در منزل نوگنبد بدست یکدسته سارق افتاد
که لباسش را بردند و خودش را چند روز بکوله کشی انداختند
بعد با حال زار بیزد مراجعت کرد اما بعد از چند ماه کار

ثابت قدری رونق گرفت و در همان سال که عبارت از سـ
۱۳۳۳ قمری باشد جناب آقا محمد بلور فروش هم بامرالله
گروید و مانند چشمه^۷ خورشید مشتمل و فروزان شد ثابت
با او ما^۸ نوس و محشور گردید چنانکه اغلب اوقات با هم
بودند مدت دو سال بهمین منوال گذشت تا اینکه در روز
نهم عید رضوان ۱۳۳۵ قمری ثابت و آقا محمد بلور فروش
و مالگیری باتفاق خانواده های خود بباغ رفته بودند تا
بفراغ بال عید را بر گذار کنند و بر همگی بسیار خوش
گذشت شب دوازدهم رضوان بشهر برگشتند و همان شب
بمنزل آقا محمد بلور فروش رفتند آن بزرگوار که قـ
لکنت زبان داشت گفت آقایان بدانید من بزودی کشته
میشوم اما بهیچیک از شما آسیبی نمیرسد زیرا دیشب در
خواب دیدم من و شما در گلخی بودیم که همگی میخواستیم
بیرون شویم ممکن نمیشد من يك قلمتراش کوچک یافتم و دیوار
را با آن خراب میکردم ناگهان سوراخی باندازه^۹ چشمه
سوزن پیدا شد من باريك شدم و از آن روزن بیرون رفتم
بعد از خروج همان ملکوتی که ذکرش را شنیده ایم دیدم
داخل آن شدم و از وصف کردن آن هم عاجزم ولی تلاش
شما بی فایده بود و در گلخن ماندید .
باری آن شب ساعتی بکمال روح و ریحان گذراندند بعد

از یکدیگر جدا شدند آقا محمد بلور فروش بنا بدستور محفل روحانی قرار بود که اول صبح مفازه اش را باز کند لهذا برفقا گفت شما دو ساعت دیرتر بیایید تا من هم مفازه را ببندم و با هم بمهدی آباد که تمام احبای یزد در آنجا جمع میشوند برویم فردا در موعد مقرر وقتیکه بمفازه رفتند درش را نیمه باز و جمعی را آنجا در تردد و جمعی را هم ایستاده دیدند از همچراغ ایشان پرسیدند که آقا محمد کجاست گفت رفته است بمدرسه تا شهادت بدهد در این اثنا پدر شاگرد آقا محمد که سیدی هرزه بود آنها را با کتک و فحش از میان مردم بیرون کرد ثابت خواست پای بفشارد و در همانجا بماند تا انجام کار را بداند وای سیدانشیدی گفت ایستادن ما نتیجه ندارد برویم باحباب خبر بدهیم شاید علا جی بکنند لهذا رفتند بمنزل جناب ملا عبدالغنی اردکانی و مطلب را گفتند ایشان زنی را برای کسب خبر روانه کردند در مراجعت خبر شهادت آقا محمد را آورد چون شهر هم مفسوش شده بود ثابت و شیدانشیدی و مالگیری چندی در خانه افغان پنهان شدند و جناب حاجی میرزا محمود افغان گاهی از آنها خبر میگرفت و دلداری میداد تا اینکه ثابت حصبه گرفت او را در تحت مراقبت گماشته حکومت بمنزلش فرستادند

بعد از چندی حالش بهتر شد شهر هم آرام گرفت با اینهمه مردم اراذل جیره ثابت را میدادند یعنی روزی ^{صد} از سنگ بخانه اش میانداختند و هر سنگی را با چند فحش بدرقه مینمودند در کوچه هم پیوسته بخودش و بامرد گوئی میکردند خصوصا پسر سید حسین مجتهد که از هتاکسی و فحاشی خسته نمیشد این شخص يك روز بقدری نا سزاگفت که ثابت سرگیجه گرفت در راه بپدرش بر خورده گفت آقا پسران بفرمائید اینقدر فحش ندهد گفت مادام که تو بد نگویی او چنین خواهد کرد ثابت گفت من هرگز بد نخواهم گفت ^{مجتهد گفت} هم میدهم ترا سقط کنند اثر آن تهدید این شد که بعد از دو ساعت که ثابت بمنزل رفت دید دو نفر فراش ^{یا خول} منتظرش هستند و فی الفور او را ^{با خود} به دارالحکومه بردند بمجرود ورود حاکم بنای پرخاش را گذاشته گفت تو میخواهی شهر را بر هم زنی ثابت گفت آقا من جز اینکه دائما در زیر شکنجه مردم هستم معذرا بشما خبر نمیدهم دیگر چه کرده ام حاکم متاء تر شده با آرامی گفت جانم عزیزم مگر نمیدانی که خون آقا محمد هنوز خشک نشده و جلوائین جماعت را نمیتوان گرفت تو باید الساعه از شهر حرکت کنی و بهر طرف که میخواهی بروی آنگاه فراشباشی را طلبیده گفت این آقا محمد است هر چه میخواهد باو بده و از شهر بیرونش کن فراشباشی پیش

آمده بثابت گفت چه لازم داری جواب داد که باید از محفل بمن دستور برسد تا حرکت کنم پرسید محفل کجاست گفت منزل آقامیرزا بزرگ شیرازی فراشباهی مطلب را بحکومت اظہار نمود و او با تلفن با میرزا بزرگ مذاکره کرد میرزا بزرگ گفت اورا همانجا نگاه دارید تا شب بفرستم دنبال شبانگاہ از دارالحکومه او را بمحفل برده امر کردند که همین حالا برو بمنشاد آقا میرزا مهدی اخوان الصفا هم می آیند و باهم باشید ثابت این پیش آمد را مفتنم شمرده مدت چهارماه با ایشان در منشاد و پشت کوه همسفر بود و از انفاس طیبہ آن وجود مسعود کسب فیوضات کرد آنگاه بیزد برگشت هنوز دو ساعت از ورودش نگذشته بود که سه نفر مامور از طرف حکومت آمده اورا برده تا شب نگاه داشتند و بعد بمنزل آقامیرزا بزرگ رئیس محفل برده تحویلش دادند تا بطرفی روانه اش کنند در محفل مقرر داشتند که بجانب طہران حرکت نماید ثابت حسب الامر براه افتاد در حسین آباد بجانب آقامیرزا مهدی اخوان الصفا مصادف شد و بار دیگر در محفل اینجا در باره اش شور بعمل آمد و قرار براین شد که بطرف بمبئی سفر کنند پس کاغذی نوشتند و بیست و پنج تومان هم خرجی داده براهش انداختند و این قضیه در سنہ ۱۳۳۶ قمری بود که ہلای قحطی و مرض وباشیوع

داشت و آن اوقات بسبب نا امنی طرق و شوارع مردم با قافله های سنگین که شمارہ افرادش از ہزار کمتر نباشد ولا اقل دویست نفر تفنگچی ہمراہ داشته باشد مسافرت میکردند .

ثابت با یکی از این قوافل حرکت کرد از شہر تا محمد آباد سه فرسخی یزد پیادہ رفت و از آنجا خری از شخص لری تا بند عباس کرایہ کردہ روانہ شد در میان قافله آخوند جوانی بود کہ در اصفہان تحصیلا تشر را تمام کردہ برفسنجان میرفت و در بین کل این جماعت فقط ثابت و ہمین آخوند معمم بودند لہذا با ہم رفیق شدند آخوند بزودی فهمید کہ ثابت بہائی است و بنا را بر مشاجرہ گذاشت طرفین با قیل و قال گذراندند تا بمنزل رسیدہ بار انداختند ثابت برای کاری از کاروانسرا بیرون رفت در مراجعت از قیافہ های کاروانیان و فلتات لسانشان دریافت کہ آخوند دلہا را چنان از کینہ آگندہ ساختم کہ تصمیم بر قتلش گرفتہ اند اوضاع ولایت ہم طوری آشفتم بود کہ اگر در راهہا صد نفر کشتہ میشد خون ہمہ بہدر میرفت ثابت فی الفور وضو گرفت و در ملاء عام نماز اسلام را با قرائت تمام بجا آورد و در تعقیب صلوٰۃ مقداری از ادعیہ و اوراد بصوت بلند تلاوت کرد و قتیکہ این کارها با تمام رسید مردم آہستہ آہستہ باخوند

فحش میدادند که چرا بچنین آدم مقدس نماز خوان آداب
دانی تهمت زده است ثابت بحد از نماز شروع بروضه خوانی
کرد و تاریخ حضرت سید الشهداء را از یوم ولادت تا
ساعت شهادت بیان کرده گاهی بایما و اشاره میرسانید
زمانی هم صریحا اظهار میداشت که سبب قتل شهیدای
کربلا همین آخوند ها بوده اند اهل قافله بحد از این
قضیه کاملا "مجبذب ثابت شد بحد هم که مثلهای خنده
دارش را شنیدند از ادوات ورزیدند از تفنگچیان هم بیست
نفر مرید پیدا کرد که اغلب اوقات پشت سرش میآمدند
و همیشه با آخوند تنها میشد صحبت امری پیش میکشید
و داد و فریاد او را با سمان میرسانید عاقبت يك ^{منزل} ~~مجلس~~ میرفت
برفسنجان مانده آخوند ایمان آورد در فسنجان هم یکر وز
ثابت را مهمان کرد و در آنجا از هم جدا شدند و ثابت
با کاروان بخوشی و خرّی بمدر عباس رسید و در تجارتخانه
حاجی میرزا محمد رضا کمپانی با آقاغلا مرزا فسنجانسی
و آقا محمد طاهر پسر آقا عبدالرحیم شهید و سایه
احباب ملاقات کرد ضمنا "ملتفت شد که اوضاع امری حسنی
ندارد ثابت اوضاع را سامان داد و پس از چند روز بتبلیغ
دو نفر توفیق یافت و هنگامی که خواست بهند سفر کند
احباب مانع شده گفتند اینجا لازما از بمبئی است زیرا

فعال میرزا محرم و میرزا محمود زرقانی آنجا هستند و بالا خره
ثابت را راضی کردند که تا يك سال در بندر عباس توقف
دند پس با مبلغی سرمایه يك باب دكان خرازی گشوده او را
با یکی از احبا بنام میرزا احمد قویدل شریک ساختند ثابت
مشغول کار شد ولی امر تبلیغ را برداشتند مقدم
میداشت و اغلب اوقات برای مشتریان صحبت امری میکرد
و گاهی چنان گرم صحبت میشد که از دكانش جنس میدزدید
و ملتفت نمیشد پس از شش ماه طریق ارض مقصود باز شد
و جمعی از زائرین بانجا وارد شده قصد حیفا داشتند
ثابت هم بهوس افتاده از شریکش خواهش کرد با هم فصل
نمایند تا او هم بساحت اقدس برود لکن او رضایت نداد
وقت شرکت ما یکساله است و تا رأس موعده باید با هم
باشیم •

باری سال تمام شد عده ای هم تصدیق کردند که من
بطله شخصی بود بنام میرزا محمود سلمانی که ایمانش
بر مردم گران آمد و بضدیتش قیام و بشجاع نظام از اهل
بولورد که حکومت بندر را داشت و مردی خیانت پیشه
و بسیار مقتدر و متمول و تنومند بود شکایت نمودند او هم
میرزا محمود را احضار نموده گفت الآن باید بامر بهائیس
بد بگوئی میرزا محمود امتناع کرد لهذا بپوش بست و بعد

فرمان داد که سه روزه از بندر عباس خارج شود ثابت بباقراف مقیم طهران قضایا را تلگراف و از رفتن میرزا محمود ممانعت کرد و چون عیال میرزا محمود هم شوهر را بخانه راه نمیداد ثابت او را شبها بمقارنه میبرد و شجاع نظام همه این چیزها را میدانست و دنبال بهانه میگشت در این اثنا روزی یکنفر حمال بدر مقارنه غلام عباس که جوانی از بهائیان سیرجانی بود آمده فحش دینی داد غلام عباس طاقت نیاورده فحش را بخود او برگردانید آن حمال رفته دو تن از نوکرهای حکومت را با خود آورد تا غلام عباس را بزنند ثابت پیش آمده نگذاشت آنها رفتند و ساعتی بعد شخصی نزد ثابت آمده گفت حاکم شما را طلبیده است ثابت با او روانه شد تا بدارالحکومه رسید جایگاه حاکم عبارت از عمارتی بلند بشکل کلاه فرنگی بود که سی پله میخورد ثابت وقتی که ده پانزده پله را پیمود دید از خوف پاهایش میلرزد همانجا ایستاد و در دل توجه بحضرت مولی الوری نموده عرض کرد یا عبدالبهاء من یکسال است در مجالس اینجا با حباب میگویم ابداً مترسید و از اعدای

بکلی زایل شد و زانویش نیرو یافت و دلش قوت گرفته بکمال شجاعت بالا رفت و هنگام حضور بمحضر حاکم دستگاه حکومت بنظرش مسخره تر از بازیچه کودکان آمد و فراشان که با کمرهای خنجر دار دست بسینه ایستاده بودند در پیش چشمش مثل آدمکهای خیمه شب بازی جلوه کرد رئیس بانک انگلیس و نایب الحکومه نیز حضور داشتند حاکم با تشدد گفت توجه کاره بی جواب داد خودتان میدانید که مردی کاسب هستم گفت کاسب نیستی مبلغی ثابت گفت هر فرض اینکسه مبلغ هم باشم کسی درد دین ندارد تا حرفم را بشنود و من امروز میخواستم بیایم عارض شوم که چرا باید آدم حمال بیاید در دکان یکنفر کاسب فحش مذهب بدهد آخر شما مثل چوپان باید همه رعایا را حفظ کنید در بازار بندر عباس هم میدانید اهل مذاهب مختلفه از هندو و مسلمان و بهائی پیدا میشوند حاکم با صوتی خشن و روئی ترش گفت میخواستی بیائی عارض شوی که چرا بمعباس افندی فحش داده اند جواب داد ایشان بنظر شما كوچك میآیند ولی ماها آرزو داریم که قطرات خون خود را در راهشان نثار کنیم حاکم

نظم و آرامش باشد نکرده ام اگر در امر دین عقیده مرا
بر خطا میدانید تمام تجار و علما را حاضر کنید تا بر محضر
شما با آنها گفتگو و حق از باطل ممتاز شود حاکم با آوازی
فریاد مانند بفراشها گفت بروید همه تاجرها و دو نفر
عالمی را که در بندر هستند حاضر کنید فراشان که بیرون
رفتند حاکم گفت این پدر سوخته ها عباس افندی را خدا
میدانند نایب الحکومه گفت نه قربان او را قائم میدانند
ثابت گفت خیر قائم را هشتاد سال قبل در میدان تیریز
تیرباران کردند و بعد ظهور حضرت بهاء الله شد
و عباس افندی جانشین ایشان است که میفرماید من عبدالبهاء
هستم حاکم گفت اگر عبد است چرا به او بد نمیگوئی گفت
حضرت رسول هم خود را عبد میدانند و میفرمایند انا بشر
مثلكم یوحی الی حاکم دوباره برخاست و مثل پلنگ خشم
آلوده گفت فلان فلان شده تو رسول الله را بعباس افندی
تشبیه میکنی آنگاه با شلاقی که در دست داشت شروع
بزدن کرد این عمل تا مراجعت فراشها و آمدن تجار و علما
طول کشید شلاق هم با همه استحکامی که داشت دو پار
ه شد حاکم نیز در حالیکه از خستگی عرق بر اندامش نشسته
بود عریده کنان گفت من بابی جسور و بیبک خیلی دیده ام
ولی باین گردن کلفتی ندیده ام بگو پدر سوخته آنچه

میگفتی ثابت گفت غیر از آنچه گفتم چیزهای گفتنی دیگر هم
خیلی دارم اما شما فرصت نمیدهید حاکم که خونسخت
بجوش آمده و حالت سببیتش شدت یافته بود گفت چوب
نوکرها قریب یک خروار ترکه نارنج آماده کردند ثابت
بچالاکی پاچه شلوار را بالا زده هر دو پا را در فلک نهاد
فراشها آنچه زور در بازو داشتند بخرج دادند و بقدری
ترکه بر پایش شکستند که حاکم بخیال اینکه جان سپرده گفت
بس است ثابت که قوت و جرئتی عجیب در خود میدید و هنوز
آماده بود هزار چوب دیگر بخورد و دم بر نیارد بمجسری
که فراشها بس کردند بی آنکه خم بآورد آخ بگوید
چاپکانه بلند شده ایستاد حاکم گفت بروید دکان این لش
پوست کلفت را غارت کنید ثابت فوراً دسته کلید را از جیب
در آورده جلو حاجی میرزا محمد رضا که مردی عاقل و سالم
و محب امر الله بود انداخته گفت این کلید بروند بی زحمت
شکستن غارت کنند حاجی میرزا محمد رضا گفت قربان قرضش
زیاد است مال مردم تلف میشود یکنفر دیگر هم بنام احمد
گله داری این قول را تاءئید کرد حاکم از ثابت پرسید چقدر
مقروضی جواب داد فقط چهل تومان قرض دارم در عوض
هشتاد تومان پول نقد در دکان موجود است اینها مرا
مقروض بقلم میدهند که شما غارت نکنید من قرض ندارم

متاع دکان هم مال من نیست پرسید مال کیست گفت مسال
عباس افندی حاکم که از این گستاخی آتش گرفته بود گفت
فلان فلان شده برو در شهر خودت این حرفها را بسزن
ثابت بی اختیار بخنده افتاد حاکم گفت مرد که گردن کلفت
چرا میخندی گفت برای اینکه از شهر خودم هم بیرونم
کرده اند حاکم گفت بیاس خاطر این مرد محترم دکانت
فارت نمیشود اما باید الساعه از اینجا بروی ثابت گفت
حالا مال سواری از کجا پیدا کنم گفت شترهای خودم حاضر
است ثابت گفت شاید بخواهم بطرف دریابروم گفت برو پدر
سوخته هر چه زودی بروی زود برو که خیلی چشم دریده
و خیره سر هستی آنگاه او را همچنانکه با اطفال مسمول
میدارند از اطاق بیرون کرد و قتی که پائین آمد دید بقدری
مردم جمع شده اند که راه سدود است بهر صورت رفقا
او را به منزل رسانند و آقا محمد طاهر و آقا غلامرضا اجناس
دکان را به محل دیگر انتقال دادند ثابت میگفت در تمام
ایام زندگانی روزی بهتر و حالی خوشتر از آن روز نداشتم
خلاصه بعد از یک هفته بار سفر بستند با قافل
برفسنجان حرکت کرد و پس از چندی بیزد رفت شیدا نشیدی
رفیق ثابت از دیدن او مستبشر گشته نزد آقا سید حسین که
بدستور او ثابت را نفی بلد کرده بودند رفت و پنج تومان

جلوش گذاشته گفت فلا نی مراجعت کرده و این مبلغ را بمنوا
شیرینی خدمت شما فرستاده است آقاسید حسین پول را
برداشت و گفت آری خودم هم در خواب دیدم که بمن
گفتند او آدم خوبی است بعد از آن در باره ثابت نه ادیت
روا داشت و نه حمایت کرد لهذا مسلمین بفحاشی روزانه
و سنگ اندازی بخانه ثابت قناعت میکردند و او در یزد بسر
میرد تا وقتی که صمود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست از آن
موقع گاهی بدستور محفل روحانی یزد مسافرت باطراف برای
تشویق مینمود در خود شهر نیز بعضی مجالس تبلیغی
را اداره و در ضمن مشغله زندگی باین امور رسیدگی
میکرد تا در سنه ۱۳۰۷ شمسی شبی بخواب دید که در
شهر ولوله افتاده و در افواه شایع شده که قرار است او ل
حضرت عبدالبهاء و بعد مبلغین برای مردم صحبت کنند
برای او هم نوبتی و محلی در نظر گرفته اند چند روز بعد
نیز دخترش ثابته که طفلی دوازده ساله بود صبح که سر از
بستر برداشت بثبت گفت آقا جان خواب دیدم کلید آسمان
بخانه ما افتاد پدرش گفت تعبیرش این است که من بامر تبلیغ
مبعوث خواهم شد طولی نکشید که از محفل روحانی اصفهان
او را برای مسافرت تبلیغی طلبیدند فی الفور کارهای ملکی
را در هم پیچیده حرکت کرد و پس از گردش در نواحی

اصفهان باردستان وارد شد آنجا يك محله دارد که اهلیش
 تماماً "بهائی هستند و آنوقت در میان رجال و نساء و اطفال
 فقط دو نفر قرائت و کتابت میدانستند ثابت برای ترویج
 خط و سواد نقشه‌ئی کشید و آن این بود که بیزد رفته
 خانواده^۱ خویش را بارستان انتقال داد و دخترش ثابتسه
 را که طفلی سیزده ساله و دوره^۲ دبستان را تمام کرده بود
 بتعلیم دختران واداشت و خود باطراف رفت در آبانماه
 ۱۳۰۸ گذارش بفریدن افتاد و بسبب نزول برفهای پی در پی
 چهارماه در آنجا توقف کرد و ایام نوروز باصفهان آمد .
 بمجرد ورود توقیع حضرت ولی امرالله را که حاوی
 اذن تشرف بود بدستش دادند لذا مسرورانه از طریق
 کرمانشاه عازم شد و با اینکه اخذ تذکره و تحصیل جواز
 خروج مشکل مینمود ید غیبی اعانت کرد و تمام کارها درست
 شد و از طریق بغداد و شام و بیروت در شب عید رضوان
 وارد حیفه گشت و در مسافرخانه تغییر لباس داده بطرف
 بیت مبارک آمد و در محضر جمعی از افغان و احباب جالس
 بود که حضرت ولی امرالله تشریف آورده فرمودند مسافر تازه
 آقای ثابت شرقی هم که تشریف آورده اند او تعظیم کرد
 و حالی بسیار خوش از دیدار آن طلعت نورانی برایش
 رخ داد بعد همگی بمقام اعلی و روضه^۳ حضرت عبدالبهاء^۴

رفتند و حضرت ولی امرالله زیارتنامه تلاوت فرمودند سپس
 بیرون آمده بروحی افندی فرمودند فردا صبح مسافرین را
 بروضه مبارکه ببرید من هم بعد از ظهر میایم علی الصباح
 پنجاه نفر از مجاورین و مسافرین حاضر شدند روحی افندی
 پرسید با اتوموبیل میروید یا خط آهن ثابت از احباب
 تحقیق کرد که تفاوت این دو مرکب با هم چیست گفتند
 اتوموبیل ۲۸ غروش از هر آدمی میگیرد و تا روضه^۵ مبارکه
 میرساند ولی خط آهن از هر آدمی چهار غروش میگیرد
 و تا عکا میرسد که از آنجا نیم فرسخ تا روضه^۶ مبارکه را باید
 پیاده رفت پاره‌ئی از آقایان میل داشتند با اتوموبیل
 بروند ولی ثابت گفت نه بهتر این است که با ترن برویم
 و برای حضرت ولی امرالله کمتر خرج تراشی کنیم باری
 حرکت کردند و در ترن اشعار میخواندند و کف میزدند
 و پای میکوبیدند و چون اول عید رضوان و هوا هم در
 نهایت لطافت بود بر همه بسیار خوش گذشت در عکا از
 ترن فرود آمدند و پیاده بطرف قصر رفتند در این موقع
 ناگهان ثابت منظره‌ئی را که ده سنه قبل در خواب
 دیده بود بیاد آورد شرحش این است که ده سال پیش
 حضرت رسول را در رؤیا دید که قصد معراج دارند
 عرض کرد یا رسول الله اجازه بدهید من هم در خدمت

شما یاشم فرمودند بیا برویم و با هم روانه شدند هنوز ده قدم بر نداشتند از آسمانها گذشتند و بعرش رسیدند حضرت رسول غایب گشتند و ثابت مشغول طواف گردید و این شعر خواجه رابالحن خوش در عالم واقعه میخواند که

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم
امروز مصداق آن روءیا را مشاهده کرد زیرا با وجودی روحانی و طربی آسمانی و اهتزازى ملکوتی طریق روضه مبارکه را می پیمود و در حین طواف همان شعر را بصوت بلند و دلکش خواند الحاصل بعد از ظهر حضرت ولی امر نیز تشریف آوردند و شش من با قلوای یزدی را که آقا نصرالله اردکانی پخته بود بدست خود تقسیم فرمودند و بعد بیاناتی و عنایاتی فرمودند و پس از مغرب همگسی بحیفا بازگشتند ثابت روزی در حالیکه از نشئه لقا سر از پا نمیشناخت عرض کرد قربان در اینجا خیلی خوش میگذرد خوب است هر وقت میخواهید مرخصمان کنید چهارماه جلوتر خبر بدهید تا آماده سفر بشویم حضرت ولی امرالله فرمودند شما خودتان از چهارماه پیش خبر داشتید که اینجا بییش از نوزده روز نمیشود ماند ثابت در ایام توقف علاوه بر زیارت اعتبار مقدسه و اماکن متبرکه يك روز بدیر راهب رفت و طرز

عبادت اهلش را تماشا کرد روزی هم در خدمت حضرت ورقه علیا بدیدن امة الله لیدی بلا مفیلد رفت .

باری روزی که قرار بود مرخص شود باتفاق اردشیر و بهرام تشرف حاصل کرد آنها تمنیات خویش را به عرض رسانیده جواب میشنیدند ولی ثابت بصوت بلند بی اختیار میگریست حضرت ولی امرالله فرمودند گریه مکن بازهم خواهی آمد عرض کرد احبای ایران شوق زیارت دارند اما میسرشان نیست فرمودند تکبیر مرا با عتیاب برسان و بگو عنقیب اسبابی فراهم میشود که صبح از ایران حرکت کنند و عصر در مقام اعلی باشد عاقبت با دو رفیقش در درشکه نشسته بایستگاه راه آهن آمدند از قضا قطار رفته بود لذا بدرشکه گفتند بحیفا برگرد در مراجعت مشرف شده عرض کرد قربان اینکه فرمودید بازهم خواهی آمد همین آمدن نباشد زیرا ترن حرکت کرده بود و از ناچاری برگشتم با تبسمی روح افزا فرمودند بازهم خواهید آمد آن روز مدت تشرف ثابت از هر روز طولانی تر و لذت بخش تر بود آن اوقات از کتابهای امری که شیخ فرج الله طبع کرده بود مقدار زیادی موجود بود ثابت و اردشیر و بهرام اجازه خواستند که مقداری از آنها بخرند و با خود بایران ببرند فرمودند بخرید و ببرید اما اگر در سرحدات خواستند ضبط کنند بدهید

و پنجهان مكنيد آن دو نفر هر کدام يك صندوق و ثابت
 بتنهائي دو صندوق خريد و صبح روز بيست و يكم ارديبهشت
 ۱۳۰۹ سه تائي براي آخرين دفعه تشرف حاصل گـرده
 بباستگاه و از آنجا با ترن بشام رفتند و چون آن ايام ملكه
 رومانيا در آنجا بود شهر را زينت داده درو بامش را چراغان
 کرده بودند لهذا مسافرين يك هفته در دمشق مانده بـعد
 راه بغداد را پيش گرفتند ثابت رفقا را در بغداد گذاشته
 خود بـكر بلا رفت و بعد از انجام امر زيارت بديدار آقا شيخ
 علي مقدس شتافت در خصوص ملاقات و مذاكره با او عيـن
 عبارت ثابت اين است :

(بعد از زيارت كربلا رفتم منزل آقا شيخ علي مقدس
 عده ئي از زوار آنجا بودند او خيلي ببنده تعارف كـرد
 پرسيدم آقا يان اينجا چه ميكنند گفت آمده اند حمد و سوره
 درست كنند گفتم شما همه از فروع صحبت ميكنيد خوب است
 قدري هم از اصول بفرمائيد گفت البته بهتر است كه از اصول
 صحبت شود اما چكنم عوام هميشه از فروع صحبت ميكنند گفتم
 بنده ميخواهم قدري از اصول صحبت كنم آيا اجازه ميفرمائيد
 گفت بفرمائيد گفتم اصول دين سه تاست توحيد نبوت معاد
 درست است گفت بلي گفتم توحيد بواسطه مظاهر امر در هر
 وقتی قبول است و غير آن نا مقبول چنانچه حضرت رسول

ميفرمايد بايد بقول من لا اله الا الله بگوئيد گفت درست
 است گفتم معاد هم كه بقول مظاهر امر درست است و غير
 آن نا مقبول گفت درست است گفتم پس اصول دين يـكـي
 شد آن هم مظهر امر خدا را بوقت خود شناختن اسـت
 گفت همين طور است گفتم در ايران ما پنج امت موجود است
 و شما سه تا از آنها را ميگوئيد پيغمبرشان بر حق بوده و
 دو تاي آنها را رد ميكنيد و ميگوئيد پيغمبرشان من عـندي
 بوده فرق ميان پيغمبر من عـندي و من عند الله را معيـن
 فرمائيد تا ما راستگو و دوغگو را تميز بدهيم گفت آن كدام
 است گفتم شما موسي و عيسي و محمد را از جانب خدا ميدانيد
 و حضرت زردشت و حضرت بها^۱ الله را من عـندي ميدانيد
 فرق آنها را معين كنيد ايشان بعد از مدتي مكث كردن
 گفتند چون اسم آنها در قرآن نيست باين واسطه مـا
 قبول نداريم عرض شد كه اولاً " قرآن را بچه واسطه بايد
 شناخت و ثاني اسم آنها هم در قرآن هست گفت مـن
 ندیده ام عرض شد در خصوص حضرت زردشت ميفرمايـد
 (اِنَّ الَّذِيْنَ آمَنُوا وَالَّذِيْنَ هَادُوا وَاَلصَّالِحِيْنَ وَالنَّصَارَى
 وَاَلْمَجُوسَ وَالَّذِيْنَ اٰشْرَكُوا اِنَّ اللّٰهَ يَفْصَلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)
 اين پنج طايفه را اهل توحيد ميداند و مشركين را غير
 اهل توحيد و در خصوص حضرت بها^۱ الله هم در قرآن

میفرماید (واللہ یدعو الی دارالسلام و یهدی من یشاء)
 آیا غیر از بغداد دارالسلام کجاست و غیر از حضرت
 بهاء الله در بغداد که ادعا کرده باری تا سه ساعت بعد
 از ظهر این مجلس طول کشید و عده هم خیلی جمع شدند
 و بعد بنده برخاستم و مجلس متفرق شد و بنده بعد
 از ناهار دفعه دیگر رفتم در حرم حضرت سید الشهدا
 و بعد که بیرون آمدم دیدم شهر بهم خورده و در بازار
 کربلا که مقابل صحن است سرو صدا بلند است بنده
 خود را فوری پای قطار رسانیده و الفرار من سنن الانبیاء
 را عمل نموده و آمدم بغداد و فردا هم از بغداد حرکت
 نمودیم و در خسروی گمرک ایران دو صندوق کتاب مرا
 گرفتند و دو صندوق کتاب آنها رد شد ولی قریب دو ساعت
 باواز بلند تبلیغ میکردیم و بهرام و اردشیر هم آنها
 را قسم حضرت عباس میدادند که این کتابها را بخوانید آنها
 هم قول دادند که بخوانند و بعد آمدم کرمانشاه و چند
 روزی با اعیاء ملاقات شد و همچنین همدان و قزوین
 و وارد طهران شدیم امانتها که بما سپرده شده بسود
 صحیح و سالم تحویل دادیم (انتهى)

باری ثابت در قری و قصبات بهائی نشین تمام مملکت
 بگردش و تبشیر و تشویق مشغول بود و موفقیتها ی

فراوانی حاصل کرده و در مجالس بسیاری با عوام و خواص
 سرو کله زده که اکنون دو حکایت از سرگذشتهايش را برای
 نمونه و معلوم داشتن کیفیت مکالمه مینگاریم .

حکایت اول این است که در سنه ۱۳۱۰ شمسی از جانب
 محفل مرکزی ماموریت خوزستان یافته بد زفول وارد شد آن
 موقع در آن نقطه دو نفر بهائی محلی بودند که یکی پارچه
 بافی و دیگری تجارت میکرد از احبای نقاط دیگر هم
 ده نفر در خط راه آهن که با مررضا شاه پهلوی از شمال
 بجنوب کشیده میشد مشغول کار بودند که مرکزشان دزفول
 بود بهمین جهت محفل روحانی هم انعقاد می یافت میرزا
 معصومعلی خان نامی از احباب هم که شخصی دلیسر
 و در امر الهی مستقیم بود ریاست پست آنجا را داشت
 محفل روحانی ثابت را در منزلی اجاری سکونت داد و او
 بسبب حسن معاشرت و لطف محاضرت بزودی با اعیان
 و بزرگان آشنا شد بعدی که گاهی در منازل آنان جلسات
 تبلیغی منعقد و با مبتدیان صحبت میگردید از جمله
 در يك روز جمعه شخصی بنام جواد خان بیست تن از خوا
 باضافه ثابت و دو نفر از احباب را بضیافت طلبید در اثنائی
 که ثابت گرم صحبت تبلیغی بود ناگهان سیدی بلند بالا
 و متکبر از علما با ریش خضاب کرده و عمامه سبز و تحت الحنك

افتاده در حالیکه عصا در دست داشت و یکنفر محرر پشت سرش میآمد وارد شد بورودش همگی لاجل احترام قیام کردند ثابت هم برخاست و تعارف کرد اما جای خود را که در صدر مجلس واقع شده بود با و نداد بعد نشستند و ثابت در بناله صحبت را گرفته و بالحنی مهیمن تر از سابق سخن را ادامه داد و بعد از ربع ساعت مالب را ختم و دوباره با سید تعارف کرد این شخص که از جنسارت و بی اعتنائی ثابت خشمگین شده بود خیره خیره با و نگرینسته پرسید تو چرا بد زفول آمدی جواب داد شنیدم اهل دزفول مسلمانند و میدانستم که مسلمانها منتظر ظهور قائم آل محمد و رجعت حسینی هستند آمدم بگویم قریب نود سال است قائم ظاهر شده بعد هم رجعت حسینی واقع گشته تا خبر دار باشند و مثل یهود و نصاری نه بسبب انکار حضرت رسول کافر شدند بعلمت انبار این دو ظهور اعظم بضالالت نیفتند سید معترضانه گفت پس چرا ده سال پیش نیامدی جواب داد برای اینکه آنوقت ناخن علمای سوء بلند بود و آمدنم خطر داشت اما اکنون ناخنشان گرفته شده لهذا حالا آمدم و اگر بفرمائید چرا ده سال پیش ترسیدی و احتیاط کردی عرض میکنم این عمل را از محمد رسول الله آموختم چه که آن حضرت وقتیده مشرکین مکه

ناخن داشتند در غار پنهان شد و از شرشان گریخت و بعد که ناخنشان گرفته شد آمد مکه را فتح کرد حالا من حاضرم با آقایان علما با هر دلیلی که مقبولشان باشد در باره این امر گفتگو کنم تا حق از باطل جدا شود متعجب گفت ما اینطور ساده حرف میزنیم بلکه مذاکرات ما باید نوشته شود ثابت گفت به به بسیار خوب دیگر چه بهتر از این سپس رو بحضار آورده گفت آقا کدام کس میباشند که مایلند فرمایشاتشان روی کاغذ بیاید جواب دادند که ایشان جناب حاجی سید محمد فاضل همدانی هستند و فی الفور چند دسته کاغذ حاضر کردند ولی سید گفت اینجا گفتگو کردن حاصلی ندارد چه در مجلسی که همچو منی طرف صحبت است باید چند صد نفر حاضر باشند ثابت گفت آقایان مثلی بیامد اگر اجازه میدهید عرض کنم حاضران گفتند بفرمائید گفت شخصی وارد مجلسی شد گفت در راه نره شیر بزرگی بمن حمله کرد من هم شمشیر کشیده چنان بر دهانش زدم که از شکمش گذر کرده از سر دهانش بیرون جست و شیر درست بدو نیم شد اهل مجلس گفتند آفرین بر این هنرمندی و زورمندی برویم جسد شیر را نشان بده تا ما هم تماشا کنیم آن شخص گفت شیری که چنیون ضربتی خورده باشد مگر همانجا ایستاده است که شما او را

تماشا کنید پرسیدند مگر چه شد گفت مثل برق فرار کرد و در رفت اکنون آقا هم مانند آن شیر قصد در رفتن دارد نه آقا جان وقت شلوغ کردن نیست من حاضرم با حضور یکنفر نماینده دولت حتی در مسجد جامع پاشما صحبت کنم ولی اگر قصدتان چیز فهمیدن باشد در زفول مجلسی از همین مجلس بهتر پیدا نمیشود بعد از حضار پرسید که چنین نیست گفتند درست است ثابت شروع ^{بصحبت} کرد و تا عصر آزادانه و بی پروا نطقش طول کشید و سید در تمام این مدت ده کلمه حرف نزد حضار گفتند آقا آخر شما هم چیزی بفرمائید او روی کاغذ نوشت که بیائید بمسجد تا جواب شما را بدهم ثابت آن نوشته را برداشت و نوشته دیگری باو داد که با نماینده دولت بمسجد هم حاضر میشوم این مجلس که منقضی شد در شهر ولوله افتاد و گفتگوی سکوت مفلوبیت آمیز سید ورد زبانها گشت دوسه روز بعد آخوند ^{ها} که همان سید هم جزو آنها بود در منزل عباس خان نامی از محترمین برای چاره جوئی و اعاده حیثیت بر باد رفته سید جلسه کردند شیخعلی که از آخوندهای متنفذ بود بحاجی سید محمد پرخاش کرد که تو چرا بایستی چنین نوشته ای بدهی و آبروی مسلمین را ببری آخر بزرگان بهائی که در طهران نشسته اند میدانند که در شهرها

مثل من و توئی هم پیدا میشود آنها کسانی را بولا یا ت میفرستند که بتوانند جواب ما را بدهند اگر چنین اشخاصی را نداشته باشند اصلاً مبلغ باطراف روانه نمیکند اینجا مردم نمیدانستند بهائی در دنیا هست یا نیست و اگر هست چیست تو با این ملاقات و کاغذ نوشتنت سند خصم داری و اهالی را بر علما شوراندی حالا مصلحت درین است بهر تدبیری باشد این مبلغ را بیرون کنیم بالاخره پول زیادی جمع کرده همان شب نزد رئیس نظمیه برده التماس کرده بودند که اگر ممکن باشد این شخص را اخراج کنید و الا نوشته حاجی سید محمد را بگیرید بامداد فردا پلیس بخانه ثابت آمده گفت رئیس نظمیه شما را طلبیده پرسید پیش از خوردن چائی بیایم یا بعد جواب داد اولین کار رئیس این است که شما را ملاقات کند ثابت فوراً روانه شده در نظمیه باطابق رئیس رهنمائی گشت و او بعد از تعارفات رسمی پرسید آقا شما چند وقت است کوه بد زفول تشریف آورده اید جواب داد سیزده روز است گفت چرا وقتی که آمدید بمن خبر ندادید گفت مگر رسم است که هر کس وارد شهر میشود بشما خبر بدهد گفت همه کس نه اما اشخاصی مانند شما که از آدمهای معمولی نیستید آری حالا بفرمائید برای چکار بد زفول آمدید جواب

داد برای تبلیغ امر حضرت بهاء الله رئیس گفت با اجازه کدام کس جواب داد با اجازه نمایندگان ملت بهائی گفت بهائیت رسمی نیست تا نماینده داشته باشد گفت می خواهیم کم کم رسمیت پیدا کنیم رئیس گفت دولت چنین اجازه نمی بدهد شما نخواهد داد گفت دولت هم اجازه ^{شما} ندارد خبر ندارید رئیس پرسید کی داده جواب داد متحد المال که در سال ۱۳۰۵ آمد که مذاهب آزادند همان عبارت از اجازه است رئیس گفت آن متحد المال راجع بمذاهب اربعه یعنی مسلمان و زردشتی و نصرانی و کلیمی است ربطی بطایفه بهائیتی ندارد ثابت گفت آنها که از قبل هم رسمیت داشتند رئیس پرسید پس مال شماست جواب داد که البته رئیس گفت من باین چیزها کار ندارم شما الساعه باید از شهر خارج شوید و بهر طرفی که مایلید بروید مانند شما صلاح نیست چند شب است که برای محافظت شما پاسبان میفرستم ثابت گفت رفتن من مستلزم یکی از دو چیز است رئیس گفت بفرومائید گفت یا شما بمن بنویسید که چون مانند تو طوری باعث اغتشاش شهر میشود که من از جلوگیری عاجز خواهم شد لهذا باید بروی یا اگر نوشتن چنین چیزی برای شما صلاح نیست مرا با مامور بیرون کنید رئیس گفت عجب پیشنهاد میکنید آنگاه با تغییر گفت میکشند ت گفت چه عیب دارد —

بکشند م پرسید مگر نمیترسی گفت خدا نکند که بترسم اگر نمیترسیدم که بهائی نمیشدم گفت پس خطی بدهید که اگر خطری متوجه شما شد ما مسئول نباشیم گفت من مینویسم و اینجا میگذارم که اگر مختصر اهانتی بمن شد رئیس نظمی و رئیس امنیه و رئیس عدلیه و حاکم شهر همه مسئولند گفت چرا مگر شما نگفتید که نمی ترسم گفت نترسیدن من کس نه نباید سبب بی نظمی شهر بشود شما شهر را منظم نگاه دارید من اگر خواستم میتروم و اگر نخواستم نمیتروم رئیس پرسید شما قرار است که چقدر در دزفول بمانید جواب داد شش ماه ماموریت خوزستان دارم گفت پس هر کس بمنزلتان آمد بما خبر بدهید ^{ثابت} گفت بمنزل ما هم دوست میاید و هم دشمن آمدن دوست که خبر دادن ندارد ولی دشمن که آمد بچشم رئیس گفت لابد از ترس خودتان گفت آری لازم است که آمدن دشمن را بشما اطلاع بدهم رئیس گفت بآ حاجی سید محمد چه نزاعی داشتید ثابت هر چه واقع شده بود شرح داد رئیس گفت نوشته اش را بدهید ببینم ثابت آن را بیرون آورده داد و گفت نوشته او برای من ارزشی ندارد اما خوب است که شما هم علما را بشناسید گفت ما میشناسیم و خوب میدانیم که هیچ در چفته ندارند ثابت خدا حافظی کرده بیرون رفت بعد حاکم دنبالش

فرستاد و از قضایا پرسید آنجا هم وقایع را بیان کرد و قتیکه حاکم از نوشته جويا شد گفت نزد رئیس نظمیه است مختصر یکماه دیگر با موفقیت در آنجا مانده بعد بسایر نقاط سفر کرد .

حکایت دوم این است که در همین سنه زمانی که عبورش بمحمره که اکنون خرمشهر نامیده میشود افتاد بامر محفل سحل در منزلی اقامت گزیده مشغول تبلیغ گردید شبی در حالیکه جمعی از احباب حضور داشتند سه ساعت از غروب گذشته ماشاء الله خان کرمانشاهی رئیس نظمیه بهی خبر با دو نفر پلیس وارد شد چون چشمش بقطعه اسم اعظم خط مشکین قلم که بر دیوار آویخته شده بود افتاد پرسید این چیست ثابت گفت کلمه یابها ابهی است شما که الحمد لله با سواد ید این خط هم که خوانا و زیباست پرسید الله ابهی چه چیز است که شماها بهم میگوئید و چه معنی دارد جواب داد الله ابهی سلام ماست و معنایش اینکه خدا مثل آفتاب روشن است رئیس گفت مگر خدا پیش از این تاریک بوده که حالا روشن شده باشد ثابت گفت الله اکبر که در اسلام گفته میشود مگر دلیل است که قبلاً خدا کوچک بوده که بعد بزرگ شده باشد رئیس گفت این حرفهای شما بیخود است چرا که

بعد از محمد دیگر پیغمبر نمیآید و در قرآن نوشته شده هر کس بیاید و ادعای پیغمبری کند باید کشته شود ثابت گفت در قرآن که چنین چیزی نیست اما این مطلب هست که حضرت بها الله در بغداد ظاهر میشود و مردم را بخود دعوت میکند رئیس این حرف را که شنید رو بیکی از دو نفر آژان کرده گفت علی برو دنبال فلان آخوند بگو با قرآنش آلا ن بیاید اینجا ثابت گفت آن آدمی که میخواهید بیارید باید در شهرالمرکز او کسی نباشد قرآنی را هم که میآورد ترجمه دار باشد رئیس گفت عالم درجه اول شهر را نمیتوان باینجا احضار کرد اگر چنین شخصی را میخواهید ما باید بمنزلش برویم ثابت گفت چه ضرر دارد ما میرویم حالا من تنها بیایم یا اینها هم بیایند جواب داد همه بیایند پس جمیعاً برخاستند و بمعیت رئیس نظمیه بخانه آخوندی بنام آقا سید عبود رفتند که در آن دیار دانشمند تر از او کسی نبود از قضا در منزلش روضه خوانی داشت و قریب سیصد نفر حاضر و بسیاری از آنان معمم و معبا بودند ثابت که چشمش بان جماعت افتاد گفت به به چقدر عبا و عمامه در اینجا است و چون آن اوقات میبایست بحکم شاه ایران تمام ایرانیان لباس متحد الشکل و کلاه پهلوی بپوشند مردم بگمانشان که ثابت مامور اجرای این حکم است

و آمده که عمامه و عبا را از سر و دوش مردم بردارد لهذا شروع بالتماس کرده مهلت میطلبیدند رئیس نظمیه چند فحش بآنها داده گفت زود بروید گم شوید آنها خوشحال شده بیرون رفتند جز هفت نفر که رئیس آنها را نگهداشت و بهیچر صاحبخانه گفت اگر میخواهی ترا بنظام وظیفه ببریم سیگار و میوه و چائی حاضر کن از این سخن پسر و پدر و مادرش گسان بردند ثابت رئیس نظام وظیفه میباشد که در این وقت شب برای غافلگیر کردن پسرشان آمده است لهذا پسر بگریه افتاد و مادر شیون آغازید و پدر در حالیکه رنگ خود را باخته بود بدو زانوی ادب نشسته گفت بفرمائید چه خبر است آیا قصد دارید پسر مرا ببرید رئیس گفت است نه این آقا مبلغ بهائیان است آیه ای از قرآن برای من خوا که میگوید دلالت بر ظاهر شدن بهاء الله از بهشت دارد من هم ایشان را پیش^{شما} آوردم تا جوابش را بدهید آقا سید عبود قدری بحال آمده گفت خیلی خوب با زهر چه باشد مبلغ بهائی از مامور نظام وظیفه بهتر است آنگاه رو بپشت آورده گفت مطلب خود را بفرمائید ثابت گفت در قرآن میفرماید (لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) مقصود از این آیه مبارکه چیست جواب داد پارسال یکنفر کشیش مسیحی هم در هیئت علمای اسلامی مصر همین آیه

را پرسید و گفت اگر در قرآن همه چیز ثبت است چراغ برق در کجایش ذکر شده یکی از علما جواب داد در این آیه (مثل نوره کمشکوة فیها مصباح) ثابت گفت حضرت آقا یکنفر صاحبخانه رقیق که قوطی کبریت خود را در دفتر ثبت میکند آیا جمعبه جواهرش را از قلم میاندازد گفت استغفرالله ثابت گفت چراغ برق در مقام اهمیت مانفرد قوطی کبریت است و مسئله صاحب الامر مانند جمعبه جواهر حالا بفرمائید راجع بصاحب الامر چه آیه ای در قرآن موجود است آقا بعد از قدری تا مل گفت الله اعلم ثابت گفت اجازه بدهید من عرض کنم گفت بفرمائید ثابت چند آیه در این زمینه خواند و شرح داد آقا از بسکه حواسش پرت بود میخواست بگوید این تفسیرهایی را که شما میکنید قبول ندارم پی در پی میگفت من این قرآنهای را قبول ندارم عقلی عقلی یعنی برهان عقلی باید اقامه شود رئیس نظمیه گفت اگر عقلی باشد که من هم عقل دارم و مقصودش این بود که ما برای پرسیدن معنی آیه قرآن اینجا آمده ایم اما بسخن او کسی گوش نداد و حرفش در میان لا و نعم آخوندها گم شد بالاخره ثابت گفت خیلی خوب دلیل عقلی بفرمائید آقا گفت لابد خدائی هست گفت آری پرسید ناچار واسطه ای هم لازم است جواب داد بلی

پرسید از این واسطه ها کدام را شما قبول دارید ثابت
گفت حضرت موسی را پرسید بچه دلیل جواب داد دلیل
لازم نیست زیرا خانه ئی را که همسایه دست چپ و همسایه
دست راست هر دو بگویند مال شماست صاحبخانه هم که
آن را متصرف و مدعی مالکیت است دیگر محتاج باثبات -
نیست در این مورد هم شما که مسلمانید میگوئید موسی
حق است مسیحی هم که بحقانیت موسی معترف است موسی
هم که موسوی است دیگر برهان چه لزومی دارد اما شما
مدعی دارید چه که موسویان و عیسویان هر دو منکر شما
میشوند پس بر شماست که دین خود را ثابت کنید
صاحبخانه بیش از دو ساعت زحمت کشید تا قبولانید که دین
باید باقتضای زمان باشد و فی الواقع کاری را که میبایست
ثابت بکند او کرد بعد ثابت گفت خیلی خوب حالا کدام
دین است که با مقتضیات زمان حاضر توافق دارد رئیس
گفت دین اسلام ثابت گفت آلا ن خواهیم دید آنگاه از او
پرسید شما چند سال است رئیس نظمیه اینجا هستید
جواب داد سه سال پرسید در این مدت دزد گرفته اید
یا نه جواب داد گرفته ام پرسید دست چند نفر شما
را بریدید جواب داد هیچ گفت در اسلام هر کس دزدی کرد
باید دستش بریده شود ولی در بهائیت حبس و نفی میشود

شما با دزد چه کردید گفت حبس کردم گفت حالا دیدید که شما
احکام بهائی را اجرا میکنید. حاصل اینکه تا سه ساعت از نصف
شب گذشته این محاورات مداومت یافت بعد با روح و ریحان از
یکدیگر جدا شدند . باری جناب ثابت شرقی بطریقی که مذکور
افتاد در میدان خدمت جولان میکرد تا وقتی که بفرسود و در سه
چهار ساله آخر عمر بعلت فقر قوای بدنی و استیلائی امراض
گوناگون مجبور بر ترك مسافرت شد و در مدینه اصفهان که اهل
بیتش آنجا سکونت داشتند مقیم گشت و بالاخره در چهارم
آبانماه سال ۱۳۴۰ شمسی پس از آنکه مدتی بستری بود از -
اوجاع جسمانی و آلام دنیوی خلاص گردید و جسدش بعزت و
اعزاز در گلستان جاوید اصفهان بخاک سپرده شد . از جنابش
اولادی چند از سر و دختر باقی ماندند که همگی در ظل امر
مبارک پسر میبرند و هر يك فراخور استعداد خوش بخدمت نیز
موفق میباشند .

حال این تاریخچه را با لوح لوحی از خاتم حضرت مولی
الوری پایان میبریم و آن لوحی است که بعد از چوب خوردن -
در بند عباسی بصره اراده مبارک بخط خودشان باعزاز ثابت
شرف صدور یافته در صورتیکه در آن باره عریضه ئی عرض نکرده بوده
است و هو هذا :

هو الله

جناب آقا محمد - عليك بهاء الله وثناؤه في الملك والملكوت استل
الله ان يجعلك مصباح الهدى وسراج التقوى في زيجاج يوقد و
يضئ بين الارض والسماه ويرفع ذكرك بين الملاء الاعلى ويقدر
لك ما يعطيك في المقربين من اهل السماه بما تحب
است

احي رب هذا رقيقك الوفيق تجرع الرحيق في كأس انيق
 وانجذب بحبك انجذاب الحربا الى شمس الضحيتيها فت
 كل الفراش حول سراج رب انبت في جناحيه ابا هر القوّة
 والقدرة وقوادم العزة والمنعة تطير الى اعلى مصارج
 الفلاح واسمى مراقى النّجّاح وكن ظهيرا ونصيرا له
 في كلّ الاحوال انك انت القوي المتعال .

عبد البهاء عباس

~~~~~

~~~~~

~~~~~

## جناب آقا شیخ محمد علی قائنی

مرحوم آقا شیخ محمد علی اخوی زاده \* حضرت فاضل قائنی از فضلاء محترم و برازنده \* این امر مبارک بود آن جناب دارنده قامتی بلند و اعضائی متناسب و سیمائی جذاب و چشمانی نافذ و در نشست و برخاست و همچنین در مشی و خرام صاحب وقار و مهابت بود نطق فصیح و صوتی بسیار ملیح داشت بطوریکه هنگام تلاوت آیات و مناجات مستمعین را منقلب مینمود بارها دیده شد که در بین آیات و مناجاتی که تلاوت میکرد اشک از چشمهای بعضی از حضار جاری است . آن مرحوم خط نسخ و نستعلیق را خیلی خوب مینوشت و در انشای منشآت نیز صاحب حسن سلیقه و لطف قریحه بود اکثر آیامش در عشق آبا گذشت و در آن شهر تاریخی و مهم مادام الحیات معزز و محبوب القلوب بود . اغیار آن مدینه دم بنظر احترام بایشان مینگریستند و در کوچه و بازار تکریم و تعظیم میشدند . در عشق آباد شخصی بود بنام زبیل از اهل قفقاز و سردسته اشرار و الواط که در زمان حکومت تزاری جمیع اهل شهر از شرارت او خائف بودند حتی اعضای





حکومت از او چشم میزدند و از دستگیری و مجازاتش خوف داشتند و حرکات جنایتکارانه اش را نادیده میانگاشتند تا بالاخره محبوس و در محبس مقتول گشت این شخص با وصف آنهمه شرارت هر موقع که چشمش بجناب شیخ میافتاد سلام میکرد و احترام بجا میآورد و گاهی هم سفارش میداد دسته گل قشنگی می بستند و آن را خود بدست گرفته میآورد و با خضوع تمام بمرحوم شیخ تقدیم میکرد علتش این بود که آن مرحوم وقتی که بر سر لطف بود با رقت کلام و رخامت آهنگ نفوس را مفتون خویش میکرد بهمین سبب احباب بدو ارادت داشتند و هر گاه تغیر میکرد سکوت مینمودند روزی در ایوان بزرگ مدرسه پسران عشق آباد مجلسی آراسته شد و اولوح مبارک ما نکچی را تلاوت میکرد چون باین بیان مبارک رسید که میفرمایند ( گفتار درشت بجای شمشیر دیده میشود و نرم آن بجای شیر ) سکوت نمود و بعد گفت من هر وقت که با مثال ایمن بیانات میرسم از تلاوتش خجالت میکشم .

بهر حال مرحوم شیخ شخصیتی داشت که بزرگی و آقائی بر پیکر موقرش می زیبید مردی متدین و پارسا بود و فراست و کیاستی داشت که کمتر نظیرش در اشخاص دیده میشد چه . با یک نظر دوست را از دشمن و موافق

را از منافق تشخیص میداد .

مرحوم شیخ از تاریخ امر اطلاعی جامع داشت و علاوه بر استحضار از وقایع کلی و جزئی امرالله مانند صاحبان علم الانساب عرب جمیع خانواده های بهائی ایران را میشناخت و نام فرزندان شان را میشمارد و چنان بخوبی جریان تاریخ را بیان میکرد که مستمع بطرب میآمد و بسیاری از مبتدیان منصف بر اثر استماع تاریخ تنها مؤمن میشدند .

مرحوم شیخ بعلم موسیقی ایرانی نیز عالم بود و هفت دستگاه مشهور را میدانست و خواندن میتوانست چنانکه دفعه ئی یکی از خوش آوازه های احباب برای عید رضوان سه جمعی از اطفال مدرسه عشق آباد سرود میآموخت و هر روز جناب شیخ هم که در آن تاریخ مدیر مدرسه بود برای سرکشی حاضر میشد . بخاطر دام روزی معلم سرود به مناسبتی برای جناب شیخ یکی از آهنگهای موسیقی را خواند و بعد خواهر از آواز خود مدح کرد . مرحوم شیخ هم تصدیق کردند و بعد باو گفتند فلان آهنگ را میدانی گفت بلی و شروع بخواندن نمود . جناب شیخ گفتند درست نخواندی و خود آهسته بنای خواندن گذاشتند بحلاوتی که روح را باهتزاز میآورد و آن شخص خواست آن آهنگ را بیاموزد و بتقلید جناب شیخ بنای خواندن گذاشت لکن نتوانست . جناب شیخ دوباره

خواندند و او تقلید کرد و از عهد ه بر نیامد دفعه سیم یا چهارم که نتوانست حق آهنگ را ادا کند گفت جناب آقا شیخ محمد علی من نمیتوانم مثل شما بخوانم .

مرحوم شیخ چنانکه اشاره شد صاحب وقار و مهابت بود و در حال عادی احدی جرئت نداشت که در حضورش حرکتی بر خلاف ادب بنماید خصوصا " شاگردان مدرسه که در سر درس او یارای رو گرداندن برآست و چپ نداشتند و چنان خود را جمع میکردند که کسیکه ندیده نمیداند چگونه آن اطفال که در ساعات درس جناب آقا شیخ حیدر و سایر معلمین آرام نمی نشستند در ساعت درس او آنطور ساکت و رام میشدند .

مرحوم شیخ با جناب آقا شیخ حیدر رفیق یگانه بود و غالب اوقات با یکدیگر آمیزش داشتند گاهی با احباب میفرمود نگاه بنطق جناب آقا شیخ حیدر نکنید که چند آن روان نیست ایشان دریائی از علمند و عمق بیانات ایشان بقدری است که هر جمله‌ای از آن میتواند سرمایه برای خطابه یکی از فضلا قرار گیرد مختصر اینکه افق آن دومرد محترم با هم گرفته بود و بیکدیگر ارادت میورزیدند یک لوح هم از خامه حضرت عبدالبهاء بنام دو نفر آنها نازل گشته است . جناب آقا شیخ حیدر در مجلس مسامره‌ای که در

تاریخ دوازدهم سنه ۱۲۳۳ میلادی از طرف احبای عشق آباد بیاد جناب شیخ محمد علی برپا شد بود ضمن بیان تاریخچه ایشان این عبارات را فرموده بود :  
( خصائص طبیعی جناب آقا شیخ محمد علی از این قرار است اولاً " حسن شمایل با قد رسا و اعضای متناسب و موی فراوان ثانیاً " حسن صوت مخصوصاً " حضرت عبدالبهاء در وصف صوت ایشان میفرمایند اگر ابو موسی اشعری که یکی از اصحاب حضرت رسول بود يك زمزمه از مزامیر آل داود را دارا بود خداوند بشما شش دانگ مزامیر آل داود را عطا نموده است سوم حسن خط چهارم وقار طبیعی با حسن گفتار و فصاحت بیان پنجم نیز از خانواده " علم و هم از اعیان و اشراف محسوب میشدند ششم دید صحیح داشته اند یعنی در آدم شناسی مهارت کاملی داشتند هفتم حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء عنایتهم فی فوق العاده بتنزیل الواح در حق ایشان فرموده اند هشتم محل اطمینان حضرت عبدالبهاء بوده اند نهم در مقابل ازلیها و ناقضین و متزلزلین در اثبات این امر نازنین و حقانیت مرکز عهد و میثاق الهی پیوسته و کوشش میکردند . انتهی

اما ترجمه احوال جناب آقا شیخ محمد علی بطوریکه از خانم

و فرزندان ایشان تحقیق شده بشرح ذیل است :

جناب آقا شیخ محمد علی درسنه<sup>۱</sup> ۱۲۷۲ هجری قمری  
در قریه<sup>۲</sup> نو فرست که دهی است از توابع پیرجند متولد شد و  
نام پدر ایشان ملا محمد حسین است که یکی از برادران  
حضرت نبیل اکبر یعنی جناب فاضل قاضی اعلی الله مقامه  
بوده زیرا حضرت فاضل پنج برادر داشته اند که کلاً<sup>۳</sup>  
از برکت اقدامات ایشان از معین ایمان نوشیده بودند  
و جمیعاً<sup>۴</sup> معتقدات باطنیه<sup>۵</sup> خود را از بیم اعدا<sup>۶</sup> پوشیده  
میداشتند که از جمله<sup>۷</sup> آن پنج نفر ملا محمد حسین پدر  
جناب آقا شیخ محمد علی بوده که دو پسر و دو دختر  
داشته دخترانش یکی بیدرالنساء<sup>۸</sup> و دیگری بزیب النساء<sup>۹</sup>  
تسمیه گردیده و پسرانش یکی جناب آقا شیخ محمد علی  
بوده و دیگری میرزا احمد خان که پس از رشد و بلوغ وارد  
خدمات دولتی گشته و بلقب احتشام الوزاره ملقب گردیده .  
باری جناب شیخ در نو فرست همکتاب رفت و مشغول  
تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی گردید چون بدوازه  
سالگی رسید والدینش بفاصله<sup>۱۰</sup> یک هفته درگذشتند و جناب  
شیخ با برادر و خواهرش در تحت سرپرستی و تربیت عمویش  
ملا آقا علی قرار گرفتند چون یک سال از این پیش آمد  
گذشت ملا آقا علی جناب شیخ را با پسر خویش ملا محمد

حسن برای تکمیل تحصیلات بمشهد روانه کرد و آن دو مدت  
پنج سنه بفرارگرفتن علوم دینی مشغول گشتند جناب شیخ  
علاوه بر معارف متداوله<sup>۱۱</sup> بین طلاب بطب قدیم نیز مایل  
بود و در پیش خود گاهی آن را مطالعه مینمود و مختصر  
اطلاعاتی در این رشته نیز بدست آورد و چون از ایمان  
پدر و عموها بی اطلاع بود و قتیکه<sup>۱۲</sup> میشنید که عم بزرگوار  
و دانشمندش حضرت فاضل قاضی مورد تعقیب دولت  
و علمای ملت است متحیر میشد زیرا نمیدانست که ایشان  
بجرم بهائیت در بدر شده اند .

در این اثنا بوسیله جناب ملا علی بهجستانی از امرالله  
آگاه گشته و فهمید که عمویش حضرت فاضل بچه سبب آواره<sup>۱۳</sup>  
بلا<sup>۱۴</sup> و دیار شده است لذا شوق ملاقات زمام اضطبار را  
از ایشان گرفت و بجستجوی عم محترم خود از مشهد بیرون  
آمد و بگمان اینکه ایشان از ایران بترکستان رفته اند بجانب  
عشق آباد شتابید لدی الورود در کاروانسرائی منزل کرد  
و چون احدی از اخبارا نمی شناخت مدتی طول کشید تا  
دانست که جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی یکی از  
بهائیان است روزی سراغ منزلشان را گرفته بخانه ایشان  
ورود کرد جناب حاجی محمد کاظم بخیالش که این جوان  
معمم مردی روضه خوان است لذا گفت جناب آخوند حال

موقع روزه خوانی گذشته چرا که ماه محرم و صفر سپری شده  
 آقا شیخ محمد علی گفتند من برای روزه خوانی نیامده ام  
 بلکه بسراغ عموم حضرت فاضل زحمت افزا شده ام حاجی  
 محمد کاظم وقتیکه بهویت جناب شیخ واقف شد ایشانرا  
 اکرام و احترام کرد و اظهار داشت که ما مدت ها ست انتظار  
 مقدم حضرت فاضل را میکشیم ولی ایشان باین شهرتشریف  
 نیاورده اند و معلوم نیست که در کجا هستند . جناب  
 شیخ ناچار از عشق آباد بهشهر مراجعت کرد و لدی الور  
 بمنزل جناب ملا علی بجهستانی رفت و دید که حضرت فاضل  
 نیز جدیداً وارد مشهد شده در منزل ملا علی اقامت دارند  
 جناب شیخ از عموی خود خواهش کرد که در خدمت ایشان  
 باشد و بهر بناییکه میروند همراهی کند حضرت فاضل  
 فرمودند من پیوسته چه در سفر و چه در حضر در خطرم  
 و هر کس هم که با من باشد از شر دشمن ایمن نتواند بود  
 بهتر این است که تو از این اندیشه منصرف گردی و خود را  
 بزحمت نیندازی جناب شیخ عرش کرد من در ملا زمت عزم  
 عزیز از هر بلائی که بسرم بیاید باک ندارم حضرت فاضل  
 موافقت فرمود و جناب شیخ با پسر عموی خود ملا محمد حسن  
 که قصد مراجعت بنوفرست داشت وداع کرده بحضرت فاضل  
 پیوست و باتفاق ایشان بطهران رفتند جناب فاضل برای سر  
 کشی

از خانواده خود بقزوین تشریف بردند و جناب آقا شیخ  
 محمد علی در یکی از حجرات مدرسه حاج شیخ هادی -  
 منزل گرفت و طولی نکشید که حضرت فاضل نیز با عائله  
 خود که عبارت از یک زن و یک دختر شان باشد بطهران  
 کوچیده اقامت فرمودند لکن چنانکه در شرح احوال خودشان  
 مرقوم گردید همواره تحت تعقیب اعداء بودند و هر هفته  
 از محله ای که سکونت داشتند بمحله دیگر منتقل میشدند  
 و با جناب شیخ برای خبر گیری از احوال یکدیگر مکاتیب  
 مینمودند تا آنکه از شدت تعقیب اعداء عرصه بر حضرت  
 فاضل بسیار تنگ شد و مجال درنگ نماند و با صلاح خود  
 حضرات ایادی امرالله بر یک الاغ لاغر سوار شده راه خراسان  
 را پیش گرفتند .  
 جناب شیخ بعد از چند روز خبردار شد که تعقیب  
 یکه و تنها بخراسان رفته است لذا فوراً بهشتی را سوار  
 گشته بدنبال ایشان روانه شد و در محلی موسوم به  
 ( کوچک باغ ) یا ( کشک باغ ) حضرت  
 فاضل رسید و آن نقطه نزدیک شهر سبزوار است و بالجمله  
 با یکدیگر بسزوار رفته در کاروانسرای شاه عباسی منزل اکران  
 و شرح گرفتاری حضرت فاضل در سبزوار و استخلاص ایشان  
 تا موقع ورودشان بمشوق آباد در تاریخچه حضرت فاضل

در جلد اول این کتاب مرقوم گشته و در اینجا تکرار نخواهد شد . باری ورود حضرت فاضل و جناب شیخ بمشق آباد در اوایل سنه ۱۳۰۹ هجری قمری بود حضرت فاضل پس از چندی باتفاق جناب ابوالفضایل ببخاراتشریف برده بعد از مدت کوتاهی صمود کردند و بلا فاصله بوسیله تلگراف این خبر بمشق آباد رسید و جناب آقا شیخ محمد علی با حرقت تمام ببخارا رهسپار شده در تشییع جنازه عم عزیم الشاء حاضر گشت بعد از برگزاری مراسم تعزیت بمشق آباد مراجعت کرد و متجاوز از یک سنه در آنجا مقیم بود و بعد برای ملاقات بازماندگان حضرت فاضل بطهران رفت و چون حضرت فاضل در نوفرست ضیاع و عتاری داشتند برای فروش آنها با زن عمو و دختر عمو بنو فرست رفتند و دو سال در آنجا اقامت کردند تا املاک را بقیمت نازلی فروختند سپس با شخصی از ساریانان آنجا که شتر بسیاری از خود داشت عازم مشهد گردیدند . شتر مزبور شخصی معاند و متعصب و باطنا " در صدر ایذا ی جناب شیخ بود آقا شیخ محمد علی این معنی را بفراست دریافت و برای جلوگیری از شرارت و بروز خبث طینت او در هر منزلی يك را اس گوسفند میخريد و آن را ذبح میکرد و بیشتر دار و آدمهایش میخورانید و مفاد این بیت سمدی

را بکار می بست که

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهن سگ پلقمه د وخته به

عاقبت بمشهد رسیدند و شتردار آنان را در کاروانسرائی جنب صحن آستانه قدس رضوی علیه السلام فرود آورد و خود نیز در آنجا منزل کرد تا بتواند نیت سو خود را در باره جناب شیخ اجرا کند جناب شیخ که متوجه این مطلب بود بزن عمو و دختر عمویش گفت که من ببهانه وصول طلب سوار میشوم و از دروازه نیشابور خارج میگردم شما هم بعد از من حرکت نمائید و همین کار را کرد یعنی بشترا رفت من در دهات اطراف مشهد مطالباتی دارم که برای وصول آنها میروم و مراجعت میکنم اگر دیر کردم حضرات برونند من که آمدم بدنبال آنها روانه خواهم شد و باین تدبیر خود را از او خلاص کرده روانه شد و فردای آن روز عیال فاضل و صبیّه اش بار سفر بسته با قافله از پی روانه شده در راه بجناب شیخ رسیدند . بهر حال حضرات به سبزوار وارد شده در یکی از کاروانسراها منزل نمودند جناب شیخ برای خرید بعضی از مایحتاج بیازار رفت و وقتی که از راسته بازار عبور میکرد شخصی سرو پا برهنهئی از دکان نجاری بیرون آمده پیش دوید و سلام کرده شروع

باحوالپرسی نمود جناب شیخ هم جوابش را میداد لکن  
 او را نشناخت اما آن شخص مرد نجاری بود که مدتی در  
 زمین اعظم ( محوطه ئی که مشرق الانکار در آن بنیان  
 شده ) عشق آباد برای احباء مزدوری میکرد و جناب  
 شیخ را در آنجا دیده و شناخته بود باری نجار خود را به  
 ایشان شناسانید و بعد اظهار داشت که من در اینجا  
 کسبم بی رونق شده و خیلی مفلوک و پریشان گشته ام و  
 انتظار مساعدتی از شما دارم جناب شیخ حواله ئی بمبلغ  
 چند تومان نوشته بدستش داد و خود روانه شد که بار  
 سفر بر بندد ساعتی نگذشته بود که ناگهان نجار با  
 چند فراش بکاروانسرا آمدند و بجناب شیخ گفتند بیای  
 برویم که ترا خواسته اند جناب شیخ ناچار روانه گردید  
 و بعد که بدارالحکومه رسیدند حاکم اظهار داشت که  
 این مرد مدعی است که از شما هشتاد تومان طلب دارد  
 جناب شیخ قدری صحبت کرد و از بیاناتش فهمیدند که  
 نجار دروغ میگوید و آن شخص که دید رسوا میشود فوراً  
 بنای هیاهو گذاشت که این شخص بابی است و از عشق آبا  
 آمده حاکم و حاشیه نشینان مجلس بنجار پر خاش کردند که  
 فضول موقوف تو اگر مطالبه طلب میکنی بچه مناسبت اسم  
 مذهب بمیان میآوری او را که ساکت نمودند بجناب شیخ

گفتند آقا در عرض راهها از این قبیل مشتریان و طلبکاران  
 بی سرو پا بسیارند شما که سند بدستش داده اید مصلحتی  
 کمک کنید تا خفه شود و دنبال کار خود برود جناب شیخ  
 مصلحتی داد و سند را گرفته روانه شد . صبح روز بعد جناب  
 شیخ دید که نجار مزبور با چند نفر از طلاب وارد کاروانسرا  
 شده در جستجوی او هستند لذا فوراً "عمامه را بزمین گذا  
 و شب کلاه بر سر نهاد و آفتابه بدست گرفته به همراهان خود  
 گفت من رفتم شما از عقب خود را برسانید و از حجره بیرون  
 آمد و سر را پائین انداخته از طرف دیگر کاروانسرا بیرون  
 رفت و بتحصیل هر چه تمامتر از شهر خارج شد و آنجا  
 طلاب تا مدتی در همان کاروانسرا دنبالش گفتند و در  
 هیچیک از حجرات او را نیافتند ماء پیوس شدند و پس کار خود  
 رفتند و جناب شیخ چند فرسخ با سرعت پیاده راه پیمود  
 بالاخره بقهوه خانه ئی رسید و به رنگ پریده و بدن خسته  
 در آنجا نشسته چای طلبید قهوه چی و مردمان فضولسی  
 که در آنجا بودند از او ظنین شده گفتند از کجا میایی  
 و بکجا میروی جناب شیخ از شدت واهمه و پریشانی حواسش  
 مختل بود و بجای اینکه بگوید از زیارت مشهد میآیم گفت  
 قصد زیارت مشهد دارم و فی الفور ملتفت شد که اشتباه  
 کرده لذا چای را که نوشید برای رفع سوء ظن حاضران براهی

که آمده بود روانه شد و يك میدان که طی نمود راه را کج کرده برگشت و از پشت قهوه خانه با مقداری فاصله عبور کرد از قضا یکی از آنها اورا دید و برفقا خبر داد قهوهچی و دیگران در حقتش بدگمان شده سردر عقبش نهادند جناب شیخ از بیم گرفتاری شروع بدویدن کرد و آنها هم قریب ربع فرسخ اورا دنبال کرده عاقبت خسته شده مراجعت نمودند و جناب شیخ همینطور شب و روز طی طریق کرد تا بشاهرود رسید و در آنجا توقف نمود تا زن عمو و دختر عمویش بسا و ملحق گردیده بالاخره بطهران وارد شدند . جناب شیخ دو سال که گذشت یعنی در حدود سنه ۱۳۱۴ هجری قمری بموجب وصیت حضرت فاضل با صبیحه ایشان ازدواج نمود و دو سال دیگر هم در طهران مقیم شد و بنشر نفحات الهیه پرداخت و غالباً مشغول کتابت الواح بود تا آنکه قتنه ناقضین بالا گرفت و از حضرت مولی الوری مامور یزد گردید لذا بار سفر بسته بیزد رفت و در منزل جناب وکیل الدوله وارد شد و چند ماه با مساعدت حضرت ایشان کوشید تا موفق بقلع تزلزل بعضی از افنان و جمعی از احباب گردید و نیز موفق به هدایت گروهی از اغیار شد و بمقدور براه افتاده در اصفهان و توابعش چندی بخدمت پرداخت سپس در کاشان و قم خدماتی انجام داده پس از هفت ماه

بطهران بازگشت .

جناب شیخ در طهران خدمات امریه را دنبال کرد و بانطق بلیغ و صوت ملیح بتبشیر و ترتیل مشغول بود و هفته ئی يك شب هم بمحله کلیعی ها میرفت و بر حقیقت امرالله اقامه برهان مینمود در اثنای اقامت ایشان جناب ادیب مامور مسافرت هندوستان گردیده بود تا فتنه نقی را بخوابا و اهمیت توجه بمركز عهد و پیمان را با احباب بفهماند و مدتی طول کشید تا ایشان حرکت کردند و بدین سبب ازلیهای طهران بر ماموریت شواقف شده دانستند که ایشان از طریق اصفهان عازم هندوستانند لذا بهم مسلکان خود که مقیم اصفهان بودند اطلاع دادند آنها هم زمینه ضوضا را فراهم کردند بهر حال سه سال از اقامت جناب شیخ در طهران گذشته بود که ایشان هم مامور شدند با جناب ادیب بهند سفر کنند و این ماموریت بموجب لوح مبارکی با حواله یکصد تومان بایشان رسید جناب ادیب سه روز پیش از ایشان به اصفهان رفته بودند و جناب شیخ وقتی که نزدیک دروازه اصفهان رسید از دور یکی از احباب را دید که با دست اشاره میکند که دنبال من بیایید و ضمناً بایشان رسانید که ابر غلیظی هوای اینجا را احاطه کرده و امر بر دوستان حق دشوار گشته و بالجمله آن شخص دو ساعت از شب

گذشته جناب شیخ را بمنزل جناب میرزا اسدالله خان وزیر  
 ظل السلطان وارد کرد . جناب شیخ حیدر در خطابه  
 خود که ذکرش گذشت در شرح احوال جناب آقا شیخ محمد  
 علی راجع بچگونگی گرفتاری ایشان و قریب سیصد تن از -  
 دوستان بدست اشرار در اصفهان چنین گفته بودند . . .  
 ( جناب آقا شیخ محمد علی خودشان سرگذشت این وقایع  
 را اینطور حکایت میکردند که بعد از اینکه . . . . . بدست  
 اشرار گرفتار شدیم یکنفر عمامه از سر برداشت دیگری عبا  
 را دیگری قبا را بعد پیراهن و کفش و جوراب را هم ربودند  
 فقط یک زیر جامه ماند و چیز دیگری بجهت من نماند بعد  
 ایشان را پس از فحش زیاد و صدمه بسیار کشان کسان از میان  
 بازار عبور میدادند در این بین یکنفر شاطر نانوا با شیخ -  
 داغنانوایی از دکان بیرون آمده پشت ایشان ضربتی میزد  
 که فوراً خون مانند فواره میجهد و بدنشان از ضرب  
 چوب و چماق کبود میگردد و پس از آن ایشان را با چند نفر  
 از اعیان فراشها بخانه شیخ محمد تقی نجفی ( ابن ذئب )  
 میبرند و در اطاق بزرگی روی زمین بی فرش جای میدهند  
 و درها را محکم بسته میروند ولی باز اشرار دست بر نمیدار  
 و تا صبح پشت درها جمع شده میخواهند درها را بشکنند  
 ولی آدمهای شیخ نجفی مانع میشوند جناب شیخ محمد علی

حکایت میکردند که در آن شب تمام احبا سرو صورتشان  
 بقدری ورم کرده و کبود شده بود که یکدیگر را نمیشناختند  
 در نیمه شب میشوند که دو نفر از رفقایشان باهم خیل  
 آهسته صحبت میکنند و میگویند آیا آقا شیخ محمد علی بیچاره  
 چه شد یقین در کوجه ها اشرار ایشان را کشته اند پس از  
 شنیدن این حرفها جناب آقا شیخ محمد علی خود را آهسته  
 آهسته بطرف آنها میسرانند میفهمند این دو نفر یکی جناب آقا  
 سید مصطفی و دیگری جناب آقا میرزا آقای صحاف میباشند  
 هر سه یکدیگر را میشناسند صبح همان شب دسته عس  
 از طلبه های اشرار از مدرسه ها میآیند و در اطاق را  
 احاطه میکنند و بنای لمن و بدگوئی را میگذارند و با  
 فراشهای شیخ نجفی اوقات تلخی کرده بهر نحوی بوده  
 یکی از درها را باز میکنند یکنفر از آنها که بسیار شرور  
 بود و اسمش ملا حیدر کاردی از کمر کشیده از محبوسین  
 میپرسد که شنیده ام يك ملا میان شما ها هست کدام است  
 پس بطرف آقا شیخ محمد علی حمله آورده میگوید بگمانم  
 همین باشد تماما " جواب میدهند که در میان ما ملا نیست  
 ما تماما یا تاجر یا کاسبیم ملا حیدر کارد را کشیده میگوید  
 من میخواهم الان این را بکشم طلبه های دیگر میگویند  
 که تا حکم از طرف شیخ نجفی نباشد ما هیچکدام این کار



را نمیکنیم و نمیتوانیم مختصر ملا حیدر چند مرتبه حمله میآورد و اشرار هم از بازار هجوم آورده خانه پر از جمعیت میشود فراشها در این بین جناب آقا شیخ محمد علی را با سایرین پنهانی از دریکه بحیاط دیگر باز میشده از این اطاق خارج مینمایند و ایشان را در طویلۀ سر پوشیده حیاط دیگر جا میدهند ولی اشرار بعد از دو ساعت باز ملتفت میشوند و در آنجا هم آنها را آسوده نمیگذارند و از پشت بام و سوراخهاییکه بجهت روشنائی گذاشته بودند سنگ و خاک ریخته بد میگفتند آن روز شب میشود نایب الحکومه آدمهای خود را فرستاده حبسی ها را استنطاق میکنند آنهاییکه از اهل اصفهان بوده اند و خانه داشته اند بمنزلهای خودشان روانه مینمایند بعد از جناب آقا شیخ محمد علی سؤال میکنند اهل کجائی ایشان در جواب میفرمایند از تجار طهران . میخواستم از اینطرف عبوراً بشیراز بروم ندانسته منعم گرفتار شدم اما يك مکتوبی از لباس غارت شده ایشان بدست اشرار افتاده بوده است طلبه ها بدیده بودند که آن مکتوب با خط خوش و انشاء و املاء خوبی نوشته شده بود بجناب آقا شیخ محمد علی میگویند ما میخواهیم صاحب این خط را پیدا کنیم ایشان میگویند من شخص هستم تاجر و ابداً خبر ندارم میپرسند در اینجا

با که آشنائی داری میفرمایند این سفر اول من است که باصفهان آمده ام هیچکس را نمی شناسم میگویند اینطور نمیشود جواب میدهند حالا که شده است خلاصه فراشها در آخر شب جناب شیخ را که خوابیده بودند با کمال احتیاط از طویلۀ خارج نموده راه بسیار دوری تا بیرون شهر میبرند و بطوریکه اشرار ملتفت نشوند ایشانرا در خانه مخروبه ئی که يك اطاق مسکونی داشته و چند نفر پیرزن با يك ناخوش در آنجا بوده اند داخل مینمایند و ایشان را در يك اطاقی که سقف نداشته و تخمیناً مزبله بوده و سابقاً شخص دیگری اسهالی در آنجا منزل داشته جا میدهند چون جناب آقا شیخ محمد علی برهنه بوده اند از لباس کثیف و پاره ئی که در همان مزبله و مال همان مرین بوده میپوشانند مشارالیه مدت یک هفته در این منزل بسر میبرند باین منوال که روزها یکی از آن فراشها غذائی بجهت ایشان میآورد و پیرزنهاییکه در آن خانه بوده اند حق مهمانداری را بجا میآورند یعنی روزی دوسه مرتبه باتفاق هم بنزد ایشان میآیند و بفحش دادن و بد گفتن مشغول میشدند پس از مدت یک هفته دو نفر لاش میایند و بجناب آقا شیخ محمد علی میگویند که شما بیش از این در اینجا نمیتوانید بمانید باید بروید بیرون ایشان

میگویند کجا بروم که هیچکس را در این شهر نمی شناسم  
 میگویند آخر در طهران لابد از اهل اصفهان کسی را —  
 ملاقات کرده اسم یکی از آنها را بخاطر بیاور هر طور  
 هست ما او را پیدا میکنیم ایشان جواب میدهند که یکنفر  
 تلگرافچی یادم میآید که از اهل طهران و مامور در تلگرافخانه  
 اصفهان است و خانه اش نیز در فلان محله است پس از آن  
 سه ساعت از شب گذشته جناب آقا شیخ محمد علی را از آن  
 خانه خرابه بیرون میآورند در حالتیکه يك فراشه پانزده  
 قدم از جلو و دیگری چند قدم از عقب میروند از بیرون شهر  
 از راه بسیار دور از خرابه های اصفهان عبور میکنند تا  
 میرسند بهمان محله و بهمان ترتیب از بازارچه عبور  
 میکنند در آن وقت شب هنوز بعضی ها دکانشان را نهسته  
 بودند چونکه اینها را با این حال دیدند بیکدیگر خبر  
 دادند که باید این از عمان بابیها باشد و باشاره و کنایه  
 همدیگر را جالی میکردند فراشها ملتفت میشوند و نهیب  
 میزنند که می بینید این بیچاره گدای تریاکی است بگذارید  
 برود کارش نداشته باشید خلاصه بهر نحوی بود ایشانرا  
 بدرب خانه تلگرافچی می رسانند در را میزنند شخص جوانی  
 که برادر تلگرافچی بود بیرون میاید آقا شیخ محمد علی  
 میگویند من فلان را میخواهم او می رود و پس از برگشتن

میگوید که آقا میگوید من چنین کسی را نمی شناسم فراشها  
 بزور جناب آقا شیخ محمد علی را داخل خانه میکنند پس از  
 التماس جناب آقا شیخ محمد علی آن شخص راضی میشود  
 و از ایشان قول میگیرد که باید قبل از اذان صبح از اینجا  
 بیرون بروید ایشان قبول میکنند فراشها میگویند حق الزحمه  
 ما را باید بدهی ایشان میگویند میدانید که من هر چه  
 داشتم بردند فراشها میگویند ماده تومان میخواهیم ولی  
 بعد سه تومان راضی میشوند جناب آقا شیخ محمد علی از  
 برادر صاحبخانه خواهش میکند که سه تومان بعنوان قرض  
 بایشان بدهد او قسم میخورد که هیچ چیز در جیبم نیست  
 فراشها بنای فحاشی را میگذارند بالاخره آن جوان بیچاره  
 ساعت بفلش را بیرون آورده بانها گرو میدهد و میگوید  
 که بعد از سه روز بیایید و پولتان را در فلان نقطه در فلان  
 وقت از من بگیرید فراشها راضی شده میروند جناب آقا شیخ  
 محمد علی شب را در آن خانه میمانند و صبح زود بخانه  
 آقا میرزا اسدالله خان وزیر روانه میگردند و در آنجا در  
 پرچی که در گوشه باغی واقع بوده منزل میکنند و یکی در روز  
 در آنجا میمانند پس از آن يك شب ایشان را نزد نایب  
 الحکومه ظل السلطان میبرند اگر چه او اغیار بوده  
 ولی نسبت بایشان اظهار محبت میکند و میگوید فردا یا

پس فردا با پست دولتی حرکت کنید بطرف طهران لهذا  
جناب آقا شیخ محمد علی باتفاق آقا سید مصطفی گاری  
پست کرایه میکنند که روانه طهران بشوند ساعت ده صبح  
منتظر بوده اند که از طرف شیراز پست دولتی برسد سوار  
شده بروند در میان مزرعه در بیرون شهر کنار جوئی مانند  
کسی که مشغول وضو گرفتن است سرو صورتشان را می شستند  
که ناگاه یکی از زارعها با یک بیل بسیار بزرگ نزدیک ایشان  
میآید و بدقت بسیار بلهجه اصفهانی رفقای خود صدا میزند  
که زود بیایید زراعتهای رسیده اینجا است درو کنیم چون  
جناب آقا سید مصطفی خودشان از اهل اصفهان بوده اند  
نکات زبان هموطنان خود را میفهمند میگوید آقا شیخ محمد  
علی کار خراب است چه کنیم چند نفر دهقان با بیلهای سه  
بلند بطرف ما میآیند در این بین گاری رسیده سوار میشوند  
و دهقانها خیلی افسوس میخورند که شکارها از دست رفت  
خلاصه باین طریق بکاشان میرسند و دوسه شب در کاشان  
میمانند چون خرجی نداشته اند بهزار زحمت چند تومانی  
قرض نموده روانه بطرف طهران میشوند و باین هیئت و لباس  
وارد خانه میگردند (انتهی)

جناب شیخ چون شش ماه از مراجعتش بطهران گذشت  
برای آنکه امر مبارک را امتثال کرده باشد عازم هندوستان

گردید و چون خرجی نداشت منزل محقری که از حضرت فاضل  
بارت بضیائیه خانم ضبیّه ایشان رسیده و در کوچه  
معزالسلطان واقع بود گرو گذاشت و مقداری وجه گرفت  
در اول زمستان از طهران حرکت کرد و پس از دو ماه بمبئی  
وارد شد و قریب یک سال و نیم در آن شهر اقامت نمود  
و خدمات محوله را باحسن وجهی انجام داد با اینک  
آب و هوای آنجا بمزاجش سازگار نبود بهر حال پس از مدت  
مزبوره اذن حضور یافت و بشرف مشول فایز و مورد عنایت  
و ملا طفت واقع گردید و چون هنگام مرخصی رسید حضرت  
مولی الوری ایشان را برای تربیت نونهالان بهائی بمشق آباد  
فرستادند و ایشان حسب الامر از راه بادکوبه بمشق آباد  
رفته بمأموریت خود قیام نمودند . یکسال که از ورود جناب  
شیخ بمشق آباد گذشت لوحی از حضرت عبدالبهاء باعزای  
ایشان رسید که سفری بطهران برای ملاقات خانواده خود  
نموده چنانچه اعضای عائله راضی باشند آنها را بمشق آباد  
بکوچانند و الا خود بتنهائی بمشق آباد برگشته در مدرسه  
بهائیان بشغل خویش مشغول گردند و چون آن ایام  
عده تلامذه رو بتزاید میرفت محفل روحانی عشق آباد  
بایشان وکالت داد که معلم فاضل و مجرب را از طهران  
باخود بمشق آباد بیاورند جناب شیخ بطهران روانه

گردید و اعضای خانواده اش برفتن عشق آباد راضی شدند  
ضمناً با اطلاع محفل روحانی طهران و موافقت مدرسه<sup>۱</sup>  
تربیت جناب آقا شیخ حیدر رابرای معلمی انتخاب نموده  
و جمیعاً<sup>۲</sup> بار سفر بسته از طهران بعشق آباد روانه شده در  
حدود سنه<sup>۳</sup> ۱۳۲۴ هجری قمری بآن شهر ورود نمودند .  
از آن تاریخ ببعد مرکز اقامت جناب شیخ شهر عشق آباد  
بود الا آنکه گاهی حسب الامر مبارك سفرهای باطراف —  
مینمودند که زیلاً<sup>۴</sup> بمرکز خواهد رسید .

اولین ماموریتی که جناب شیخ یافت مسافرت بخوسف  
بود زیرا در آن نقطه چند نفر از ناقضین میزیستند و حسب  
الامر میبایست حقیقت مطالب بانها تفهیم گردد باری جناب  
شیخ بنقطه<sup>۵</sup> ماموریت سفر کرد و بعد از انجام خدمات  
محواله بمزم دیدار اقوام و اقارب بسمت بیرجند و نوفرست  
رفت در آنجا شخصی از ارباب عمام بنام شیخ محمد باقر  
گازری بتحریر مردم پرداخت و حکم تبعید ایشان رانوشته  
بامضای آخوند ها رسانیده نزد شوکت الملک امیر قاین  
فرستاد تا آن را بموقع اجرا گذارد امیر قاین که پاس حرمت  
جناب شیخ را میداشت در حاشیه<sup>۶</sup> آن خطاب بملا زمان  
خود نوشت که این ورقه را برویت جناب آقا شیخ محمد علی  
برسانید و مقصودش این بود که پس از ملا حظہ<sup>۷</sup> آن نوشته

خودشان حرکت کنند تا منجر بتبعید ایشان نگردد و در  
انظار موهون نشوند . جناب شیخ از قاین بعشق آباد  
رفتند و از آنجا خطی خطاب باخوند مذکور نوشتند و فرستادند  
که صورتش این است :

بسمه تعالی و تقدس

عرض میشود که در این مدت مجال و فرصتی بدست نیامد  
که خدمت آن جناب چیزی بنگارم و قصد و نیت خود را از  
مسافرت بقاین اظهار دارم که فقط کسب شرافت و درک سما  
محضر انور امیر که شمهائی از مقام عدالت و نصفت و محاسن  
اخلاق و انسانیتش شنیده بودم و ملاقاتی از اقارب و خویشا  
و زیارتی از احبا و دوستان که مدت دوازده سنه ایشان را  
ندیده بودم دیگر چیزی و مقصودی منوی ضمیر نبود دراین  
صورت آیا لایق و سزاوار بود که هنوز وارد نشده و ملاقاتی  
بعمل نیامده جنابعالی کم فرصتی نموده و بی محابا بصرف  
زیغ و دعوی از حد انسانیت خارج شده بظلم و عداوت من  
غیر جهت قیام و ببهانه<sup>۸</sup> سوء طریقت و فساد وجدان و عقیدت  
تعاقب نموده فریاد و فغان آغاز کنید و با بعضی از مفسدین  
طلاب همراز و دمساز گردید و بذیل حکومت آویزید و آخر  
و تبعید این عبد را استدعا کنید لا اقل میبایستی تحقیق  
و معلوم کنید که قصد فانی اقامت است یا عبور و مراجعت

بجان جناب شیخ خود زودتر و از شما بیشتر ساعسی  
در مراجعت بود م عبث ذیل مبارک حکومت را آلوده فرمودید  
و ملا زمان او را مجبور بر مساعدت در تبعید فانی نمودید  
یا شیخ بسیار خوب این عبد بد و بزعم تو فاسد العقیده  
و مستحق تبعید و اخراج بلد آیا نفوس مقدسه بزرگواری که  
حیثیت عظمت و بزرگواریشان آفاق وجود را از غیب و شهو  
احاطه نموده بچه سبب و جهت معمر سهام بلا یا و رزایا  
و مورد سیوف و رماح بفضا و محل شماتت خصماء  
و الداء شدند قدری دیده اعتبار بگشا و بنظر عبرت  
ملا حظه کن که لازال بندگان خدا و مقربان ساحت قدس  
کبریا گرفتار ظلم و عدوان جهال بوده اند و همه وقت  
بحکم و فتوای اهریمنان و سعی و اقدا مدیو سیرتان یا  
آواره صحاری و اتلال یا مکھوف در کهوف جبال یا در تحت  
سلاسل و اغلال یا در تنگنای زندان یا در بالای دار بودند  
مثلاً حضرت عیسی بفتوای حنا و قیافا زیب صلیب گشت و از  
المستکده تنگ بفضای فسیح شتافت حضرت رسول بفتوای  
قوم ظالم و جاهل از وطن ماء لوف خویش فرار و گریزان از یار  
و اغیار مخفی و مستور در غار گردید حضرت سید الشهدا  
روحی لظلم و میده الفداء بفتوای علما قتل و اهل و عیالش  
اسیر و ذلیل گشتند . یا شیخ . اشهدك بالله الصادق

الامین این مفتیان که بودند و از چه صنفی از اصناف خلق  
بودند عمر بن هشام که بود ؟ ابوالبحترین هشام که بود ؟  
ابو عامر راهب که بود ؟ ابولهب بن عبدالمطلب که بود ؟  
نضر بن حارث که بود ؟ کعب بن اشرف که بود ؟ وهب بن  
راهب که بود ؟ عبدالله ابی که بود ؟ ولید بن مغیره مخزومی  
که بود ؟ عاصی بن وائل که بود ؟ حکم بن عتبہ که بود ؟ صفوان  
بن امیه که بود ؟ سهل بن عمرو که بود ؟ نوفل بن خویلد  
که بود ؟ خجالت مکش خود بفرما چه صنفی بودند و از کدام  
طبقه این همه اعتراض بر حق وارد آمد خوب فکر کن آیا  
این اشخاص کسبه و تجار بودند ؟ نه . بنا و نجار بودند  
؟ نه . حلاج و نداف بودند ؟ نه . بقال و علاف بودند  
نه . هر صنفی از اصناف خلق را که بخاطر آری نبودند  
پس اینها که بودند ؟ اینها همه زعماء قوم بودند . اینها  
همه صنایع خلق بودند . اینها همه سران قبایل  
بودند . اینها همه علماء اعلام بودند . اینها همه  
پیشوایان انام بودند . هر گز شنیده نی و یا در هیچ  
تاریخ و کتابی دیده نی که سوای علمای هر ملت کسی  
مرتکب ایذاء و ازیت انبیا و اولیا و مقربان بارگاه اله  
شود ؟ آیا سراغ داری که در آخر هر زمانی جزاین قوم  
مفرور کسی برآورد و انکار ظهور و مطالع نور قیام کند ؟

یا شیخ قصص و حکایات اسلاف تذکره و عبرت از برای اخلاف است رجوع بقرآن و فرمان خداوند رحمن فرما و نظر باخبار و احادیث ائمه اطهار نما و لختی تامل در وقایع و حوادث ازمنه قبله کن و تفکر در ابتلا و گرفتاری عموم انبیا نما .

یا شیخ نصیحت بمتکبر مفرور میخ چوبی بسنگ کوبیدن است باوجود این عرض میکنم که هر وقت و هر هنگام نفس ناری بر تو غلبه نمود و هووی جمله ارکان و اعضایت را پر کرد و نقطه سودای قلب بر نقطه بیضا غالب شد و آثار آن را محو کرد و خواستی در وهن نفسی نفس بر آری فوراً بخود آی و اعمال ظاهر و باطن را بخاطر آر و نظری بخود کن ببین چه مستی و از چه باده مستی بعد در اصلاح حال خود بکوش و چشم از خدامپوش دست از آزار خلق کوتاه کن و این آیات موهومه عزت فانیه و تجارت خاسره را بخوشنودی و رضای حق سودا کن آخرت را بدینا مبادله نما و شقاوت را بر سمات ترجیح مده و ضلالت را بر هدایت اختیار فرما جزای اعمال را موهوم مدان و من یعمل مثقال ذره از قرآن بخوان وصیت لقمان را بناتان فراموش مکن پاچه مردم را مگیر دامن مردم را مدر . قمی انصاف بپوش ثوب جفا را بدر .

یا شیخ انصافاً بفرما حضرت امیر را که ظالم شمسرد

و کافر دانست و سب و لعن بر آن وجود مبارک واجب و فری کرد . آیا مدعیان اسلام و حامیان شریعت خیرالانام نبودند نفوسی که آن وجود مبارک را در مقابل اعدائنها گذاشتند و رفتند که بودند ؟ آیاسی هزار حفظه قرآن نبودند اشخاصی که حضرت سید الشهداء را خارجی و قتلش را اعظم ثوابات اخروی دانستند آیا از صنف جماعت نماز شب خوانها نبودند ؟ آنانکه آل الله را در کوچه و بازار ر شام تماشا میکردند و شادی مینمودند و بیکدیگر مهربانان میگفتند آیا قرآن خوانها نبودند ؟ و بزعم باطل خود نصر دین مبین نمینمودند قد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله . یا شیخ پناه بخدا باید برد ( ورنه آدم نبرد - صرفه زشیطان رجیم ) بیا و از من بشنو عزت را از خدا بخواه نه از آزار و اذیت خلق بی جهت هر روز ببهانه ثنی پیرامون مردم بیچاره مگرد و باسم مذهب و فساد عقیدت ازیت مردم مکن آخر نه تو مامور بظاهری و ممنوع از تصرف و مداخله در عقاید و ضمائر لا تکن کالذین باعوا الانصاف آخر تو که مراد هیچ محفل و انجمنی ندیده ئی و کلمه ئی منافی و مفایر نشنیده ئی بکدام دیانت و بمقتضای کدام قانون و شریعت بر تو ثابت شد و یقین حاصل نمودی که فانی فاسد العقیده هستم مگر عقیده و وجدان کرباس گزاری

و یا شلغم جولجاری است که تو صراف آن باشی و تشخیص صلاح و فساد آن بدهی مگر نمیدانی که مدلل بر حقایق و ضمائر جز خداوند قاهر کسی نبوده و نیست و حاکم بر وجدان و عقاید بغیر از ملّیک قادر احدی نبوده و نخواهد بود و حال آنکه بمضمون حدیث مروی از حضرت بن جعفر روحی له الفدا اگر صد نفر از ثقات و عدول اقامه شهادت بر فساد عقیده کسی بنمایند و او خودش انکار کند ماموری تو و امثال تو بتکذیب آن صد نفر و تکذیب گوش و چشم خود بلکه اگر از خارج هم اسباب تشخیص و تمیز فراهم آید باز تو ماموری باغمان و باید بغایت از اطلاع بر سرائر و ضمائر خلق احتراز نمائی و فقط اعتراف باسلام را غنیمت شمری نه اینکه در صدر آن باشی که بکثرت تفحص و تجسس و اقتراح از اسلام خان کنی یا شیخ حدیث همام را بخوانی قانون انسانیت را بدان دستور العمل ادب و حکمت را بفهم مخالفت آئین حق مکن اغراض نفسانی و وساوس شیطان را بهل در تفسیق مردم ابرام منما آخر بچه دینی متدینسی و یکدام مذهب متمسکی حضرت امیر میفرمایند .

لا تظنن بکلمة خرجت من فم اخیک سوء و انت تجد لها فی الخیر محملا تا هفتاد مرتبه ماموری تو که کلمه ای که بنظر تو مستقیم نباشد حمل بر صحت نمائی و اگر عاجز

ماندی سکوت و نسبت عدم فهم بخود دهی .  
یا شیخ مباش از جمله علمائی که نجوم ظلمانیند و مستمرد جهل از شمس و قمر حسبانی از اغصان شجره زقومند و از قبسات نار سموم . رؤس جهلند و مظاهر او جنود نفسند و مطالع او ضد علم و ایقانند و معاند نور و ایمان . طینت ایشان از سچین است و مسکن ایشان هفتم طبقه زمین همه ارباب کبر و غرورند و متمسک بقول زور . همه اهل حسد و بغضا و مظاهر بغی و فحشا . همه طلاب جاه و ریاست و اهل هوی و حرص و شهوت . همه متصف بصفات ابلیس و متطور باطوار مکرو تلبیس . همه مصدر فتنه و شر و معدن خسران و ضرر . حال ایشان نفاق و آئین ایشان شقاق . زکرشان مکر و خدعه عادتشان شید و زرّقه . نه ایشان را بغیر شهوت و هوی باکسی و داری و نه با یکدیگرشان با اینکه از یک شجره خبیثه اند صفا و اتحادی . نه خود را نوری و نه کسی را روشنائی بخشند . مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاء ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون .

یا شیخ میدانی که علاوه بر پاره ای از اصطلاحات و ادبیات چه چیز شخص را لازم است ؟ کمالات معنویه فضائل انسانیه . سنوحات رحمانیه . نورانیت فطرت . صدق

نیت . عقل و حجب . زهد و تقوی . خوف و خشية الله قلبی  
و الا در حکم شمع بی نور و چشم کور و درخت بی بار  
و ادوات بیکار و صورت بیجان و نقش حیطان است .  
ناز را روئی نباید همچو ورود

چون نداری گرد بد خوئی مگرد  
زشت باشد روی نازیبا و نـاز

حیف باشد چشم نا بینا و درد

( انتهى )

باری پس از چندی لوحی از حضرت عبدالبهـ<sup>۱</sup>  
بمشق آباد رسید که سفری برای نشر نفحات الله بترکستان  
بنمایند و آن لوح مبارك که مشتمل بر عنایات فائقه ثی است  
که در حق کمتر کسی از بزرگان امر نظیرش نازل گشته است  
در مکاتیب طبع شده لذا جناب شیخ سفری دو ماهه بمرو  
و بخارا و سمرقند نمود و احباء را در هر نقطه مشتمل  
و مستبشر کرده بمشق آباد مراجعت فرمود .

در سنه ۱۳۳۲ هجری قمری که حضرت ابوالفضائل گلیاگانی  
در مصر صعود نمودند و اوراق و نوشتجات ایشان بارخی  
اقدس فرستاده شد یکی از تاء لیفات نا تمام ایشان  
کتاب کشف الغطاء بود و از قرار مسموع خود آن بزرگوار  
وصیت کرده بود که تتمه آن کتاب را جناب آقا سید مهدی

گلیاگانی بنگارد و پرده از روی مفاطیات و حیل مستبره  
بردارد بدین جهت حضرت عبدالبهـ<sup>۱</sup> جناب آقا سید مهدی  
را بساحت اقدس طلبیدند تا یادداشتها را باو تسلیم  
و ایشان را بنگارش بقیه کتاب بگمارند مرحوم آقا سید مهدی  
چون مردی عیالوار و بی بضاعت بود از مسافرت بازماند  
لهذا حضرت عبدالبهـ<sup>۱</sup> جناب شیخ رابوسیله تلگراف احضار  
فرمودند و ایشان وسایل سفر را بزودی فراهم آورده معجلا  
حرکت کردند . چون بارخ اقدس رسیدند و بشرف مشول  
و زیارت عتبه<sup>۲</sup> مقدسه فائز شدند حضرت عبدالبهـ<sup>۱</sup> جمیع  
یادداشتهای حضرت ابوالفضائل را بایشان تسلیم فرمودند  
که جناب شیخ این اوراق امانت الله است البته البتـ<sup>۳</sup>  
در حفظ آنها بکوشید و همه را با خود بمشق آباد ببرید  
و از آنجا با جناب آقا سید مهدی بطهران بروید  
و بصلا حدید ایادی امرالله این کتاب را تمام کنید .

جناب شیخ مرخص شد و بمشق آباد آمد و با جناب آقا  
سید مهدی و حضرت میرزا محمود افغان علیه الرحمـ<sup>۴</sup>  
والرضوان که قصد مسافرت یزد را داشتند از راه بادکوبه  
بایران رهسپار شدند و حضرت افغان بیزد تشریف بردند  
و جناب شیخ با جناب آقا سید مهدی در طهران در منزل  
جناب ارباب فرج کاشانی ورود کرده در ظرف مدت ده ماه



کتابرا نوشتند بدین ترتیب که جناب شیخ و حضرات  
ایادی مدارك لازمه را فراهم نمودند و جناب آقا سید  
مهدی بانشاء و تحریر میپرداختند و چنانکه خانم و فرزندان  
جناب شیخ اظهار مینمایند برای برخی از مصارف ضروریه  
مثل لباس و پول حمام از عشق آباد بزحمت نقدی آماده نمودند  
بطهران میفرستادند و ایشان در آنجا خرج میکردند -  
بهر حال بعد از نگارش کتاب - جناب شیخ و جناب آقا  
سید مهدی بعشق آباد مراجعت فرمودند و رودشان درسنه  
۱۹۱۵ میلادی بود . جناب شیخ از آن بيمدتا سینه  
۱۹۱۸ میلادی در عشق آباد بود آن هنگام بفتحة  
بملتی که ذکرش سبب تطویل است لازم شد که از عشق آباد  
هجرت نماید لذا شبانه باتفاق پسر بزرگش آقا بهاء الدین  
از راه فیروزه ( بیلاقی که در پنج فرسخی عشق آباد  
واقع است ) بسرانی اول خاک ایران رهسپار شد و از آنجا  
بباجگیران و قوچان و سبزوار رفت و یکماه توقف نمود و در  
اثنای توقف لوحی بایشان رسید محتوی اذن حضور لدا  
جناب شیخ از راه نیشابور و حصار و نامق و تربت حیدریه  
بگناباد رفت و در آنجا پسرش بموضع حصه مبتلا گشت  
و این خبر بپیرجند رسید و آقا میرزا احمد خان اخوی  
جناب شیخ مال سواری فرستاده هر دو را بپیرجند طلبید

لذا پدر و پسر بپیرجند رفته سه ماه زمستان را در آنجا  
اقامت نمودند تا فرزند جناب شیخ صحت یافت و در اثنای  
اقامت علماء و اعیان بپیرجند بر خلاف سفر قبلی بدیدنش  
آمدند و احترامش را بجا آوردند و شوکت الملك امیر  
قاین مقدمش را گرامی شمرد و چند دفعه ایشان را مهمان  
کرد و حسام الدوله برادر زاده شوکت الملك نیز تکریم  
و تمیز بسیاری از جناب شیخ بعمل آورد و بعد از سه ماه  
بکمال عزت از پیرجند حرکت کرده با فرزندش که در همه  
جا همراهش بود بهزابل و از آنجا بهزاهدان و از زاهدان  
بکویت و از آنجا چهار روزه به بحرئی رسیدند .

آن اوقات ایام بعد از جنگ بین الطلی بود و در -  
هندوستان بکسی اجازه خروج <sup>از مملکت</sup> نمیدادند لکن چون  
زمانداران امور میدانستند که بهائیان در سیاست دخالتی  
ندارند بانها جواز عبور و ویزا میدادند لذا جناب شیخ  
اجازه مسافرت تحصیل کرد و بعد از دو ماه معطلی بلیط  
پرتسمید گرفته در کشتی نشسته روانه شدند در بین راه  
دریا طوفانی شد و ده شبانه روز کشتی دستخوش لطمات  
امواج بود تا آنکه پس از بیست و چهار روز در پرتسمید  
لنگر انداخت .

در اینجا شخصی از اعراب بنام محمود افندی تازه

بامرالله اقبال کرده بود و شغلش تهیه آرزو برای کشتیها بود و بدین جهت اغلب اوقات در لنگرگاه حاضر بود جناب شیخ و پسرش وقتیکه از کشتی بیرون آمدند محمود افندی پیش رویده پرسید شما بهائی هستید ؟ گفتند آری او فی الفور اثاثیه آنها را برداشته و به همراهی ایشان بمسافرخانهئی که متعلق بخودش بود رفت و کمال محبت و مهربانی را در حقشان معمول داشت مع هذا در آن شهر بر جناب شیخ زحماتی وارد شد و علتش این بود که شیخ بجل نامی از مبغضین مردم شهر را تحریک میکرد و بایدای احبا بر میانگیخت و در آن ایام چنان آتش کینه را در قلوب عوام الناس روشن کرده بود که عمله زغال کش کشتیها که تحت فرمان محمود افندی بودند گرداگرد مسافرخانه اش جمع شده فحاشی مینمودند و جناب شیخ و پسرش در خطر بودند و چون کشتی برای مسافرت بمقصد حاضر نبود پنج شش روز متوقف و روزهای آخر طغیان اهل عدوان زیادتیر شد لذا برای کسب تکلیف نزد جناب آقا احمد یزدی ( قونسول افتخاری ایران در پرتسمید ) رفتند ایشان صلاح براین دیدند که جناب شیخ و پسرش بمصر بروند و در آنجا بمانند تا وقتیکه از پرتسمید کشتی برای مسافرت بحیفا حاضر شود باری جناب شیخ و پسرش باتفاق چند تن از

احبای عرب که مورد صدمه اشرا ر واقع شده بودند از راه دریا بمصر حرکت کردند و بعد از یک هفته تلگرافی از جناب آقا احمد رسید که کشتی برای حیفا حاضر است لهذا پرتسمید مراجعت نمودند و لدی الورود بلیط حیفا گرفته روانه شدند و کشتی هنگام شب در کنار حیفا لنگر انداخت صبح که از کشتی پیاده شدند دیدند ده پانزده نفر از احبا حسب الامر حضرت عبدالبهاء باستقبال آمده اند بالجمله جناب شیخ بحضور شتافت و خود را بر اقدام مبارک انداخت حضرت عبدالبهاء با دست مرحمت او را بلند کرد و با لبخند نوازش آمیز فرمودند :

موج دریا خوشتر آمد یا که بـ

تیغ او دلکشتر آمد یا سـ

خلاصه آنکه پس از چند روزی حضرت عبدالبهاء جناب شیخ را برای دفع فتنه بمضی از ناقضین باسکندریه مامور فرمودند و پس از مراجعت در جوار حضرت عبدالبهاء قریب یکسال و نیم مشرف بود .

جناب آقا شیخ حیدر در خطابه خود که ذکرش قبلا

گذشت اینطور فرموده بودند که . ( یک روز حضرت عبدالبهاء در مجلسی که احبا حضور داشتند آقا شیخ محمد علی را مخاطب نموده فرمودند جناب آقا شیخ محمد علی

امشب يك خوابی دیده ام مثل اینکه در يك باغی هستیم خیلی با صفا خیابانها مشجر در باغچه هایش گلهای بسیار خوب کاشته شده بود در این اثنا شما از دور پیدا شدید از شما پرسیدم که من جناب حاجی وکیل الدوله را در اینجا دیده ام ولی از نظرم غایب شده است شما ایشانرا ندیدید جواب دادید خیر گفتم آقا شیخ محمد علی میل دارید با هم برویم منزل ایشان شما گفتید البته در حضور مبارك خلیسی میل دارم که بخدمت ایشان مشرف شوم و با هم دو نفری بخانه ایشان روانه شدیم بعد فرمودند شما مرخصید دوسه روز دیگر باز از راه هندوستان عازم عشق آباد گردیدند و در سرحد بتوسط یکنفر تلگرافچی که از احباب بود از صمود حضرت عبدالبهاء خبردار میشوند ( انتهى )

باری جناب آقا شیخ محمد علی چنانکه جناب آقا شیخ حیدر اشاره فرمودند همان ایام مرخص شدند و بهندوستان رفتند که از آنجا بمشق آباد مراجعت نمایند در هندوستان شبی در انجمنی که در ( بندر سورت ) در تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۲۱ میلادی منعقد شده بود نطقی ایراد نمودند که در شماره نهم جلد اول مجله ( البشاره ) منطبم شده هندوستان درج گردیده و صورتش این است :

( من خیلی مسرورم از اینکه خود را در این انجمن در میان

جمعی از مردمانیکه محب و خیر خواه عالمند می بینم و شکر میکنم خدا را که انوار آفتاب وحدت بصر و بصیرتش را روشن نموده و روابط اخوت فیما بین استحکام یافته و اثر حرارت این آفتاب اعضا و عضلات افسرده می که از غلبه رطوبات فاسده بی حس و قرین فلج گشته بود بحرکت و جنبش آمده دارای حس اخوت و روح یگانگی و وحدت شده اند و قصد آن دارند که آثار بیگانگی و غیریت را محو و ظلمات فصل و تفریق را زائل نمایند این قصد و نیت سزاوار هر نوع ستایش و پرستش است از دیر زمانی عالم انسانی محتاج ظهور چنین آیتی بود تا رایت فوز و سمات ابدی بلند گردد و پرچم فلاح و نجاج حقیقی بموج آید و عالم انسانی بیاساید الحمد لله که سفیده امید میدهد و لیلۀ ظلماء باخر رسید خورشید وحدت و یگانگی از افق اراده الله مشرق گشت دیده ها روشن شد و راه نجات آماده گردید و منزل مقصود نمایان گشت من از حق جل جلاله از برای این جمع توفیق میطلبم که بسر منزل مقصود برسند و بدون ملال کامیاب گردند و اما معنی اخوت که منظور این جمع است بهگمان من این است که همانطوریکه اخوت جستانی بواسطه روابط عرق و رحم در میان برادرانیکه از يك صلب و بطن متولد شده اند متضمن

آثار است که آنها را در بسیاری از موارد از ملا یم و مکروه با یکدیگر متحد دارد بحیثیتی که در حزن و الم و سرور و شادمانی با یکدیگر شریک و سهیمند و در قسمت و نصیب از لبد و حطام دنیوی برابر و مساویند . اخوت روحانی بطریق اولی باید چنین باشد زیرا تاثیرش عظیمتر و حکمش شدیدتر است و خیال میکنم که در صورت استحکام روابط اخوت روحانی فرضاً اگر برادری در اقصی مکان دنیا باشد من دون آنکه شخصی معینی مخاطب سازد فریاد یا اغاه بر آرد فوراً از حقیقت وجود و نهاد برادران ندای لبیک بلند گردد و هر آنگاه یکی در شرق قرین شادی و مسرتی یا حزن و المی گردد در غرب برادران بسرور او مسرور و بحزن او محزون شوند و من وجود و تحقق این اخوت را در امر بهائی و میان جماعت بهائیان برای المیین دیده ام که در طریق اخوت دینی علاوه بر انفاق مال جان خود را فدای یکدیگر نمودند چنانچه در تبریز که عاصمه آذربایجان است یکنفر از بهائیان موسوم بشیخ احمد از اهل نیشابور بفتوای علما بجرم مذهب محکوم بقتل گردید پس از آنکه وی را در مقتل حاضر نمودند رفیق او دوید و دامن میر غضب را گرفت و استدعا نمود که او را عوض شیخ احمد مقتول سازند و چون مسئول او اجابت نشد التماس کرد که

بهمان جرمی که شیخ احمد محکوم بقتل گردید من نیز مستوجب قتلیم پس مرا قبل از وی بقتل رسان که نمیتوانم کشته \* اورا ببینم و عاقبت بطور دلخواه او عمل نمودند و همچنین در ایالت مازندران یکنفر موسوم به ملا علیجان را بجرم دین و مذهب ماء خود و بامر سلطانی وارد طهران نمودند پس از آنکه رقم قتل از مصدر روه سای دین صادر یافت آن شخص جلیل را میر غضبان با سلسله و زنجیر از وسط بازار طهران بمقتل میبردند شخصی بنا از اهل کاشان در بالای چوب بست مشغول کار بود پس از مشاهده جمعیت و ازدحام جویا شد که چه خبر است گفتند ملا علیجان مازندرانی را بمقتل میبرند فوراً خود را از چوب بست پائین انداخته از میان جمعیت خود را بفراشان و میر غضبان رساند و گفت بهمان جرمی که این شخص محکوم بقتل گردیده من نیز مستحق کشته شدن هستم و التماس دارم که مرا قبل از وی بقتل رسانید که کشته او را ببینم اورا بضرب و شتم دور نمودند و نگاه داشتند و همچنین شیخ الاسلام ابهری حاجی میرزا محمد تقی را در طهران نایب السلطنه ماء خود نمود و بگناه بهائی بودن بمحبس فرستاد ملا محمد رضانامی یزدی پس از اطلاع نزد

شیخ الاسلام محبوس سازند ولی استدعای او پذیرفته نشد و همچنین يك نفر بهائی امریکا موسوم بسدنی اسپراك در لاهور هند مبتلا بمحرقة<sup>۱</sup> شدید شد بمحض رسیدن این خبر یکی از جوانان زردشتی بهائی بجهت استخدام فوراً<sup>۲</sup> عازم شد و وقت عزیمت با خویشان وداع نموده رفت و در کمال جانفشانی بخدمت اسپراك پرداخت تا وی شفا یافت و آن جوان ( کیخسرو فارسی ) از اثر مجاورت مبتلای مریض شدید شد و پس از دوازده روز دار فانی را وداع گفت . این امور برهان کافی بر ثبوت اخوت روحانی و اتحاد حقیقی است مقصد آنکه سلوك در این سبیل منوط بتجرب و انقطاع و انسلاخ از شئون ردیه<sup>۳</sup> عالم طبیعت است و توشه<sup>۴</sup> این راه تخلق با خلاق الهیه و اتصاف بصفات روحانیه نظر سالک در این طریق باید نظر فضل و محبت بعموم بشر باشد و خدمت او با افراد بمثابه<sup>۵</sup> خدمت پدر مهر پرور بحیثیتی که در دفع ضرر و جلب نفع دیگران را بر خود مقدم دارد و خیر هر يك را عین خیر خود شمارد این معنی و حقیقت را عملاً<sup>۶</sup> ظاهر و آشکار نماید نه قولاً<sup>۷</sup> و لفظاً<sup>۸</sup> بسیار فرق است از گفتن تا عمل نمودن گر خود تو هزار رطل می پیمائی

تا می نخوری نباشد شیدائی

و اما سر این امر عظیم و حقیقت این مسئله در میان بهائیان

این است که چون محبت این نفوس بیکدیگر آیت محبت الله و تاثیر کلمة الله است لهذا در قلوب و افئده شان ایمن محبت تحقق و تمکن تام حاصل نموده و آنان را از عالمی بعالَم دیگر انتقال داده و همین است معنی تبدیل ارض — بفیر ارض که از خصایص یوم ظهور است و این معنی تولد ثانوی و دخول در ملکوت الهی است و معنی خلق جدید و مصداق بل فی لبس من خلق جدید . و من امیدوارم که محبت و برادری شما با بندگان خدا چنین باشد تا مساعی شما نتیجه<sup>۹</sup> محموده بخشد ( انتهى )

باری جناب شیخ از هندوستان بعشق آباد آمد و قریب یکسال که از ورودش گذشت بمرغی سرطان مبتلا گردید در همان اوقات نامه ئی بخط خود بمرحوم حاجی ابوالحسن امین نوشته که عین آن در طهران بدست آمد و چون حضرت شیخ شرح بیماری خود را در آن نگاشته اند عیناً<sup>۱۰</sup> در اینجا درج میگردد و آن این است :

( ۲ جمادی الثانی ۱۳۴۱ حضور حضرت مستطاب مولا ئی الجلیل حاجی امین روحی فداه مشرف باد . ای حضرت امین ای مولای جلیل براستی عرض میکنم که از عموم احبابی الهی مخصوصاً از آن حضرت و حضرت باقراف و حضرت

بندگی و عبودیت خود عمل ننمودم ولی میدانید که واقعهٔ صمود بنیان وجود را زیر و زیر نمود نه قوتی در جسم و نه فتوحی در روح و نه ذوقی در وجدان باقی مانده که بتوانم بآنچه سزاوار مقام انسان است عمل نمایم هوش و حواس برقرار نمانده و جمیع امور از مدار خود خارج شده حیرانا و کسلانا روزگاری میگذرانم مآثر مصیبت کبری و انضمار در بحار افکار که شغل دائمی و وظیفه لیل و نهار شده بود اندک اندک در بنیان صحت خلل انداخت و آخر ماه ذی قعدة اوایل تابستان آثار کسالت جسمانی ظاهر شد هر روز ضعف بنیه و انحلال قوی مزید گردید تا کار بجائی کشید که راهی که در انتظار اهل روزگار خیلی دور مینماید خیلی نزدیک گردید جمعی از احبا نظر بمحبت و خلوص ایمانی عده ئی از اطباء را حاضر نمودند که متفقا تشخیص مرض دهند و دفع مرض فرمایند پس از معاینه آیات یاس و قنوط بگوش احبا خواندند و مدتی طفره علاج مرض را موکول بمسافرت آلمان نمودند معلوم است که حضرات احبا را چه حالی دست داد حتی بعضی حضور مبارك سیدّه فریده شقیقه حضرت عبدالبهاء ورقهٔ علیا ارواحنا لحرقة قلبها الا طهر فدا عریضه نمودند که اگر وجود فلانی در امر مبارك مشر شمر نه زودتر خلاصش فرمایند که بیش از این نه

خود او و نه اهل و عیال او و نه احبا صدمه بکشند و همین استدعا را خود فانی قلبا و روحا از ساحت اقدس مینمود خلاصه حضرات اطباء مرض را سرطان معده دانستند و چون بنیه بکلی از دست رفته بود در شکافتن و بریدن احتمال خطر دادند و جرئت اقدام ننمودند فانی هم چشم از آنها پوشیده تکیه و اتکالم را بمولای حنون و رب رحیم و محبوب مفضالم دادم و قضای الهی را هر چه باشد بر میل و رضای خود اختیار و آمادهٔ مسافرت آن دار شدم در خلال این احوال شبی در عالم روءیا محبوب یکتا حضرت عبدالبهاء را دیدم که در یکدست مبارك ظرفی از شیر گرم و در دست دیگر مقداری شکر وارد اطاق فانی شدند و شیر و شکر را پیش فانی گذاشتند و فرمودند اینهارا بجهت شما آوردیم از شوق دیدار محبوب غمگسار بیدار شدم دیدم دو ساعت بصبح باقی است از همان روز مداومت نمودم باینکه آقایان اطباء مخصوصا پرهیز از شیر را تاکید نمود بودند بحمد الله روز بروز عوارض مرض کم شده و آثار بهبودی ظاهر گشت تا حال که ورم معده که او را سرطان شناخته بودند خیلی بتحلیل رفته و خیلی باقی مانده و آنهم تا بهار که وقت حرکت و مسافرت است برطرف خواهد شد

خواهد گرفت گمان نفرمائید که فانی در دنیا بعد از صعود طلعت من اراده الله جز خدمت بمتبه مبارکه آرزویی در دل و عوائی در سر داشته باشم قصدم این است که این چند نفسی که باقی مانده در راه خدمت و نصرت او صرف شود چه گران جانی باشد که بعد از آن طلعت نورانی دل بدنیا فانی بندد و طالب راحت و آسایش<sup>جسمانی</sup> نی گردد آن نیر امکان و روح اکوان جان خود را در سبیل خدمت جمال مبارک فدا نمود جانها<sup>ی</sup> دیگران را چه قدری و چه قیمتی خلاصه مقصود از تطویل و قصه رنجوری بیان اعتذار از قصور و فتور در اداء وظیفه بندگی بود حتی در این مدت هفت ماه نتوانستم دو کلمه بساحت اقدس عرش نمایم مرقومات حضرات افنان آقای آقا میرزا هادی و آقا میرزا محسن تا کنون لا جواب مانده دستم بقدری قوت نداشت که قلم بردارم تا چه رسد که چیزی بنویسم حال دو هفته میشود که قادر بر تحریر شده ام و در این دو هفته رساله‌ی مشتمل بر بیان فرق و امتیاز ولد حقیقی روحانی و زاده جسمانی نوشته ام انشاء الله سواد آن بحضور حضرت عالی ارسال خواهد شد . . . . و اما در خصوص حضرات خانواده اگر ممکن بود که آنها را نقل بایران مینمودم خیلی بهتر بود و در ایران هم امن تر از طهران جایی بنظر نمیاید اگر جناب عالی

و حضرات احباب و اهل محفل روحانی اینجا و آنجا صلاح بدانند خانه را میفروشم و باز در طهران خانه میخرم و حضرا را نقل بطهران میدهم زیرا او ضاعیکه ملا حظه فرموده بودید بکلی تغییر کرده و جویری دیگر شده گمان میکنم طهران از برای تحصیل و تربیت اطفال بمراتب بهتر باشد اینجا بموانعی چند تحصیل ممکن نه . . . . خلاصه در این خصوص حق است از اطفال برگردن فانی خود را مقصر و مسئول میدانم جهاتی دیگر هم در کار هست که بفکر و اندیشه خود البته در می یابید لازم بعرض و اظهار نه این عرایض مثل جمله معترضه بود که پیش آمد اصل مقصود انجام مقصد حضرت عالی است که مسافرت باشد بیقین حاضرم چندی قبل حضرت عباس اف ذکر فرمودند که بعد از عید در خدمت ایشان بصفحات خراسان حتی یزد و کرمان حرکتی بشود و چون ملا حظه نمودم که مقصود ایشان هم بر حسب دستور العمل<sup>حضرت</sup> عالی خدمت باستان مقدس است و بتنهائی از عهده این خدمت بر نمیآیند بلکه موید و ناصری لازم دارند بایشان هم وعده تعلیقی نه تنجیزی دارم دیگر تا خدا چه خواهد و چه پیش آید امیدوارم این عریضه برسد و تا حلول عید باز خط آن حضرت زیارت گردد حضور مبارک موالیان حقیقی حضرت باقر اف

حضرت مولانا آقا میرزا عزیزالله خان و حضرات آقایان اطباء  
دکتر یونس خان دکتر ارسطو خان دکتر امیر خان دکتر  
ایوب خان دکتر عطاء الله خان و جناب محبوب فواد آقا  
میرزا غلامعلی خان و جناب مستطاب حاجی آقا محمد  
و جناب مستطاب آقا میرزا لطف الله و حضرت اجل آقای  
میرزا ولی الله خان و حضرت مولانا آقا میرزا عطاء الله خان  
صنیع السلطان و آقای عزیز خودم محب السلطان و اعضای  
محترم محفل روحانی مخصوصاً " هر دو میرزا اسحق خان  
و آخر تر از همه مولای عزیز جلیل جمیل حاجی غلامرضا -  
روحی فداه بعرض عبودیت و بندگی ذاکرم حضرت مستطاب  
مولائی و سیدی الجلیل آقای سید مهدی گلپایگانی  
روحی فداه تکبیر و فیر ابلاغ میفرمایند بنده ذلیل شیخ محمد  
علی قاضی ) انتهى .

باری جناب شیخ چون بشرحیکه خود در نامه نوشته  
است احوالش بهتر شد اطباء چنین صلاح دانستند که  
بتاشکند برود و بوسیله اطباء کار آزموده آنجا با عمل  
جراحی مرض را ریشه کن نماید لذا در فصل بهار بان شهر  
مسافرت کرد و در مریضخانه آنجا چند روز بستری شد تا  
عمل جراحی را انجام دادند و حالش بهتر شد و بمشق  
مراجعت نمود اما چیزی نگذشت که مریض گرد و روز بروز

بر شدت افزود تا آنکه در ماه اپریل سنه ۱۹۲۴ میلادی  
بملکوت ابهی صعود کرد و در گلستان جاوید عشق آباد  
در جوار مرقد عم بزرگوار خود بخاک سپرده شد .

آثاریکه از جناب شیخ باقی مانده کتاب دروس الدیانه  
است که در عشق آباد بخط خود آن مرحوم طبع شده و در  
مدرسه بهائیان عشق آباد بواسطه خود آن متصاعد  
الی الله تدریس میشد همچنین رساله فی برر نا قضی  
بصری مرقوم داشته که در مصر بائع رسیده است ایضاً  
رساله فی بنام سئوال و جواب راجع بمطالب امری و استدلالی  
نگاشته که خود در مدرسه آن را تدریس میفرمود لکن بائع  
نرسیده است .

اینک يك لوح مختصری که از كلك مطهر میثاق باعزازشان  
نازل گشته درج میشود تا کیفیت عنایات حق در باره آن  
متصاعدالی الله معلوم گردد و آن لوح مبارك این است .  
طهران - جناب آقا شیخ محمد علی قاضی صهرالنبی  
الجلیل حضرة المتصاعدالی ملکوت الله العظیم علیه  
بهاء الله الابهی .

والا بهی

ای شمع محبت در این ساعت که خسرو خاوری در باختر  
متواری شده و در این محفل جمعی از اهل صاحب خاص



و محاور و این بنده \* درگاه جمال ابهی در کثرت وحدت یافته و بیاد تو مشغول شده و بخامه و آمه و نامه پرداخته تا بدانی که در این بساط چقدر عزیزی و در این محفل حاضر و شهیر مقبولی و ملحوظ محفوظی و منظور و البها \* علیک عبد البها \* عباس .

گذشته از همه این مراتب حضرت شیخ مورد لطف و مرحمت حضرت ولی امرالله نیز واقع گشته زیرا احببای عشق آباد در تاریخ دوازدهم سنیتیا بر سنه ۱۹۳۳ میلادی مجلس مسامره فی بیاد او آراستند و جناب شیخ حیدر در شرح احوال ایشان را باختصار بیان کردند که اکثر بیانات ایشان چنانکه ملا حظه فرمودید عینا در این فصل درج گردید باری شرح این مجلس را امة الله معلمه خانم سینازاده بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه معروض داشت و در جواب عریضه اش توقیع مبارکی عز صدور یافت که در باره جناب شیخ اهار عنایت گشته و عباراتش میرساند که خداتش در پیشگاه حضرت ولی امرالله مقبول بوده است و صورت آن توقیع منیع این است .

عشق آباد امة المحترمه معلمه خانم سینازاده علیها بهاء الله ملا حظه نمایند .

عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی مورخه ۱۹

سنیتیا بر ۱۹۳۳ بلحاظ مبارک محبوب مهربان ولی امرالله ارواحنا لمنایاته الفدا \* فائز و آنچه در خصوص خدمات و زحمات متصاعد الی الله جناب آقا شیخ محمد علی قاضینی علیه بهاء الله الابدی معروض داشته بودید در محضر انور معلوم و واضح گردید فرمودند خدمات باهره آن شخصی شهیر در درگاه رب قدیر مقبول و مذکور و الی الابد ذکرشان باقی و مشهور نره فی از اعمال خالصانه فدائیان اسم اعظم از بین نرود و محو و زائل نشود بلکه چون شجر یومما قیوما در حیز ناسوت بروید و نشو و نما کند و ثمر و اثرش مشهود و عیان گردد فرمودند آن متمارج برفیق اعلی در بحبوة الرضوان متنعم و مخصوصا در مقامات مطهره علیا دعا و نیاز میشود و طالب علو درجات در حقشان میگردد .

استدعای جناب آقا شیخ حیدر معلم پیر کنعانی و ضلع ایشان امة الله عزیه خانم راجع بصمود صبیحه عزیزشان ملوک خانم بطراز قبول و اجابت مزین و مقرون گشت فرمودند از حق میطلبیم که آن متصاعده الی الله در بحر غفران مستغرق و از فیض جود و عنایت بی پایان بهره و نصیب عطا فرماید صبا یای ایشان اما الرحمن بهجت خانم رخشد خانم انیسا خانم علیهن بهاء الله طرا را از قبل وجود

اقدس پیام لطف و عاطفت و تکبیر و تحیت ابلاغ

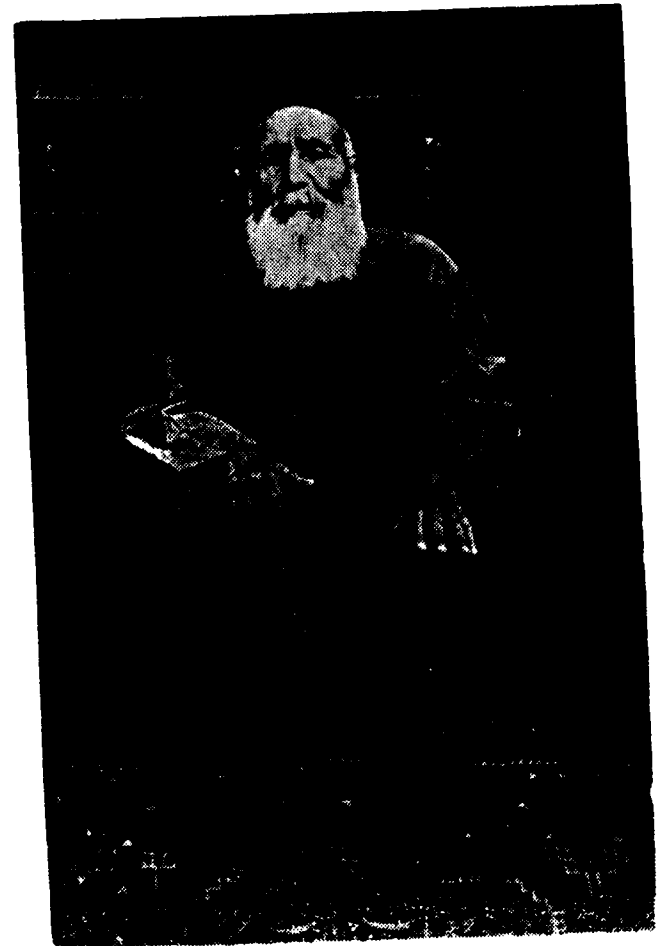
همچنین قرین حزین جناب آقا میرزا محمد علی و نجیب  
جلیل جناب آقا میرزا اشراق الله و اصهار امجاد جناب آ  
میرزا ابراهیم و جناب آقا میرزا حسن و جناب آقا فضل الله  
و صبا یای محترمه طلمت خانم هدیه خانم لقاءیه خانم  
علیهم و علیهن بها، الله الابهی طرا را از قبل وجود  
مبارک تحیت و تکبیر برسانید فرمودند امیدوار چنانیم که  
آن ورقه منجذبه بنفحات الله و عموم متعلقین و متعلقات  
مشمول الطافرب الآیات البینات گردند و سماء محبت الله  
را نجوم باهرات لامعات باشند حسب الامر مبارک مرقوم  
گردید . نورالدین زین ۱۹ شهر القدره ۹۰ - ۲۲ نومبر  
۱۹۳۳ . ملا حنا گردید بنده آستانش شوقی .

از حضرت شیخ چهار پسر و سه دختر باقی هستند که همگی در ظل شریعت الله بسر میبرند و هدیک فراخور استطاعت بخد مت امر الله موفق میباشند و نام خانوادگی اولاد جناب آقا شیخ محمد علی ( نبیل اکبر ) است .

## جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی

این بزرگوار که مودی وارسته و خد متگزار بود در محله  
 فهادان یزد بدینیا آمده نام پدرش محمد جعفر است که  
 صاحب کارخانه نساجی و دارنده چند دستگاه شمریافی  
 بوده که دسته بی کارگر در آن پارچه میبافته اند حاجی  
 میرزا حسین که من بعد لاجل اختصار بکلمه حاجی تنها  
 ذکر خواهد شد ایام رضاعت و سنوات فطامت و اعوام طفو  
 را در خانواده خود بسرور و آسایش گذرانده و سواد  
 فارسی و مقدمات عربی را در مکاتب و مدارس یزد فرا  
 گرفته و نزد پدر بنهایت محبوب و عزیز بوده چنانکه  
 از دیدار شرمی شکفته و هر هنگام که آهنگ خروج از وطن  
 میکرد میبایست در دم در روی این پسر را ببیند تا سفرش  
 بمیمنت منتهی گردد.

باری حاجی در زمان تحصیل در تمشیت امور کارخانه  
 نیز از قبیل نگه داشتن حساب عمل و انجام مکاتبه با ارباب  
 رجوع بپدر مساعدت مینموده ولی هیچگاه از فکر تکمیل معارف  
 بیرون نمیرفته بل همواره در صدد بوده است باصفهان  
 که آنزمان یکی از مراکز مهم علوم دینی بوده است سفر کند  
 و خود را بمقام بلندی که در نظر داشته ارتقا دهد بالاخر



روزی نیت خود را بمرشد والد رسانید اما پدر که از طرفی طاقت جدائی نداشت و از طرف دیگر همان اندازه معلوماً پسر را برای آینده<sup>۱</sup> او و اداره شغل نساجی کافی بسـ زاید هم می‌شمرد بشدت مخالفت کرد و اصرارهای پیاپی و مذاکرات جدی حاجی در دفعات بسیار سودی نبخشید حاجی که تار و پود وجودش از ذوق علم و شوق معرفت بافته شده بود نتوانست بان شغل راضی شود و بهتمکن مالی پدر دل خوش دارد یا عمر گرانبایه را بلیت و لعل بگذراند و قلب بیدار را بعمسی و سوف امیدوار سازد یا بدروسی که در مدارس یزد فرامی‌گرفت قناعت کند بدین جهت مترصد وقت نشست تا روزیکه اطلاع یافت یکی از قوافل در فلان محل و ممر عازم اصفهان است پس نهانی از پدر يك کیسه مسكوك شمرده شده از نقدینه<sup>۲</sup> موجود کارخانه برداشته از شهر خارج شد و دو روز پیاده طی طریق نموده خود را بقافله رسانید و پس از پیمودن چند مرحله از مراحل در یکی از منازل نامه‌ئی مشتمل بر شرح جریان واقعه بپدر نوشت و متذکر داشت که چون شما رعایت خاطر مرا نفرمودید و رخصت مسافرت برای ادامه<sup>۳</sup> تحصیل بمن ندادید و من هم در طلب علم بی طاقت و از نرسیدن بمقصود ناراحت بودم مبادرت بحسارتی نمودم یعنی بی اجازه<sup>۴</sup> شما يك کیسه پول

نقره برداشتم و بی اذن شما قدم در راه گذاشتم و حالا انتظار عفو دارم و چشم براه خط رضایت دوخته ام . از آن جانب پدر از گم شدن حاجی در شب اول بسختی مضطرب شد و فردا که بصندوق رسیدگی کرد دید یکی از کیسه‌های پول کم است و چون خاطر جمع بود که باین پول احدی جز حاجی دسترس نداشته بعدس و تخمین دانست که این عمل حاجی عکس العمل خود او بوده که میخواست است مستبدانه<sup>۵</sup> فرزند را تابع راء<sup>۶</sup>ی خویش کند لذا قدری آرام گرفت تا اینکه وصول نامه<sup>۷</sup> حاجی او را بکلی از نگرانی بیرون آورد و جـ نوازش آمیز نوشت و با ابراز موافقت در امر تحصیل پسر را شاد خاطر ساخت و بدوام مدتی که حیات داشت از ارسال خرجی و اظهار تفقد دریغ ننمود . حاجی در مدرسه<sup>۸</sup> چهارباغ اصفهان مقیم گشت و چند سنه از فضلی آن بلد استفاده نمود و اگر چه در این شهر درجاتی را از کمال پیمود و ممکن بود با همان سرمایه<sup>۹</sup> دانش بوطن برگشته بشغل پدری اشتغال ورزد و باسایش و رفاه زندگی کند ولی اشتیاق سیر در جهان معارف او را بعبات عالیات کشانید و پس از زیارت مشاهد مشرفه در نجف اشرف که جایگاه اساتید بزرگ فقه و اصول و اعظم علمای دینی شیمی<sup>۱۰</sup> بود رحل اقامت افکند و در حوزه<sup>۱۱</sup> تنی از اجله<sup>۱۲</sup> مجتهدین

باستفاضه مشغول گردید و کم کم بان محیط چنان انس گرفت که از فکر مراجعت بیزد منصرف شده در صدر پی‌ریز بنیان امر معاش افتاد و چون بصنعت بافندگی آشنائی داشت سرمایه موجود خود را برای تأسیس کارخانه عبا بافی بکار انداخت و چند تن از زائرین یزدی را که سر رشته از نساجی داشتند استخدام کرد و اداره امور کلی کارخانه را خود بعهده گرفت و چون جنس کارخانه ب بازار عرضه گشت خوبی و مرغوبی آن سبب کثرت خریدار و رونق بازار و ازدیاد تعداد عماله و توسعه کارخانه و مزید سرمایه گردید ایضا " وسیله گشایش برای کسانی شد که در غربت بمسرت میافتادند چه در آن صورت بحاجی که در آن صفحات بسبب داشتن کارخانه شهرتی پیدا کرده بود مراجعه مینمودند او هم که بالفطره صاحب سخاوت و فتوت بود اگر آن حین در طاقچه‌ای که محل پولش بود نقدی موجود میداشت چنگ میزد و یک یا دو مشت از نقود سفید و سیاه برداشته بی آنکه شماره کند باو میداد و گرنه پیشنهاد میکرد هر چند روز که لازم است در کارخانه مشغول کار شود و دستمزد آن را دریافت نماید باری — حاجی بمرور زمان متمکن و حج کعبه بر او واجب گردید — لذا بار سفر بسته دفعه اول بالاصاله بمکه معظمه مشرف

شد از آن پس هم شش مرتبه بالوکاله یعنی از طرف اشخاصی مستطیع دیگر طواف بیت الله را انجام داد و چون پیاده روی را دوست میداشت کمتر بر مال و راحله سوار میشد بلکه بر آن فقط اسباب سفر را حمل مینمود و خود چالا کانه بتنهائی یا بمعیت یکنفر رفیق از کاروان جلو میافتاد و پس از طی طریق در منزل استراحت میکرد تا قافله نیز بسر میرسید در این مسافرتها گذشته از تحمل خار مفیـلان گاهی گرفتار حمله دزدان هم میشد یک دفعه هم نقد خود را ماهرانه از دستبرد سارقان عرب حفظ کرد . حاجی در اثنای اقامت نجف متأهل و صاحب اولاد گردید و با مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی که از افاخم علماست انیس و جلیس گشت تا وقتی که نجم آبادی بطهران آمد و غرضه درس تشکیل داد و در اندک مدتی صیت فضایل و کمالاتش گوشزد طلاب علم و محضرش مجمع اهل فضل گردید باری حاجی چندین دفعه بنیت ملاقات والدین و خویشاوندان بیزد آمد و هر بار با استقبال شایان آشنایان مواجه گردید اقوامش اصرار داشتند که او در وطن بماند و با احراز مقام روحانیت موجب افتخار و اعتبار آنها گردد ولی قبول نمیکرد تا اینکه پس از چهل سال از خروجش از یزد حاضر شد که بآن مدینه برگردد و در آنجا اقامت نماید پس کارخانه

عبا بافی را که دارند<sup>۱</sup> بیست و پنج دستگاه بافندگی بود یکی از کارکنان معتمد همان کارخانه سپرده خود بقصد یزد بسمت ایران حرکت نمود علت این مسافرت آن بوده که چندی میگذشته در عتبات عالیات ندای امر الهی بسمعش رسیده و در این خصوص خبرهایی شنیده بوده و بموجب فریضه<sup>۲</sup> مذهبی خود را موظف میشمرده که هر موقع ندائی از جائی شنید بسویش بشتابد و شرط مجاهدت را بعمل آرد و نیک دانسته که ندای قائمیت از ناحیه<sup>۳</sup> فارس ارتفاع یافته است لهذا بایران رهسپار گردید و من باب حزم و احتیاط بعمله<sup>۴</sup> کارخانه چنین وانمود کرد که عزم زیارت مشهد حضرت رضا علیه السلام را دارد زیرا از بقاع مقبره تنها تربت مطهر اوست که بزیارتش نایل نگشته است . باری در ورود بایران اول بطهران آمد و نظر بسوابق رفاقتی که با حاجی شیخ هادی نجم آبادی داشت یکسر بمنزل او رفت . مرحوم شیخ از دیدار حاجی مستبشر گردید و مقدمش را گرمی داشت و جنابش را پهلوی خود نشانید حاجی ملا حظه کرد که طلاب آن محضر یعنی تلا مذهب<sup>۵</sup> شیخ مشغول مباحثه اند و چنان قیل و قالی بلند ساخته اند که گوش را کر میکند باشاره از شیخ پرسید که چه خبر است شیخ جواب داد که من هر چندی بکبار

مسئله ئی طرح میکنم و آن را موضوع بحث برای طلبه قرار میدهم و امروز گفتگو بر سر اثبات نبوت خاصه میباشد تا طلاب فکر خود را بکار اندازند و هر کدام در این خصوصی اقامه<sup>۶</sup> دلیل و برهان نمایند حاجی ساعتی بمذاکرات آن جماعت گوش فرا داشت و حجج و دلائل آنها را سخت ناسته<sup>۷</sup> معتبر و سست دید آنگاه خود در این زمینه باندیشه فرو رفت تا دلیل محکمی پیدا کند ولی خویش را نیز عاجز یافت و از اینکه در چنین مسئله ئی که از مسائل اساسی اعتقادی است پس از چهل سال مطالعه<sup>۸</sup> کتب و مصاحبت علما هنوز چیزی ننمیداند بسیار ملول گردید لهذا مصمم شد بهر نحوی هست جواب درستی و برهان متینی برای این مسئله پیدا کند خواست در حل مطلب پنجم آبادی مذکور مراجعه نماید ولی ملا حظات بشریه مانع گردید بعد بخاطر آورد که دوستی فاضل و متقی در نجف داشته است که فعلاً<sup>۹</sup> تنی از مجتهدین خوشنام مشهد است لهذا بامید اینکجه او عقد این مشکل را خواهد گشود بجانب مشهد روانه گشت و سراغ منزلش را گرفته با او ملاقات و مطلب را ابراز نمود آن مرد گفت من خود نیز درین باره بسیار اندیشیده و دلائل متداول بین القوم را سنجیده و لیس قناعت قلبی حاصل نکرده ام و بگمانم این قضیه قابل اثبات

نباشد حاجی در نهایت یا س و ملا لت پس از انجام امر زیارت عازم یزد شد و قبل از "یوم ورودش را بخویشاوندان خبر داد اقوام و دوستان و جمعی از اهالی باستقبال شتافته چند قربانی در پیش قدم او گذرانده با سلام و صلوات بشهر واردش کردند و از دور و نزدیک تا چند روز بملا ق<sup>تش</sup> آمدند . حاجی در یزد دو پسر عمو داشت که بامر مبارک مؤمن بودند و میخواستند حکیمانه او را بامرالله وارد کنند لهذا پی بر پی بدیدنش آمده از آخرالزمان و علامات ظهور قائم و امثال این مسائل از او سئوالاتی میکردند از حسن اتفاق حضرت ورتای شهید نیز آن ایام در یزد تشریف داشتند که عموزادگان حاجی با ایشان ملاقات میدادند مذاکرات این دو نفر شبها مخفیانه در منزل حاجی صورت میگرفته و بسیاری از مجلسهاشان تا سفیده صبح طول میکشیده آنگاه ورقاء قبل از طلوع آفتاب بخانه بر میگشته است حاجی در طی يك سال مباحثه و مطالعه آیات و الواح جمال اقدس الهی و توقیعات ربّ اعلی جلّ ذکرهما من جمله رساله اثبات نبوت خاصه کم کم نور ایمان سراپای وجودش را فراگرفت و ضیاء یقین و اطمینان بزویای فو<sup>اد</sup>ش راه یافت و بعد از اقبال بامر مبارک هم تا چندی عند الناس حتی نزد علما احترامش محفوظ بود چنانکه هر

موقع مجمعی از اهل علم داخل و بی ملا حظّه انتخاب محل جلوس و بدون توجه بصدر یا ذیل مجلس در نقطه بی جالس میشد مشاهده میکرد دریکه پشت سراو واقع بود بسته شده و در مقابلش بازگشته و او در صدر مجلس قرار گرفته است ولی بمرور زمان از بی اعتنائی او بشئون دنیا و عدم اقبالش بمنصب شریعتمداری و پشت پا زدنش بسمیت پیشنمازی همچنین از فلتات لسان و سایر حرکات و سکناتش پی بردند که بطایفه جدیده ملحق گردیده است بتدریج خبر بابی شدن حاجی در عتبات نیز شایع شد و بالاخره بسمع عیال و اولادش هم رسید و بالنتیجه منطبقه یوم یفر<sup>نه</sup> المرء من . . . . صاحبته و بنیه در حقش تحقق یافت کارخان<sup>ه</sup> عبا بافی و سایر دارائی و اموال هم مانند اولاد و عیال از دستش بیرون رفت حاجی از پس این وقایع بنا به پیشنهاد عمومی خود با دختر او مریم سلطان ازدواج کرد این هنگام اهل عناد در گوشه و کنار بتوطئه فساد مشغول شدند و بیم آن میرفت که آتش فتنه خانمان حاجی را دربر گیرد و زیانه اش بدیگران هم سرایت نماید لذا اجناب حاجی سید مهدی افغان که در بوانات مالک قری و مزارعی بود پیشنهاد کرد که حاجی بقریه منج که نزدیک مروست واقع است رفته مقیم شود چه در آنجا احدی از ارباب عظام سکونت

ندارد تا گزندی بحاجی برساند حاجی قبول این پیشنهاد را بصلاح خود دانسته بازن و دختر خردسال خویشش بمنج رفته ساکن شد سکنه آن قریه غیر از مباشر و خانواده اش همگی مسلمان و جمیعا "بی سواد و عامی بودند حاجی در آنجا مکتبی دایر نموده بتدریس اطفال مشغول شد اهل ده در حل و فصل بسیاری از امور از قبیل نگارش نامه و تنظیم سند و قباله و تخمین اندازه محصول و جدا کردن سهم ارباب و رعیت و محاسبه وزن حاصل هنگام توزین و امثال ذلک نیز بحاجی مراجعه میکردند و چون در آن ده مؤذن وجود نداشت انجام این عمل را هم از حاجی خواستار شدند او هم این کار را کسر خود نشمرده و استکبار بخرج نداد و از قبولش استنکاف نورزید بلکه فرصت را مفتنم دانسته هر روز بعد از اذان صبح مناجاتهای از عربی و فارسی با همان لحن اذان از بر میخواند و فضای آن قریه را از کلمات حق باهتر میآورد و همه روزه این لوح مبارک صادر از قلم اعلی را هم تلاوت میکرد که میفرمایند : ( ای بلبل الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصه آشیان روحانی فرمائید مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده الی آخر قوله تعالی ) حاجی زمان درازی زن و فرزندانش هم در منج

بودند ولی کم کم از اقامت در آن نقطه ملول شدند لهذا آنان را بیزد انتقال داد و خود گاه بگاه برای ملاقاتشان شبانه بیزد میآمد و باز محرمانه مراجعت میکرد و در اواسط ایام اقامتش در منج از ساحت مقدس جمال قدم اذن حضور حاصل کرده هنگامی که قصد حرکت داشت صعود مبارک واقع و او از موهبت لقا محروم و بدین سبب بسیار مضموم و مهموم گردید ضمنا از معاشرت مردمان عامی قریه هم زده و از فقدان رفیقی هم افق خسته شده بزبان حال باخود میگفت .

دل که آئینه شاهی است غباری دارد

از خدا میلهلیم صحبت روشن رایی  
در این اثنا قائد تقدیر بزندگی غم آلود آن بزرگوار خاتمه داده جنابش را بجانب عشق آباد سائق شد . جناب آقای سرور الله فوزی حفید مجید حاجی که این سرگذشت تلخیصی از نوشته ایشان است در خصوص مسافرت حاجی بعشق آباد شرحی مفید نوشته اند که بعین عبارت این است : ( در آن سالها عده ئی از احبای ایران که از تحریکات پی در پی آخوندها و از ظلم و بیداد ماء مورین و عمال محلی و قساوت و شقاوت مسلمانان متمصب بستوه آمده و در جستجوی نقاط تازه ئی برای تاءسیس مراکز جدید بهائی و ترویج



امرالله و نشر نفحات الله بودند بمدينه عشق آباد که از شهرهای نو بنیاد روسیه و در سرحد خراسان واقع بود مهاجرت نموده تشکیل جمعیتی داده بودند . جناب استاد علی اکبر شهید یزدی که از پیش آهنگان این مهاجرت و از وجوه احبای عشق آباد بودند بجناب آقا سید مهدی افغان نوشته بودند که احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت اولاد خود احتیاج بیک نفر معلم بهائی دارند . جناب افغان که از اوضاع و احوال شخصی و محیط زندگی جناب حاجی در قریه منج کاملاً مطلع بودند در آخرین دفعه ثی که جناب حاجی برای سرکشی بخانواده بیزد آمده بودند موضوع را با اطلاع ایشان رسانیدند تا در صورتیکه موافقت نمایند ترتیب حرکت ایشان بعشق آباد داده شود . جناب حاجی با کمال اشتیاق حاضر باین مهاجرت شدند و بدون اینکه نسبت با سباب و اثاثیه ثی که منج داشتند کوچکترین توجهی بنمایند دیگر بآن قریه برنگشتند و تمام زندگی خود را ریخته مجدلاً رختسفر بستند و باتفاق مریم سلطانه خانم زوجه خویش و نیز دو نفر اولاد خود منور خانم و عنایت که هر یک بترتیب بسن نه سالگی و هفت سالگی رسیده بودند از یزد بطرف عشق آباد حرکت کردند . محرک اصلی ایشان در این مهاجرت امکان خدمت باستان مقدس جمال مبارک

از طریق تعلیم و تربیت نو نهالان بهائی و ترویج و تعمیم معارف امری بین احبای الهی بود . ضمناً این آرزو را نیز در دل میپرورانید که چون در زمان حیات جمال مبارک تشرف بساحت اقدس میسر نشد شاید از عشق آباد وسائل زیارت عتبه مقدسه و تشرف بحضور حضرت عبدالبهاء فراهم گردد . مسافرت از یزد بعشق آباد مدت دو ماه طول کشید که با وسائل متداول آن زمان یعنی بوسیله کجاوه و پالکی صورت گرفت و این مسافرت در سال ۱۳۱۲ هجری قمری واقع شد . جناب حاجی پس از ورود بعشق آباد ابتدا در منزل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی و سپس در محوطه زمین اعظم منزل نمودند . زمین اعظم محل وسیعی بود که در مرغوبترین نقطه مرکزی شهر عشق آباد قرار داشت و احبای الهی آنرا برای تأسیس اولین بنای مشرق الانکار از مالک آن زمین که شخصی ترکمن و نامش اعظم بود خریده بودند و بهمین مناسبت آن محل بیمن احباب زمین اعظم معروف گردیده بود . پس از آنکه جناب حاجی در منزل جدید خود استقرار یافتند بیدرنگ مشغول تعلیم اطفال بهائی شدند . در آن زمان در قسمت مرکزی محوطه زمین اعظم حوض بزرگی بود که محافل احبا گرد آن حوض تشکیل میشد . حوض مذکور را

ایوان سر پوشیده‌ئی احاطه کرده بود که در اطراف آن —  
 اطاقهای متعددی قرار داشت . یکی از اطاقهای مذکور  
 در اختیار جناب حاجی گذاشته شد و نیمکتهائی هم  
 تهیه گردید تا جناب حاجی کلاس درس را در آنجا تشکیل  
 دهند . پس از چندی که این کلاس دائر شد و جناب حاجی  
 مشغول تعلیم اطفال احباء گردیدند جناب آقا سید مهدی  
 گلپایگانی از ساحت اقدس بمشوق آباد وارد شدند و چون  
 تعداد خانواده های بهائی که دائماً بمشوق آباد  
 مهاجرت مینمودند روز بروز در تزايد بود احبای عشق آباد  
 وجود جناب آقا سید مهدی گلپایگانی را نیز برای تعلیم  
 و تربیت اولاد خویش مفتنم شمردند و از آن پس جناب حاجی  
 میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
 در همان محلی که کلاس دائر بود با یکدیگر در امر تعلیم  
 نوباوگان و نوجوانان بهائی اشتراك مساعی مینمودند —  
 در همان سالها یکعهده دیگر از احبای ایران که بروسبییه  
 میا آمدند شهر مرو را که یکی دیگر از شهرهای مهم —  
 ترکستان بود انتخاب نموده در آنجا هر يك بکاری مشغول  
 شده بودند . من جمله جناب آقا عزیزالله جذاب و آقا  
 رحمت الله و غیرهما بودند که در مرو مو سسه تجاری تاسیس  
 نموده و يك کارخانه پنبه پاک کنی دائر کرده بودند .

و برای تعلیم و تربیت اطفال خود احتیاج بمقتنم بهائیس  
 داشتند . ایشان از محفل روحانی عشق آباد تقاضا کرده  
 بودند که یکنفر معلم بمرو اعزام گردد تا نونهالان مرو نیز  
 از تربیت امری محروم نمانند . لذا بنا بامر محفل روحانی  
 عشق آباد جناب حاجی با خانواده شان بمرو حرکت نمودند  
 و بتعلیم و تربیت اطفال بهائی آن مدینه مشغول شدند —  
 در غیاب ایشان سرپرستی امور تعلیم و تربیت اطفال بهائی  
 عشق آباد تماماً بمعهده جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
 بود . جناب حاجی تقریباً مدت دو سال در مرو بودند .  
 در آن سالها در شهر مرو بعلمت نزدیکی رودخانه مرغاب  
 مرض مالاریا شیوع داشت باین سبب اهل بیت جناب حاجی  
 بتدریج یکی بعد از دیگری باین مرض گرفتار شدند و بمعد  
 از همه خود جناب حاجی باین بیماری مبتلا گردیدند —  
 جناب حاجی تا جائی که طاقت داشتند استقامت مینمودند  
 ولی بالاخره مرض ایشان شدت یافت و مدتی بستری گردیدند  
 و چون معالجات مفید واقع نشد بصلا حدید اطباء مجبور  
 بتغییر آب و هوا شدند و بمشوق آباد مراجعت نمودند —  
 و پس از چندی که رفع کسالت شد مجدداً در همان محل  
 سابق بمعیت جناب آقا سید مهدی گلپایگانی مشغول  
 تعلیم و تربیت اطفال بهائی گردیدند .

عدهٔ احبای عشق آباد همچنان رویتزاید بود و تعداد اطفالی که با هم اختلاف سن داشتند زیاد شده بود و باین سبب ادامهٔ تعلیم و تربیت اطفال با وضع سابق مناسب نبود احبای عشق آباد بفکر تأسیس مدرسهٔ رسمی افتادند و پس از کسب اجازه از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء و جلب موافقت حکومت وقت روسیه بالاخره در حدود سال ۱۸۹۶ میلادی ( مطابق ۱۲۷۵ هجری شمسی ) مدرسهٔ پسرانه تأسیس و معلم روسی نیز استخدام نمودند . جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در حقیقت بنیان گذاران اصلی این مدرسه بودند پس از رسمیت یافتن مدرسه نیز جزو معلمین اولیهٔ آن گردیدند .

کم کم مدرسه توسعه یافت و متدرجا " معلمین دیگری نیز مانند جناب آقا شیخ محمد علی قاضی و جناب آقا شیخ حیدر سلیمانی و پس از چندی جناب آقا میرزا تقیخان فرزند ایادی امرالله جناب آقامیرزا حسن ادیب و چند نفر دیگر از معلمین بهائی و غیر بهائی در آن مدرسه مشغول تدریس شدند . در عین حال که دروس مدرسه از قبیل حساب و زبان روسی و تاریخ و جغرافیا مطابق برنامهٔ وزارت معارف روسیه بزبان روسی و بعضی دروس دیگر

از قبیل زبانهای فارسی و عربی و غیره از روی کتابهاییکه در ایران تألیف و چاپ شده بود بزبان فارسی تدریس میگردد دروس امری نیز با کمال آزادی و با اطلاع و اجازهٔ دولت وقت روسیه تدریس میشد . جناب آقا شیخ محمد علی قاضی برای این منظور کتاب مخصوصی بنام دروس الدیانتیه تألیف فرموده بودند که در عشق آباد به چاپ رسید و اولین کتاب که در نوع خود کتاب جامع و نفیسی میباشد اولیای این کتابی است که در تاریخ امر بصورت کتاب درسی تألیف و طبع گردیده و مسائل مختلف از مادی و احکام و معتقداهل بها و حتی بعضی مسائل استدلالی مطابق فهم اطفال ولی بزبانی شیرین و فصیح درس بدر آن گنجایند شده است . جناب آقاشیخ محمد علی کتاب دیگری تنظیم بصورت سؤال و جواب تألیف فرموده بودند که طبینع نشده بود و خودشان بشاگردان مدرسه بطور جزوه دیاکته میفرمودند و در ضمن سؤال و جواب اطلاعات زیادی از ادیان مختلف و این امر مبارك باطفال داده میشد . باری این مدرسه از همان آغاز تأسیس مدرسه بی کمالا بهائی بود و اطفال احبای عشق آباد در آن با آداب بهائیی و به روح امر تربیت میشدند و مخصوصا " بدستور حضرت عبدالبهاء هر روز صبح قبل از شروع کلاسها شاگردان

مدرسه همگی بطور دسته جمعی این مناجات را تلاوت مینمودند .

" رب احفظ اطفالا ولدوا فی یومک و رضعوا من ثدی محبتک و تربوا فی حصن حمایتک ایرب نورهم بنور معرفتک و زینهم بطراز اخلاقک الخ . . " بطوریکه ملا حظه گردید وسائل تحصیل اطفال ذکور بهائی و تربیت امری ایشان با تاء سیس این مدرسه و انتخاب معلمین فاضل و دانشمند بصورت بسیار آبرومندی فراهم شده بود ولی از آنجائیکه برای دوشیزگان بهائی مقیم عشق آباد هنوز چنین وسائلی فراهم نبود بعضی از احباء که برای تعلیم و تربیت دختران خود نیز بنص صریح کتاب مستطاب اقدس بهمان اندازه تعلیم و تربیت پسران علاقمند بودند بجناب حاجی میرزا حسین مراجعه مینمودند تا در خارج از مدرسه زحمت تعلیم دختران را قبول فرمایند . جناب حاجی که پس از توسعه یافتن مدرسه پسرانه و تقسیم دروس مختلف بین معلمین متعدد ساعات فراغتشان نسبتا بیشتر شده بود با کمال میل و رغبت بمنازل احباء میرفتند و بدوشیزگان و نسوان بهائی درس فارسی و عربی و دروس امری از قبیل کتاب مستطاب اقدس و ایقان و الواحی مانند اشراقات و طرازات و الواح سلاطین و همچنین آثار دیگری از قبیل

لوح احمد و زیارتنامه جمال قدم و صلوة کبیر و وسطی و سایر ادعیه تدریس میفرمودند و گاهی هم که معلومات یکدسته از دختران یا نسوان بیک میزان و در یک سطح بود کلاس واحدی دایر میکردند که در منزل یکی از احباء در روزها و ساعتهاى معین تشکیل میگردد . پس از آنکه چندی باین منوال گذشت جناب حاجی توسط یکی از زائرین ارض اقدس یعنی جناب آقا حسینعلی احمداف یزدی ( والد ماجد جناب دکتر امین الله احمد زاده ) از محضر مبارک حضرت مولی الوری استیذان نمودند تا در صورتیکه هیکل مبارک اجازه فرمایند احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت دوشیزگان بهائی نیز مدرسه دخترانه تاء سیس کنند . پس از چندی از پیراه مبارکه مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب حاجی صادر گردید . حضرت عبدالبهاء در این لوح مبارک فکر تاء سیس مدرسه دخترانه را بسیار تمجید فرمودند و جناب حاجی را مشمول الطاف و عنایات بی نهایت قرار داده احبای عشق آباد را بتاء سیس مدرسه دخترانه تشویق و ترغیب فرمودند . احبای عشق آباد برای امتثال اراده مبارکه حضرت مولی الوری باین امر مبرم اقدام نموده در ضلع جنوب غربی زمین اعظم بقرینه مدرسه پسرانه عمارت دیگری دارای اطاقهای متعدد مخصوص مدرسه

د دخترانه بنا نمودند . در آن زمان جناب حاجی در خارج يك كلاس دخترانه داشتند كه در منزل یکی از احباب تشكيل میشد و يك كلاس دیگری هم بود كه آنرا یکی دیگر از احبای عشق آباد جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی ( سلیمی ) دائر فرموده بودند و يك عده دیگر از دوشیزگان بهائیی را تعلیم میدادند . در موقع افتتاح مدرسه دخترانه هر دو كلاس بدانجا منتقل گردید و سایر احباب نیز همگی دختران خود را بمدرسه اعزام نمودند و باین ترتیب مدرسه دخترانه نیز مانند مدرسه پسرانه باذن حضرت عبدالبهاء و باموا دولت وقت روسیه رسماً شروع بکار کرد . اولین معلمین این مدرسه عبارت بودند از جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی ( سلیمی ) و یکنفر از خانمهای مسیحی که جهت تدریس زبان روسیسی استخدام شده بود . کم کم مدرسه دخترانه نیز توسعه یافت و متدرجا معلمین و معلمات دیگری هم در آن مشغول تعلیم و تدریس گردیدند . ضمناً در مدرسه دخترانه مانند مدرسه پسرانه بتعلیم دروس امری و تربیت دوشیزگان بروح دیانت بهائی توجه مخصوصی معطوف میشد و نسبت برعایت آداب و سنن بهائی از حیث نظافت و صداقت و اما و عفت و حسن اخلاق و غیره سعی بلیغ مبذول میگردد .

شاگردان مدرسه دخترانه این بیان مبارك را . " کونوا فی الطرف عفیفا و فی الیدایمنا و فی اللسان صادقاً " و فی القلب متذکراً " که جمال قدم جل اسمہ الاعظم در لوح مبارك حکمت بان ناطق گردیده اند هر روز صبح بطور دسته جمعی در هر کلاسی جداگانه بصدای بلند تلاوت میکردند و طنین آن در خیابانها و خانه های مجاور می پیچید و مردم را از یارو اغیار بشروع درس در مدرسه دخترانه بهائی متوجه میساخت ( انتهی این بود علت مسافرت حاجی بعشق آباد باضافه تاریخچه مدرسه پسرانه و دخترانه بهائیان آن شهر بقلم جناب فوزی . اما حاجی همچنان در مدرسه بتدریس اشتغال داشت تا اینکه در سال ۱۹۱۵ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۴ هجری شمسی جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانسی گذارش بعشق آباد و از آنجا بسایر نقاط بهائی نشین و بعد بشهر تاشکند عاصمه ترکستان شرقی افتاد دراین شهر چندی بود که عده ای از احباب ایرانی در آن ساکن و اغلبشان کاسب و کم سواد و برای ازدیاد معارف امری و اجرای احکام شرعی از قبیل عقد ازدواج و دفن اموات و سایر آداب دینی احتیاجی شدید بشخص مظلومی داشتند حاجی امین در مراجعت بعشق آباد مسئله

را در محفل روحانی عنوان کرد آنها هم قرعه این فال را بنام حاجی زدند و چون مطلب را با او در میان نهادند آمادگی خود را برای این خدمت اظهار داشت و با خانواده وداع نموده بتاشکند عزیمت و در خانه جناب علی اکبر کمال اف که شخصی فعال بود نزول کرده بترویج معارف امری در میان احباب و تعلیم و تربیت اطفال آنها اشتغال ورزید این مرد محترم که پس از تصدیق عمامه را بکلاه ماهوتسی گل درشت مبدل کرده بود در ابتدای ورود بتاشکند ملا حظہ نمود کلیمیهای آن شهر که بیهودیهای بخارائی معروفند و بزبان تاجیکی که نوعی از فارسی میباشد تکلم میکنند دوش جمع میشوند و برسم خود اظهار ادب و احترام میکنند حاجی بدواً متعجب و چون این عمل تکرار یافت ناراحت شد و بعد دانست حاخامهای یهود کلاهشان مانند کلاه اوست و همین سبب شده است که حضرات او را یکی از علمای بزرگ دینی خود بحساب بیاورند لهذا برای رفع آن اشتباه کلاه را بعمامه کوچکی مبدل ساخت و تا در آن شهر میزیست همان عمامه را بر سر داشت باری در اثنای اقامتش در تاشکند دو تن از مہلفین هم که عبارت از جناب حاجی میرزا حسین زنجانی و جناب آقا سید اسدالله قمی باشند گذارشان بانجا افتاده در مدت توقف کوتاهشان

با حاجی هم منزل شدند و ایام پر روح و ریحانی را با یکدیگر گذراندند همچنین حاجی با یکی از فضلاء نامی آن بلد که مؤسس و مدیر مجله ( الاصلاح ) و نامش گویا میر صلاح الدین بوده است مصاحب و همدم گردید ایمن شخص که مردی خوشروی و معتدل القامه و ملبس بقبا و عمامه بوده و مجله خود را بزبان ترکی از یکی و خط نستعلیق بسبک هندی و چاپ سنگی منتشر میساخته در هر شماره آن یکی از مطالب امری که اخذ از خطابات مبارکه یا بعضی آثار دیگر بود بزبان ازبکی ترجمه و مندرج مینمود زیرا نسبت باموالله بسیار محب و شاید در باطن مؤمن بود ایمن بزرگوار در انقلاب کبیر روسیه بیکی از ممالک آسیائی هجرت کرد و دیگر بوطن خویش بازنگشت .

باری بشرح احوال حاجی رجوع نموده گوئیم پس از دو سال که در تاشکند بخدمات معارفی قیام داشت بعشق آباء مراجعت نمود و بتدریس انفرادی در منازل دوستان اشتغال ورزید تا اینکه در سنه ۱۹۱۸ میلادی مطابق ۱۲۹۷ شمسی بشهر مرو مسافرت نمود زیرا در آن ایام جناب آقا سید مهدی گلپایگانی علیه رضوان الله در مدرسه بهائیان مرو بتدریس زبان عربی مشغول بود و مقارن همان اوقات لازم شد که برای اداره امور مجله ( خورشید خاور ) که یک سال از بنیان

مجلات امری عالم بهائی آن زمان بود بمشق آباد حرکت کند و حاجی بجای او برای تدریس لسان عربی بمرو بیاید و شرح این مطلب در تاریخچه جناب آقا سید مهدی - گلیایگانی که در جلد سیم این کتاب مندرج است نوشته شده خلاصه پس از دو سال حاجی تدریس عربی را بمطالعین جوان دیگر که از عشق آباد استخدام شده و بمرو آمده بودند واگذار نموده خود بمشق آباد راجع و در مدرسه پسرانه بتدریس مشغول شد و در سنه ۱۳۰۲ شمسی مطابق سال ۱۹۲۳ میلادی بقصد زیارت تربت مطهر حضرت - فاضل قاضی سفری چند روزه ببخارا نموده بمشق آباد برگشت و این آخرین مسافرت او بود که پس از آن نیز بتعلیم احباب در منازلشان میپرداخت تا اینکه در زمستان سال ۱۳۰۴ شمسی حین عبور از روی جوی یخ بسته ثنی بر زمین افتاده پایش صدمه دید و قدرت راه رفتن از او سلب و بدین سبب بستری گردید و قریب چهار سال هم باین حال گذرانید و عاقبت در تاریخ دهم نوامبر ۱۹۲۸ میلادی موافق سنه ۱۳۰۷ شمسی در کمال سکون و اطمینان روح پاکش بزمه مقربین پیوست و در بزم لقا در محفل تجلی بندشت و جسد مطهرش در گلستان جاوید عشق آباد مدفون گردید . سنوات عمر حاجی از یکقرن تجاوز کرد -

جنابش لهجه ثنی یزدی و بنیه ثنی قوی و سیمائی نورانی و محاسنی سفید و دندانهای محکم داشت که تا اواخر ایامش سالم ماند فقط در سالهای آخر عمر باصره اش ضعیف شده بود . حضرتش زندگانی طولانی را غیورانه و خادمانه بپایان برد . با آنکه از کمال پیری سالیان متمادی پشتی خمیده داشت و بكمك عصا قدم میزد در هیچ روزی از فصول اربعه سال قبل از آسیب دیدن پا مشرق الانکار را در اسحار ترك نگفت و آنی هم از کوشش باز نایستاد بلکه در تمام عمر خصوصاً بعد از تصدیق خدماتی گرانبها بنفوس انسانی از طفل شش ساله تا پیر هفتاد ساله در تربیت و تعلیم انجام داد . بجرئت میتوان گفت این بزرگوار بتنهائی مانند کودکانی سیار و کلاس اکابری متحرك بود که هیچگاه تعطیل نمیشد و نیز وجود پر سودش بمنزله محضری در دسری برای تحریر اسناد و قبالات بود که هرگز منحل نمیگردید . ضمناً بازندگی بی آایش خود درس انقطاع بصاحبان هوش و گوش داد و با قناعت بنان - خشك و ماست چکیده که خوراك همیشه او بود ثابت کرد که غذای ساده هم نیروی لازم بدن را در بردارد . و به مطالعه استمراری کتب و آثار و از برگردن پاره ثنی از الواح و آیات در دوره شیخوخت عملاً فهمانید که در هشتمین

نود سالگی هم میتوان بر معارف اند وخته<sup>۱</sup> طفولیت و جوانی افزود . خط نسخ را هم خوب مینوشت و چون در منزل فرصتی بدست میآورد مشغول کتابت میشد و آنها را بصورت کتابچه در آورده خود صحافی و جلد میکرد و از اجرت این کارها امر معاش را تقویت مینمود و بپن آن هم غالباً — که بود مخارج روزانه را کفایت نمیکرد بفروش لوازم التحریر از قبیل قلم نی و لایقه و مرکب و جوهر که بدست خود آنها را میساخت میپرداخت . کتابچه های خط حاجی در بسیاری از خانواده های احباب ترکمنستان موجود بوده پاره ئی از آنها در ایران هم یافت میشود . هر ساله تقویم بهائی را نیز بر روی یک صفحه ضخیم بصورت جدول تنظیم و ایام ها<sup>۲</sup> و شهر صیام و ایام متبرکه را مشخص مینمود و بالجمله در این امور هم صاحب هنر و سلیقه بود و بر همه<sup>۳</sup> مکارم و مزایای حاجی حالت تسلیم و رضایش میچربید چه هرگز لسانش بشکایت از نا ملائمت باز نشد و چهره اش از نائبات در هم نرفت چنانکه در مرگ جوان بیست و پنج ساله اش حشمت الله هجوم غم بر ابرویش خم نیفکند و در ماتم آن پسر مذهب و روحانی که یکی از اعضای جدی لجنه جوانان بهائی<sup>(۱)</sup> عشق آباد<sup>بود</sup> آهی از سینه و اشکی از دیده بیرون نداد . ( ۱ ) طبق نوشته جناب فوزی لجنه جوانان بهائی عشق آباد

هرچند سرگذشت حاجی چنانکه قبلاً اشاره شد باستاندار نوشته جناب آقا سرور الله فوزی بتحریر آمد و ایشان هم قسمت اعظم آن را از والده<sup>۴</sup> خود منور خانم صبیح<sup>۵</sup> حاجی شنیده و شرح تصدیق او را هم از آقا میرزا حبیب الله یزدانیان پسر خاله<sup>۶</sup> منور خانم که از شخص حاجی شنیده بوده است استماع کرده و احوالات بیست ساله<sup>۷</sup> آخر عمر حاجی را خود مشاهده کرده اند ولی این بنده نگارنده ( سلیمانی ) هم خدمت حاجی در عشق آباد رسیده و از حضورش استفاده کرده و مراتب اخلاص و روحانیت و حلم و گذشت و غیرت و قناعت و خیرخواهی و محبت و افتادگی و خضوع او را بچشم خویش دیده و شرح احوال احمد راکه لوح احمد عربی بنام او نازل شده است مکرر از ایشان — شنیده ام و آن را در سنه ۱۳۳۵ شمسی بنا بخواهش جناب میرزا محمد لیبب که بنیت مهاجرت عازم مملکت ژاپن بودند بقید کتابت آورده ام . جناب حاجی میفرمود در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۱۸ میلادی مطابق یوم سیم ایام ها سال ۷۴ بدیع تاسیس و به ( اتحاد جوانان بهائی عشق آباد ) موسوم شده و هیئت رئیسه آن لجنه ( کمیته اجراییه اتحاد جوانان بهائی ) نامیده میشده و حشمت الله مذکور در متن در آن کمیته عضویت و بسیاری از اوقات سمت منشی گزی داشته است .



که من دو سال در بغداد با احمد صاحب لوح معروف در يك حجره زندگی میکردم و احمد بقدری سرگذشت خویش را برایم مکرر ذکر نموده که از برشده ام و این گفته حاجی میرساند که ندای امرالله در عتبات بوسیله همان احمد بگوش حاجی خورده حتی محب هم شده بوده که احمد آزادانه سرگذشت خود را برایش نقل و لوح خود را برایش تلاوت میکرد است . باری حاجی غیر از اولاد زوجه<sup>۱</sup> اولی که همگی با مادرشان از جنابش رو گردان شدند از زوجه<sup>۲</sup> دومی خود مریم سلطان صاحب يك دختر و سه پسر گردید اسم دختر منور خانم و در قید حیات است و نام سه پسر بترتیب عبارت از عنایت و جلال و ~~حشمت~~ الله است جلال در دوازده سالگی و حشمت الله در بیست و پنج سالگی در زمان خود حاجی در گذشتند ولی عنایت<sup>۳</sup> پسر ارشد و منور خانم یگانه دخترش با مادر خود مریم سلطان با زماندگان حاجی را تشکیل میدادند . مریم سلطان<sup>۴</sup> قرینه حاجی خانمی با ایمان و فهمیده و از وجوه نسوان بهائی عشق آباد و عمه ساله عضو لجنه<sup>۵</sup> نشر نفحات اما<sup>۶</sup> الرحمن بود و هنگامی که در عشق آباد میزیست برادرش محمد رضا و برادرزاده اش محمد جواد در یزد ~~بعز~~ شهادت نایل گشتند و بدین مناسبت لوحی از حضرت

مولی الوری در تعزیت این خانم صادر گردید که جناب فوزی در تاریخچه<sup>۷</sup> خود راجع بان چنین مرقوم<sup>۸</sup> داشته اند ( متأسفانه اصل این لوح نیز مانند الواح خود جناب حاجی در روسیه مانده و فعلاً<sup>۹</sup> در دست نیست ولی بعد از صعود مریم سلطان خانم در مدینه منوره طهران در بین اشیاء<sup>۱۰</sup> و اثاثیه<sup>۱۱</sup> ماترك ایشان يك دفترچه بغلی کوچکی حاوی چند فقره مناجات و الواح متفرقه که بخط خود معزی الیه<sup>۱۲</sup> تحریر یافته بنظر رسید که خود ایشان پشت جلد آن را با این عبارات امضاء نموده اند : " ۱۳۲۹ هجری تحریر شد یادگار کمینه مریم عیال حاجی میرزا حسین معلم یزدی " یکی از الواح مبارکه<sup>۱۳</sup> ای که در کتابچه مذکور درج شده هرچند فاقد عنوان میباشد و نام شخص مخاطب معلوم نیست ولی از مطالب مندرجه و مضامین لوح مذکور چنین مستفاد میشود که بطن قوی این لوح بافتخار مریم سلطان خانم صادر گردیده است لذا لوح مذکور برای تبرک و تیمن ایمن تاریخچه عینا<sup>۱۴</sup> نقل میگردد . . . . صورت لوح مبارک چنین است : " هو الله ای یادگار آن جوهر وجود و سروران اهل سجود فی الحقیقه شدائد و مصائب و رزایا<sup>۱۵</sup> آن ورق<sup>۱۶</sup> مقدسه<sup>۱۷</sup> نور<sup>۱۸</sup> افزون از حد احصاست تصور نتوان و بیان عاجز و قلم قاصر است از آن ساعتی که از ید ساقی عنایت صبا<sup>۱۹</sup>

هدایت نوشیدی و حلاوت جرعه ذوق محبت چشیدی دردم  
 سرمست باده مصیبت گشتی و چون از فضل و موهبت  
 بجواب طبل الست کوس پلی کوفتی و گوهر نعمت و شکرانه  
 بآفتاب بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی

پرزور یاتی پت رز عزیت پدر دیدی و صدمه اکبر او  
 مشاهده نمودی و حسرت فرقت او کشیدی و خبر فوتش  
 در راه حق شنیدی يك روز بوفات پسر گرفتار گشتی و در  
 ماتمش از آتش پر شرر بسوختی و روزی از شهادت برادرزاده  
 و برادر اشك چشم چون بهار از دیده ریختی و در اسارت  
 بی یار و معین مضطر ماندی و با آه سحر همدم شدی ولی  
 افسوس مخور ما یوسه گرد دلخون مباش زیرا روی پدر را در  
 حلقه یاران الهی منور یابی و رخ . . . و برادر را در افق  
 ابهی چون ستاره سحر یابی و همیکل پسر را در بین خلعت  
 جلیل اکبر بینی اگر بدانی در چه افق لامعند و در چه  
 سمائی ساطع و در چه ملکوتی حاضرند و در چه انجمنی  
 چون سراج و حاج باهر البته شادمانی کنی و کامرانی  
 نمائی و وجد و سرور فرمائی و بشکرانه رب غنی پردازی که  
 بچنین مواهبی فائز گشتند و از چنین غمام فائز استفاضه  
 نمودند و در ظل چنین سدره ثی آرمیدند و بچنین موهبتی  
 رسیدند . ( ع ) انتهى .

این بود نظر جناب فوزی درباره لوح مبارك ولی آیا فی  
 الحقیقه بافتخار آن خانم است یا نه فعلاً " نمیدانیم شك  
 نیست که در آینده بکوشش متبعین اهل بها دانسته

در سنه ۱۳۱۷ شمسی با سایر اتباع خرد و بزرگ ایرانی  
 از عشق آباد بایران تبعید شد و در این سرگونی زن  
 و سه فرزند پسرش عنایت الله نیز همراهش بودند پس از چند  
 ماه در طهران صعود کرد بعد فرزند ارشدش عنایت الله  
 نیز که جزو سایر محبوسین بقزاقستان شمالی فرستاده شده  
 و پس از پنج سال آزاد و بایران تبعید گشته بود بعد از  
 قریب دو سال یعنی در سنه ۱۹۴۵ در طهران وفات کرد  
 این مرد در صنعت حروف چینی ماهر بود چنانکه کتاب  
 ( کشف الفطاء ) تالیف ابوالفضائل و آقاسید مهدی  
 حروفش بدست او چیده شده است . اما منور خانم صبیحه  
 حاجی هنوز در قید حیات و با اولاد و احفادش در طهران  
 ساکن است .

حاجی در زمان حضرت مولی الوری هم اذن حضور داشت  
 که بسبب فقدان وسایل از نعمت لقا بی نصیب ماند ولی  
 الواحی از یراعه میثاق مشتمل بر عنایات فائده و تقدیر  
 از خدمات مستمره در تعلیم نو نهالان و جوانان بنامش

غز صدور یافت که مع الاسف هیچیک از آن فعلاً درست  
نیست .

## جناب آقا سید اسد الله حیرت قهی

این بزرگوار که قیافه ئی نورانی و قامتی متناسب داشت  
و عمری طولانی کرد یکی از مشاهیر مبلغین است که با اینکه  
در زمان او ایران هنوز راه آهن نداشت و اتوبوس و  
اتوموبیل مسافربری هم پیدا نمیشد و در ممالک غرب هم  
مسافرت با طیاره صورت نمیگرفت این مرد اولاً تمام  
اقلیم ایران را در نور دیده بود و مانند جغرافیائی ناطق  
اسامی جمیع شهرها و قصبات و بسیاری از دهات مملکت  
و گل قرای بهائی نشین را از بر و فواصل میان آنها را  
در نظر داشت . ایضا مقداری از خاک امپراطوری عثمانی  
و چند شهر از هندوستان و سراسر ترکستان روس و بلادی  
از اروپای روسیه همچنین قسمتی از سایر ممالک قاره  
اروپا و ایالاتی از امریکا را پیموده بود . آقا سید اسد الله  
دو سال قبل از صعودش مجملی از تاریخ اوایل زندگی  
خود باضافه شرح تصدیق و سنواتی بعد از آن را بخوانش  
جوانی مازگانی بنام سید عباس شیمیائی که آن زمان در  
طهران تحصیل میکرده و بعد دکتر شده بهمودیکته  
کرده است و آن نوشته از مجرای تشکیلات امری بایست



از جاهای دیگر شده است سرگذشت آقا سید اسدالله را تشکیل میدهد.

آقا سید اسدالله که من بعد لاجل مراعات اختصار بکلمه سید تنها ذکر خواهد شد پسر مردی بود بنام سید اسمعیل معروف بصقار که شخص صالح و پرهیزگار بود و در قم از جهت زهد و تقوی ثانی نداشت حتی رحلتش نیز در اثنای ادای سلوة بوده یعنی هنگام نماز و قتی که سر بسجده گذاشته بود جان داده است. زاده سید هم از جهت خداپرستی شباهت بشوهر خود داشت و از این حیث در میان نسوان قم انگشت نما بود. خود سید هم در عبادت و خداپرستی بآنها اقتدا میکرد. هنگام کودکی در مکتب خواندن و نوشتن یاد میگرفت پاره‌ئی از کارهای خانه را هم صورت میداد من جمله آب آشامیدنی را او میآورد. آن اوقات رسم چنین بوده است که اهالی قم در زمستان در مخازنی عمیق آب ذخیره میکردند و در تابستان از آن مخزنها با کوزه برمیداشته عصر آن را پشت پام میگذاشته اند تا سرد شود. سید در هشت یا نه سالگی روزی برای برداشتن آب بر سر چاهی رفت آنجا دختری را بسن و سال خود یا قدری کوچکتر دید که شروع کرد خیره خیره با و نگرستن و بعد از کمی گفت تو از اصحاب

قائم خواهی شد سید گفت از کجا فهمیدی گفت در میان چشمت خالی است که دلالت بر این مطلب میکند. این حرف در قلب سید اثری گذاشت و در مزرعه ضمیرش تخم طلبی کاشت که پیوسته درباره این سخن میاندیشید و آواز دخترک در گوش جانش طنین میانداخت. سید برادر کفاشی داشت که با مریدان نزد او شاگردی میکرد تا این صنعت را بیاموزد. چهارده ساله بود که پدرش فوت کرد و جزئی ارشی برایش باقی گذاشت که با نظارت مادر از آن استفاده مینمود. آن اوقات با اینکه ندای حضرت اعلی بلند شده بود از امرایشان در مدینه قم اسمی نبود تا اینکه قضیه تیراندازی بناصرالدین شاه وقوع یافت و نساج بابی در قم شایع شد. سید اولین بار اسم این طایفه را از مادرش استماع کرد که روزی گفت بابیها وقتی که میخواهند چیزی از رفق اطاقشان بردارند قرآن زیر پای خود میگذارند و باز فردای همان روز گفت بابیها را در حالیکه مشغول خواندن قرآن بوده اند گرفته اند سید پیش خود متعجبانه گفت یعنی چه حرف امروز برخلاف حرف دیروز است آیا کدامش درست است. اما بابیهائی را که در قم دستگیر کرده بودند یکی میرزا موسای متولی بود که تنی از علمای نامی قم بشمار میآمد و دیگری عبدالرسول قمی. میرزا موسی

که چندی در طهران محبوس و بعد آزاد شد یکی از چندین نفری است که دعوی من یظهره اللهی نموده اند این مرد پس از آنکه جمال قدم ببنداد وارد شدند او هم آنجا رفته از ادعای خود توبه نمود و مورد الطاف جمال ابهی واقع گردید . باری سید همچنان نزد برادر بکفّاشی مشغول بود تا وقتی که برادرش از قم بحراق کوچید سید هم بعد از او بدوا بهمدان رفت و بعد بحراق آمده برادر پیوست و در آنجا شنید چند نفر بابتی در این شهر هستند که پنهانی زمزمه خائی میکنند . پس از چندی بقم رجوع نمود و از آنجا عزم طهران کرد . در اثنای این رقایع یا قبل از آن یکی از اشخاص خوشذوقی که مشرب عرفانی هم داشت در طهران ببرادر سید حکایت از قرّة العین بمیان آورد که او را در خانه کلانتر طهران محبوس بودند و عاقبت شبانه بیباغ ایلخانی برده خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند بعد گفت این زن بابی — اشعاری دارد که عقل در آن حیران میماند ( نگاه لمعات وجهك اشرفت ) را که گمان میکرد از جناب ظاهره نباشد خوانده گفت این اشعار از اوست و نسخه ئی از آن ببرادر سید داد او هم گاهی بر سبیل تفریح آن را قرائت و تمجید مینمود . سید بی اندازه از آن خوشش آمد و میخواست

از رویش سواد بردارد ولی برادرش نمیگذاشت عاقبت آنرا از میان اسباب برادر برداشت و دائما آن را میخواند ولدت میبرد و همچنان در طهران بکفّاشی اشتغال داشت تا اینکه رفقای نا اهل دورش را گرفتند و بعیش و طرب تشویقش نمودند او هم باقتضای جوانی گرفتاریهای پیدا کرد و محبتی در قلبش بوجود آمد که بقول خودش مهری مجازی بود اما عاقبت او را بحقیقت رهنمون گردید . باری در تبریز دگان کفّاشی باز کرد و کم کارش با لا گرفت و در همان شهر بود که شبی ستاره باران شد یعنی ستاره ها در فضا درهم میریختند و هوارا روشن میکردند این قضیه هم برایش از عجایب امور بشمار آمد بعدها که ایمان بامر مبارك آورد فهمید که سقوط انجم از علامات وقوع ظهور و هنگامی بوده است که جمال مبارك در ادرنه شریف داشته اند . باز در تبریز بود که شنید در طهران جوانی را که نامه از طرف رئیس بایان برای شاه آورده بود کشته اند و مقصودشان حضرت بدیع خراسانی بوده و بمناسبت خبر شهادت او مردم در کوچه و بازار نام بابی را ورد زبان ساخته جاهلانه اظهاراتی ناصواب مینمودند و مغرضانه افتراها میزدند و گاه بانه مسموعات خوشترارونق و جلا میدادند . در دگان سید میرزا محمد علی نامی

شاگرد بود که طبع شعر داشت و علامه تخلص میکرد و غالباً از وقایع گذشته تبریز صحبت میداشت از جمله روزی گفت آن فوجی که بسید باب گلوله انداختند و او را کشتند طولی نکشید که بترتیب خودیافتی شدند و چنان سر بعضیان برداشتند که از طهران محرمانه فرمان رسید تمامشان را معدوم سازند و تدبیر متصدیان اجرای آن حکم این بود که بفتح عاصی خبر رسید که بافلان فوج باید جنگ هفت لشکر بکشد ولی برای اینکه کسی از طرفین تلف نشود فشنگ با خود برندارد و بآن فوج دیگر امر شد که فشنگ بردارند و باین فوج تیراندازی کنند و در غروب یکی از روزهای ماه رمضان این جنگ صورت گرفت و از فوج یافتی جز جمیع قلبیسی چنان بدر نبردند آنها هم بعد از مدت کمی بررویشان دیواری خراب شد که احدی از ایشان باقی نماند .

باری سید در تبریز ضمن نقاشی با کتب ادبی هم سروکار داشت و رفقای بسیاری از قوچیهایی یعنی چاقو کشها داشت با نوکرهای میرزا عبدالله خان هم دوست بود و این خان که بناباظهار سید اهل مازندران و مصروف بسر رشته دار بوده و اهل خلوت و فراشهایش همگی از احببای او بودند غیر از میرزا عبدالله خان نوری

پدر زن حضرت رفقای شهید است چه پدر زن حضرت ورقا هر چند از متشخصین شمرده میشود ولی طبق مندرجات کتاب بهجت الصدور لقب سر رشته داری در تبریز بمیرزا عبدالله خان دیگری تعلق داشته که او هم از احببای الهی بوده است .

اما سید رفاقتش با نوکرهای این خان نه از جهت ایمان بوده زیرا هنوز تصدیق بامر مبارک نداشت بلکه بصرف دوستی و شاید از لحاظ جنبه مشترک خوش مشربی بوده است . بهر جهت آن اوقات شبی برادر سید که او هم آن موقع در تبریز بسر میبرد آخوندی را بخانه آورد که از اهالی قره‌ان و از تلامذه حاجی ملاهادی حکیم سبزواری بود که صحبتی طولانی درباره مطالب عرفانی نمود و آخر کار از مثنوی ملامی روم که با خود همراه داشت مقداری خواند مضامین ابیات مثنوی در مذاق سید بسیار شیرین آمد و صبح رفته يك دلد مثنوی خریده بخانه آورد برادرش پرسید چه کتابی است جواب داد مثنوی است گفت برو پس بده این کتاب را میخوانی بابی میشوی سید که احساس کرد برادرش این جمله را متعصبانه ادا میکند غضب آلوده گفت میخوانم میخوانم میخوانم تا بابی بشم باری با این کتاب طوری انس گرفتم که اغلب صبحها که از خواب برمیخاستم کتاب روی

صورتش بود و در نتیجه ممارست در مطالبش از او هم عوام و خرافات انام دور و بحقایق نزدیک تردید و چنانکه بعدها خود متوجه شده است یکی از علل و عوامل ایمان او همین کتاب بوده است. سید بعد ازین قضایا بظهران رفت و این مسافرت گویا بعد از سنه ۱۲۸۸ قمری صورت گرفته باشد. عندالزورود در محله درب خندق دکان گرفته به کفاشی اشتغال ورزید و باقتضای ذوق جبللی با طلاب و ادبا محشور گردید. روزی سید علیخان نامی از اهل قم که طبع شعرو با سید آشنائی داشت و تخلصش تدرت و تازه از قم بظهران وارد گشته بود بدر دکانش آمده بعد از سلام و تعارف نشست سید او را شب بخانه برد نشستند و بصحبت پیوستند و سید علیخان چند غزل از شیخ اجل و ابیاتی از مثنوی ملای رومی خواند و در اثنای این نارغلیان طلبیده کشید و بعد دست بر خاکستر سرغلیان زده بسید داد و باز بنفل خوانی مشغول شد سید حالتی خوش در خویش احساس کرد و دست ارادت باین شخص داد و چنان شیفته اش گردید که آرزو میکرد عیچگاه از او دور نباشد و با خود میگفت یقین امین مرد تنی از اقطاب و ابدال است که در مجاورتش چنین سروری بآدم دست میدهد و غافل بود که آن حالت از اثر ماده سکرآور است که همانسر در آنش

غلیان گذاشته است.

مختصر صبحی که مهمان از خانه بیرون میرفت سید هم بیتابانه پشت سرش افتاد و بهر طرف که او قدم مینهاد این هم در برابرش دست بسینه میایستاد و هر چه بیگفت اطاعت میکرد و در ساعتی که بناچار از یکدیگر جدا میشدند بلحسن التماس گفت امشب را هم قدم رنجه دارید و بمنزل تشریف بیارید سید علیخان قبول کرد و عصر آمده سید را با خود ببازارچه عباس آباد آورده قدری تنباکو خرید سید گفت در منزل تنباکو داریم گفت برای کار دیگر خریدم بعد سید را بدروازه درلت برده بر در خانه ایستاد و دق الباب کرد صوت عردی از درون خانه بگوش رسید که گفت یا هو یا هو بفرنائید سید علیخان دست سید را گرفته بدرون منزل و بداخل اطاق برد و بصاحبخانه خطاب کرد که درویش حشیش داری جواب داد که نابش را دام آنگاه مقداری برایش آورد سید علیخان آن را خمیر و مانند موم نم کرده نصفش را بدرویش داد و گفت فقیر این را بسرغلیان بریز درویش چنین کرد و شروع بکشیدن نمود تا غلیان بدود آمد آنگاه آنرا بسید علیخان داد او هم چند پک بغلیان زده بسید گفت بگیر فقیر میخوام ترا سیر بد هم سید تا آنوقت اسم حشیش بگوشش نخورده بود اما از آنجائیکه در کتابها



خوانده راز افواه شنیده بود که نباید امرپرومرد را  
 ترم کرد در نهایت ادب و تمکین غلیانرا گرفت و چند  
 نفس کشید ناگهان مشاهده کرد که شمس تبریزی در هیکل  
 درویش متجسس شد و ملای رومی در پیکر سید علیخان مجسم  
 گردید سید بشکفت آمده با خود گفت افسوس که من  
 سالها در دنیا زندگی کردم در حالی که از چنین نشئه  
 فرج را و حالت طرب افزا بیخبر و محروم بودم و با خود  
 بیخودانه زمزمه مینمود که :

چه مستی است ندانم که رو بما آورد

که بود ساقی و این باده از کجا آورد

در این میان سید علیخان رو بدرویش آورده گفت فقیـ  
 آوازی برآر و برای ما غزلی بخوان او هم با یکی از آهنگهای  
 موسیقی چنین شروع کرد :

دو قرا به ئی زباده دو حریف بذله گوئی

نبود بزرگ کردن بجز اینم آرزوئی

من پیر منحنی را جو بمیم ای رفیقان

بشرابخانه باید بدید شستشوئی

بزار من بیایید بعشرت و تـ

فقرا بهای تنائی عرفا بهوی هوئی

سید از آن شب منتقم باهل خرابات و منعم در آلائی

آن جماعت شد پس از چندی که سید علیخان بقم برمگشت  
 گویا چند تن از درویشان دیگر نیز با او همراه شدند سید  
 هم تاب جدائی نیاورد و دکان را بشاگرد ها سپرد و خود از  
 پشت سر بقم رفته بآنان ملحق گردید خویشان سید که چنین  
 دیدند در صدد ممانعت او از این اعمال و صاحبش با آن  
 اشخاص برآمدند ولی سید نه چنان بآن ملاهی مسرور و  
 بارتداب آن مناهی مفرور و بآن جماعت مأنوس بود که بزودی  
 بتواند آن کردار را ترك و رابطه را بآن فریق قطع نماید .

باری چندی که بر این هم گذشت سید باتاجری تبریزی  
 بتفریش روانه شد و کم کم در نتیجه حلول نامالیمات یا  
 حصول تحولات دنیا در نطرش خوار و از اهلش بیزار گشت  
 اما در درونش آتشی از حق جوئی شعله ور بود کـ  
 علی الدوام دیوانه وار علی علی میگفت و از شور و شوق  
 غزل خوانی میکرد بدرجهائی که اهل محل با و ارادت ورزیدند  
 و او را شمع انجمن عرفان دانستند اما سید از آنجا هم  
 سفر کرده پس از چندی بقم آمد باین نیت که رفیق خود  
 را برداشته بطهران برگردد ولی او موافقت نکرد لهذا  
 نبود بقتضائی روانه شد لدن الورد مشاهده نمود هر چه  
 داشته است شاگردان فروخته و خرج کرده اند . مدتی  
 با پریشانی گذراند و باز با درویشها مؤانست جست تا

اینکه از مصاحبتشان خسته و ملول گشته بخراسان رفت و  
در آنجا دکانی باز کرده بگفافی مشغول شد و چون اهل  
ذوق بود و گاهی شعری میسرود و (حیرت) تخلّص می نمود  
و رفقای سراینده اش از طبقات ادبا و عرفا و غیرهما نیز  
با او عندالفرسه بطبع آزمائی می پرداختند و هرچه از  
اشعارشان مطبوع بود دست بدست می گشت و گاه بگاه بیارگاه  
ولایت امور نیز راه می یافت یکی از اشعار سید نیز همین طریق را  
بیمود چنانکه روزی میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که آن  
وقت در مشهد بسر میبرد او را طلبید چون بمحضرش رفت  
مشاهده کرد جمعی از فضلا و علما و سایر اعیان و اعزّه بلد  
نیز حاضر هستند شاید شاهزاده نیرالدوله بزرگ که در آن  
وقت والی خراسان بوده نیز حضور داشته است بهر حال  
میرزا سعید خان بسید گفت شنیده ام باستقبال غزل منوچهری  
رفته ئی میخواهم غزلی را که ساخته ئی از زبان خودت  
بشنوم سید اهل شعر منوچهری را قرائت نمود و بعد غزل  
خود را خواند که صورتش این است :

چشم تو بخواب است ز بس مست شراب است  
بخت شده بیدار که این فتنه بخواب است  
دیری است که از دیده من خواب پرفته است  
از سیل سرشکم ز بس این خانه خراب است

کشف است بمن سر خدا باده پیما  
کاین رتبه ام از باطن پیمان شراب است  
زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب  
گردد زمی کوثر و غافل که سراب است  
باید که محلّ را گهری باشد واصلی  
هر چند صد ف را شرف از فیض <sup>است</sup> سحاب  
بگشا گره زلف زرخ ای بت طنّاز  
زین عقده دلم روز و شب اندرتب <sup>است</sup> و تاب  
مطرب بنواز و بده آن جام پراز می  
مه در برو می در کف و گوشم بریاب <sup>است</sup>  
آتش زدی اندر دل و دین من حیران  
آبی بزن این آتش دل را که ثواب است  
استاد من از روز ازل گفت که می نوش  
عیقل زن آئینه دل باده ناب <sup>است</sup>  
ای حیرت پیچاره ز اشعار چه خواهی  
بر موزه بزن بخیه که بغداد خراب است

مختصر سید بمرو را تمام در مشهد بخزلسرائی و نکه دانی  
مشهور شد و دوباره بنیت یافتن حقّ و پی بردن بحقیقت

مقامی همدم گردید تا اینکه روزی با یکی از دوستان خراباتی خوش بخت تفریح بکوی خاموشان یعنی بقبرستان رفتند شاید هم بمحوطه گنبد سبز که جایگاه زنده و مرده قلندران است قدم گذاشته باشند<sup>۱</sup> آنجا باخوندی جوان و مردی در جامه درویشان برخوردند که مشغول خواندن کتابی بودند اما چون چشمتان باینها افتاد کتابرا بستند و آن را در زیر بغل گرفته ساکت نشستند سید بعد از القای سلام و استماع جواب و پرسش احوال بآنکه کتاب را زیر بغل داشت گفت آن را بدهید من هم ببینم او در جواب گفت معذرت میخواهم سید اظهار داشت قدری - خوردن بخوانید تا مستفیض بشوم این دفعه هم عذر آورد باز سید خواهش خود را تکرار و در این زمینه اصرار ورزید ولی حاصلی نبخشید یعنی نه کتاب را بدستش داد و نه خودش از آن خواند ولی این ملاقات و مکالمه سبب فتح الباب آشنائی و مقدمه استحکام رفاقت شده و عاقبت بوسیله همین دوست جدید سید بامر مبارک ایمان آورد و بعد ها فهمید که آن کتاب عبارت از آیات و الواح این امرا عظم بوده است که آن دو مؤمن بالله بآن محل که خلوت بوده است آورده بودند تا بتلاوتش جان را نشاط بخشند و روح را تازه کنند . در یادداشتنهائی که

از آقا سید عباس شیمیائی نزد نگارنده موجود است از قول سید چنین نقل شده که برای اطلاع بر چگونگی تصدیق او باید بکتاب تاریخی که خود نوشته و بشیخ سپرده مراجعه کرد ولی نام آن شیخ ذکر نشده و ظن فانی این است که مقصود شیخ صالح مراغه ای باشد که بدست سید ایمان آورد و در بعضی مسافرتها همراهش بود و حالا چند سال است که مرده است لذا معلوم نیست آن تاریخ بدست که افتاده . باری سید بعد از آنکه از یادیه های سرگردانی نجات یافت و بشهرستان ایمان قدم نهاد تمام عادات مضره و اخلاق رذیله را ترك نمود و بکمال وجد و انجذاب بنشر امر حضرت غنی متعال مشغول شد و پس از چندی بطهران رفت و در فتنه ارض طاء که بسال یک هزار و سیصد قتل<sup>۲</sup> حادث شد او هم اسیر و مدت بیست و دو ماه در انبساط شاهی بزرغل و زنجیر افتاد رفقای زندانش بسیار و از جمله حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و جنابان ملا علی اکبر - - - - - شه میرزادی و ملا محمد رهنمای محمد آبادی بودند .

اما در خصوص فتنه ارض طاء مردی از احباب موسوم بمیرزا علی اصغر خان سر رشته دار مقارن همان ایام جزوه ای نوشته و علت بروز فتنه را در طهران و سایر ولایات ایران بدست داده و سلسله جنبانهای آنرا معرفی

کرده اما آن جزوه هنوز چاپ نشده و یک نسخه خطی از آن که دارای نود و نه صفحه میباشد در کتابخانه ( سلیمان خان ) تبریز موجود و در آن راجع بگرفتاری سید نیز اشاره شده است. همانا از گرفتار شدن حضرات عده‌ئی از احباب بارگان دولت تظلم کردند و در صدد تعقیب بودند که از جمال‌القدم لوحی نازل و واصل شد باین مضمون که توسل با حدی ننمائید و بحبل اضطبار و رضا تمسک جوئید حق خودش شمارا نجات خواهد داد محبوسین از زیارت لوح مبارک سکون قلبی پیدا کردند و منتظر رسیدن فرج گشتند طولی نکشید که روزی حاجب الدوله با بعضی از رجال دولت داخل انبار شدند اول نفری یک قرآن بقافله‌ها و سارقها داده مرخصشان کردند بعد نزد احباب آمده چند نفر را نگه داشته ببقیه هر کدام یک تومان داده آزادشان نمودند و از آزاد شدگان سه نفر را که عبارت از ملا محمد رضا و ملا علی اکبر و سید بودند بسرای نایب السلطنه کامران میرزا بردند چشم او که بر اینها افتاد گفت احدی بر شما منت نگذارد قبله عالم بصرف اراده ملوکانه شمارا مرخص فرمودند بروید شاه رادعا کید احبای طهران فی الفور نجات محبوسین را بساحت اقدس مخابره کردند . سید بعد از رهائی از حبس عام اردن اقدس شد . در اثنای

مسافرت چنان بر سید سخت میگذشت که روزی روی دل - بجانب حق آورده عرض کرد بارالها اگر مرا بعد از اینهمه صعوبات در ارض اقدس نگاه نداری با بنده ات بعد از معامله نفرومده‌ئی . باری در بیروت چند روز در خانه افغان استراحت کردند جناب ابن ابهر نیز در بین راه بآنها ملحق شد . بالاخره سید بعکا رسید و بشرف مشول و فوز لقا فائز گردید . سید در عگا از احبای مجاور شنید که یک روز قبل از رسیدن تلگراف طهران راجع بخلاصی محبوسین جمال مبارک احباب را بیباغ رضوان احضار و با دست مبارک بهمه شربت عنایت نموده فرمودند ما این شریتر را بمناسبت استخلاص احبای ارض طاب شما عطا میفرمائیم . آن اوقات جمال قدم گاهی در عگا و گاهی در بهجی تشریف داشتند و جمعی از مؤنین طائف حول و مشاهیر آنها عبارت بودند از نبیل زرندی و آقا محمد علی تنباکو فروش و میرزا فرج الله تفرشی و آقا رضای قناد و خلیل سگر و آقا عبدالخفّار معروف بآقا عبدالله که هنگام نفی جمال مبارک از ادرنه بعگا خود را بدریا انداخت و او را گرفته بقبرستان فرستادند . میرزا آقا جان کاشی معروف بخادم الله نیز علاوه بر تصدی بعضی امور بیت کاتب حضور هم بود و از مقربین درگاه بشمار میآمد . در یادداشتها<sup>ی</sup> جناب شیمیائی راجع باین مرد از

لسان سید این عبارات مرقوم میباشد: (یادم میآید که حیسن  
نزول آیات قلم او مقدر بیست قدم صریح داشت<sup>(۱)</sup> شرح نزول  
آیات کمتر در تواریخ دیده شده لکن بنده

از برای حق صحبت سالها بازگورمزی از آن خوش حالها  
حق مقدمی و خواجه تاشی را بجا آورده عرض می کنم این میرزا  
آقا جان يك دواتی داشت بقدر يك كاسه كوچك بقدر ده تا  
دوازده قلم بمثل فولاد هم دست و كاغذهای ورق بزرگ -  
خانبالغ و برگ توت مرتب و منظم داشت عرایضی که میآمد از  
اطراف بواسطه میرزا آقا جان در آن زمان بحضور ارسال  
میکشت . عرایض را میرزا آقا جان بدست گرفته در محضر -  
مبارك حاضر میگشت از آن گرفته میخواند جمال مبارك میفرمود  
قلم گرفته جواب بنویس . جمال مبارك بزبان میرزا آقا جان  
جواب میفرمودند و او مینوشت فقط چیزی که بود این است که  
تا میرسید باین کلمه که من مکتوب را حضور مبارك خواندم و این  
لوح مبارك از قلم اعلی نازل وقتی که شروع مینمود بنوشتن تنزیل  
آیات بدرجه ثی ایشان سریع القلم بودند که صفحه که تمام میشد  
هنوز در اوله اول صفحه خشک نشده بود مثل این بود که يك  
مشت مورا در میان مرگب بزی و در روی كاغذ بكشی هیچ حروفش  
مخارج معلوم نبود .

(۱) یعنی هنگام نوشتن آیات صوت قلمش تا بیست قدم میرفت و  
بصبارت دیگری یعنی از بیست قدمی صوت قلمش شنیده میشد.

احدی نمیتوانست بخواند مگر خودش . خودش هم گاهی  
نیتوانست بخواند میآورد حضور مبارك لوح را تکرار مینمود .  
و حسب الامر میرزا آقا جان بخط خودش نوشته باطراف  
ارسال میگشت این فقره نزد اکثر احباب مجهول بود کسی  
نمیدانست بعضی گمان میکردند میرزا آقا جان آنچه مینویسد  
از بیانات خودش است تا بعد از صعود برای اینکه اختلافی  
در میان نیاید و آیات مبارك مخلوط با خرافات خلقیه  
نشود طلعت عبدالبهاء امر فرمودند که میرزا آقا جان از  
برای احباب در آن خصوص شرحی بنویسد و نوشت و  
عنوانش این بود که من شخصی بودم خادم و فرمانبردار -  
آنچه بواسطه من بزبان من نوشته شده جمیع از لسان جمال  
مبارك نازل شده است ان شاء الله اگر يك کلمه آن را نسبت بخود  
بدهم . انتهى .

باری سید در عگا مجاور شد جمال مبارك ابتداء او را  
بخدمت نبیل زردی گماشتند زیرا پای نبیل از بند بیرون  
رفته و لنگ شده بود پس از مدتی از این خدمت معاف  
و بمعلمی شعاع الله و امین الله پسران میرزا محمد علی مرکز  
نقش کمارده شد در قصر نیز چندی افتخار خدمات حضوری  
جمال قدم را دارا بود و باین روش سعادت مندانه و مبتهجان  
روزگار میگذرانید تا اینکه صعود نیر اعظم واقع گردید .

هفتاد ویم که از آن رزّه عظمی گذشت وقت صبح نیل  
 زردی بجایگاه سید آمده قلم و کاغذ طلبید و اشعاری  
 مثنوی در فراق نیرافان انشاء کرد که این بیت از جمله  
 آن است :

باز کن بر قلب محروم طریق اندرین سال غریق کن غریق  
 یعنی در این سنه ۱۳۱۰ که مطابق با کلمه غریق است مرا  
 هم بصفت غریق متصف کن . آن موقع صبح سه شنبه بود  
 که روضه مبارکه را طواف نموده اشعاری هم متضمن شرح  
 احوال خراب و دل غمناک خویش بر دیوار قصر بهجی نوشت  
 عریضه سر بسته می هم یکی از احباب داد که آن را -  
 بزودی بحضرت عبدالبهاء تقدیم نماید و خود بعضی  
 شتافت . هر چند بدرستی معلوم نیست که مندرجات آن  
 عریضه چه بوده ولی چنین بسمع رسید که حاوی این  
 مضامین بوده که تلب حزن این مسکین از دوری جمال  
 ابهی و محرومی از لقای آن محبوب یکتا در سوز و گداز  
 است دیگر ساعتی تاب شکیب ندادم و بگلی از عمر بیزارم  
 و میخواهم هر چه زودتر خود را بمحبوب خویش برسانم  
 رجا آنکه یا توان و طاقتی باین عبد در این مصیبت  
 عنایت فرمائید یا اینکه اگر بحیات پرغم خود خاتمه دادم  
 از گناه در گذرید . اما چنانکه مسموع افتاد حاصل

عریضه دیر آن را بحضور مبارک برده بوده در هر صورت  
 پس از آنکه پاکش را مفتوح و از لحاظ انور گذراندند فی الفور  
 بملازمان حضور فرمودند بروید نیل را پیدا کنید و این  
 هنگام غروب بود که آنچه تفحص کردند اثری از او بدست  
 نیاوردند .

در یکی از روزهای شرفیابی حضرت مولی الوری بیاناتی  
 فرمودند که سید پیش خود گفت لابد حضرتشان میخواهند  
 مرا بمشهد فدا بفرستند پس مرادم حاصل است و چون  
 مرخص شد خرم و خندان در حالیکه عمق فؤادش بشکر و ثنای  
 الهی رطب اللسان بود روز را گذرانید همان شب جمال  
 مبارک را در خواب دید که الواحی چند بدست خود در  
 پاکاتی نهاده روی هر پاکتی را هم با مرکب قلم جلی  
 بخط مبارک مرقوم داشته فرمودند سید اسدالله اینها را  
 برای تو نوشته ام ر میخواهم ترا بایران بفرستیم سید صبح  
 فردا بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده رؤیای خویش را  
 بعنوان رسانید و رجای آن سفر از محضر انور برای تبلیغ  
 کرد . ایشان با تبسم شیرین چنین آغاز فرمودند که و  
 نريد ان نمّ علی الدّین استضعفوا فی الارض و نجعلهم  
 ائمة و نجعلهم الوارثین (۱) آقا سید اسدالله من در محضر  
 (۱) آیه چهارم از سورة القصص قرآن و مضمونش این است که

جمال مبارك شهادت میدهم که اول آئینکه بعد از صعود  
قیام بخد مت امر نمود تو بودی مرحبا مرحبا مرحبا . —  
مطمئن باش من البتّه ترا بسفر برای تبلیغ خواهم فرستاد  
اما کمی درنگ نما تا قدری از آیات قرآن بتو درس بدهم  
و معانی حقیقی آنها را بیان دهم که بدون میروی کما ینبغی  
بخد مت قیام نمائی . سید مرخص شد و از استماع بیانات  
مبارکه چنان بوله و طرب آمد و چنان حال خوشی پیدا  
کرد که از سر تا قدمش در اهتزاز بود و حالت توجه و تبتلی  
باو دست داد که مشغول مناجات گردید و صبحی روز دیگر که  
مشرف شد یک ورقه باو مرحمت فرمودند نه در آن نه آیه  
از آیات قرآنی بخط مبارک خود مرقوم داشته بودند و فرمودند  
اول مغرب که احباب در بیرونی جمع میشوند این ورقه  
را بیار تا این آیات را برای تو و احباب تفسیر کنم سیّد  
حسب الامر موقع غروب آفتاب در بیرونی حاضر شد و آن  
ورقه را تقدیم نمود و ایشان مشغول بتفسیر معانی آیات  
قرآنی شدند و آن روز از نخستین جمله آیه نور آغـاز  
فرمودند و در حین تفسیر چنان بحر بیان موج میشد و  
لثالی حقایق از اصداف عبارات بیرون میریخت که چشم صیرفی  
دل در آن خیره میگردد همچنین روز دیگر  
خلق و وارثین خود قرار بدادیم . مستحقین یعنی کسانی که  
بنظر مردم ضعیف میآیند یا آینده خلق آنان را ضعیف میشمارند

در باره جمله دوم همان آیه ایضا روزهای بعد در باره —  
جمله های بعدی بیانات فرمودند تا وقتی که این آیه تمام  
تفسیر شد آنگاه بتبیین سایر آیات پرداختند و مدت سه  
ماه حال بدین منوال بود و سید از قم مطهر درس معانی  
میگرفت و در آن دبستان ربّانی سبقخوانی میکرد ضمناً  
اسباب سفر را هم آماده مینمود و منتظر صدور اجازه و  
مترصد رسیدن کشتی میبود تا روزی که در بیرونی بیست در  
حالی که جمعی از احباب مشرف بودند خبر رسید که یک  
کشتی آلمانی وارد شده و عازم اسلامبول است سید عرش کرد  
قربان کشتی حاضر است چه بیفرمائید فرمودند آقا سید  
اسدالله تو گمان میکنی چون بایران رسیدی ترا میگیرند  
حبس میکنند و کار بهمین جا ختم میشود . نه . این سفر  
بسیار سخت خواهد بود بدرجه ئی که حالا تصور شرانمیتوانی  
بکنی مثل آن دزدی که میخواست بدزدی بروی پیش خود  
گفت اگر گیر افتادم مرا حبس میکنند یا چوب میزنند . رفت  
بدزدی او را گرفتند و پیش پادشاه بردند فرمان داد او را  
کردن بزنند دزد خود را بپادشاه رسانید و گفت همه  
جایش را خوانده بودم مگر اینجایش را شاه از او خوشش  
آمد و مرخص کرد حالا تو هم آنچه را نخوانده ئی بخوان و  
برو دیگر بعد نکوئی این توشه نبود بلائی بر سر تو

بیاورند که حالا هیچ کمان نمیکنی . باری سید در -  
 یادداشت‌هایی که مکرر ذکر شد مقدار از تفسیراتی را  
 که از فم اطهر شنیده همچنین بعضی مشاهدات دیگر  
 خود را دیکته کرده ولی چون این عمل در انتهای پیری و  
 در حال ناتوانی و بیماری صورت گرفته لهذا جمله ها  
 پیچیده و مطالب نامنظم است حتی وقایع تاریخیه نیز که  
 مربوط بسرگذشت خود اوست هر چند در صحتش تردیدی  
 نیست ولی ممکن است بحسب نظم زمانی نامرتب باشد -  
 لهذا از نقل مفاد تفاسیر صرف نظر میشود جز اینکه چند  
 فقره از مشاهدات و خاطرات او را ذکر میکنیم من جمله اینکه  
 روزی خانمی امریکائی اذن تشرف خواسته سؤال از معنی  
 ثالوث یعنی پدر و پسر و روح القدس نمود حضرت  
 عبدالبهاء معنی آن را در دوسه دقیقه شرح دادند و  
 یکی از آیات قرآنی را هم تلاوت و من حیث المعنی تطبیق  
 باین مسئله نموده فرمودند فی امان الله . آن خانم عرض  
 کرد من باین جزئی فیض حضوری قانع نیستم فرمودند مثل  
 انسان مثل خرمن است . خرمن بیک کبریت مشتعل میگردد  
 امیدوارم تو هم با درك همین زمان قلیل بنار محبت الله  
 پرافروزی ملاحظه در احوال پطرس کن که در سواحل دریای  
 طبریه مشغول صید ماهی بود حضرت مسیح باو فرمودند -

چه میکنی عرض کرد ماهی صید میکنم فرمودند دامت را  
 بگذار و بیا مرا پیروی کن تا صیاد آدم بشوی اکنون ببین  
 که نصف کره ارض را روشن کرده است امیدم چنان است که  
 تو هم قطعه امریک را بهشت برین نمائی آن خانم در حالیکه  
 اشکش جاری بود مریض شد و تمام مدت تشرفش از پنجره  
 دقیقه تجاوز نکرد و بعد ها در امریکا مصدر خدمات -  
 عظیمه شد . سید میگوید خدمتهای بزرگ همین خانم در  
 بدایع الآثار مذکور است لکن نام آن مؤمنه را ذکر ننموده  
 است . دیگر از خاطراتش این بود که روزی در مسافرخانه  
 عکا جمعی از احباء در محضر مبارک حاضر بودند مشکین  
 قلم عرض کرد قربان اینکه جمالقدم در کلمات مکتوبه عربی  
 میفرمایند کنت فی قدم ذاتی ( و کنت را بفتح تاء خواند )  
 آیا این خطاب مستطاب را بجناب شما فرمودند حضرت  
 مولی الوری فرمودند کنت بفتح تاء نیست که صیغه مخاطب  
 باشد بلکه بضم تاء و صیغه متکلم میباشد و مقصود نفس  
 مقدس جمال مبارک است که میفرماید من در کینونت خود  
 بودم دیدم محبت من در تو است ترا خلق کردم و خود را  
 بتو شناساندم مثلا حضرت محمد رسول الله قبل از اینکه  
 اظهار امر بفرمایند در قدم ذات خود و ازلت کینونت  
 خویش بودند ملاحظه فرمودند که حب ایشان در قلب



حضرت امیر است آنوقت اظهار امر فرمودند مقصود این است که مظاهر الهی مادامی که اظهار امر نفرموده اند در کینونت ذات خود میباشند احدی جز خودشان آنها را نمی شناسد و این رتبه را بتعبیر دیگر کرسی بطون گویند و هنگامی که اظهار امر فرمودند از کرسی بطون بعرش ظهور مستوی میگردند چنانچه در قرآن است که **وَاللَّيْلُ إِذَا يَخْشَى وَالنَّهَارُ إِذَا تَجَلَّى** مراد از لیل ایّامی است که هنوز اظهار امر نفرموده اند و مراد از نهار وقتی است که اظهار امر میفرمایند . یکی دیگر از خاطراتش این است که روزی در مسافرخانه آیه مبارکه ( **فَإِنَّ النُّشُوتَ السَّمَاءِ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ** ) را از **سُورَةِ الرَّحْمَنِ** تفسیر نموده فرمودند مقصود این است که آسمان هر دینی در ظهور بعد منشق میشود یعنی میشکافت و بشق شدن آسمان ظهور قبل حقایق و معنویاتش در ظهور بعد چهره میگشاید مانند غنچه گل که چون شکافته و باز شود شاخه همارا محظر مینماید ملاحظه کنید چگونه بظهور محمدی حقایق انجیل در عالم ظاهر شد و بظهور حضرت اعلی رموز قرآن آشکار گردید و بظهور جمال قدم رمز هر ظهوری و سر هر کتابی بیان و تبیان پیوست و بقیام - مرکز میثاق آفاق قلوب نورانی شد . اینها بود بعد از

خاطرات سید از حضرت مولی الوری .  
باری بعد از آنکه اجازه سفر از حضرت عبدالبهاء گرفت باثفاقی آقا عزیرالله نامی از دوستان در کشتی آلمانی نشسته اول باسلامیبل آمد و بعد ببادکوبه وارد شد سپس در شهرهای قفقاز بنشر نفعات مشغول گردید . خوانندگان محترم در جلد چهارم این کتاب شرح احوال جناب مشهدی عبدل قره باغی را لابد خوانده و در نظر دارند که چگونه در بردع بدست سید ایمان آورد و با چه حرارت بخد مت قیام کرد و بخوبی دریافتند که فتح روحانی آن نقطه بوسیله سید برد . در صفحات دیگر خطه قفقاز را نیز موفقیتها بدست آورد آنگاه از طریق بادکوبه و آستارا بشهر اردبیل ورود کرده بتبلیغ پرداخت و چون محاسنی انبوه و سیمائی منور و شیکلی موقر و عنایه سیادت بر سر و لباس پاکیزه در برداشت مردم مجذوبش میشدند و بسخنانش گوش میدادند و برور ایام بر اثر انفاس طیبه اثر چند تن با درالله گرویدند این هنگام عصبه غرور بهیجان آمدند او هم برای خوابانیدن فتنه بتبریز سفر کرد و چون بعد از صعود جمال قدم هنوز کسی از مبلغین بآنجا نرفته بود ورودش بموقع و موجب اشتعال احباب گردید بعد بزنجان و قزوین شتافت و در هر جا شوق و شوری در جمیع

دوستان انداخت آنگاه طریق طهران را پیش گرفت در آنجا لوحی از حضرت عبدالبها بنام خودش و چند لوح دیگر بنام احباب تازه تصدیق واصل شد در لوح خود او فرموده بودند شما در حرکت از قفقاز عجله نکریدید و در اردبیل کم توقف نمودید بهتر است بار دبیل برگردید چون در اهالی آنجا استعداد پیدا شده است. سید در نظر گرفت که بعد از سفر عراقات حسب الامر مبارک بار دبیل رجوع نماید لهذا از طهران بسططان آباد عراق رفت و عده ئی را تبلیغ نمود و از آنجا بدولت آباد ملایر سفر کرد و با شاهزاده موزون که در آن شهر قائد جیش هدی و در کمال اشتغال مشغول به تبلیغ امر الله بود ملاقات نمود و پس از چند یم بسمت همدان رهسپار گردید و بدیدار دوستان آنجا بوستان دل را سرسبز و خرم داشت در این شهر روزی چند نفر از احباب کلیمی نزدش آمده گفتند شاهزاده محمد مهدی میرزا پسر بزرگ طهماسب میرزا بملاقات شما مایل شده اند سید گفت وقت معین بفرمایند تا خدمتشان شرفیاب شوم او هم روزی را تعیین نمود و سید بمنزلش وارد شده با اجازه او جالس شد تقریباً بیست نفر از اعیان همدان نیز حاضر داشتند بعد از تعارفات رسمیه شاهزاده رو بسید کرده پرسید آقا شما برای چه در اطراف میگردید سید

مؤدبانه جواب داد که حضرت والا برای هدایت نفوس گفت بکه هدایت میکنید جواب داد بقاء آل محمد گفت بکدام دلیل گفت سرکار عالی دلیل حقانیت حضرت رسول را برای کلیمها بفرمائید تا بنده فوق آن را در باره قائم عصری برسانم گفت من قرآن را بر میدام بآنها میگویم باین دلیل سید هم کتابی را که همراه آورده بسود شاهزاده داده گفت بنده هم عرض میکنم باین دلیل شاهزاده کتاب را گرفته بوسید و یکی از الواح مختصرش را قرائت کرد بعد رو بحضار مجلس نموده گفت آقایان شما میدانید که من بهائی نیستم اما باید بشما بگویم اگر انبیائی که از آدم با طرف آمدند همه حق و من جانب الله بودند صاحب این کتاب هم حق است و اگر حق نبودند از جمیعشان باید صرف نظر کرد با اینهمه من از این آقا سئوالی دارم رآن اینکه کتاب برای اشخاص باسواد و عالم میتواند حجت باشد آیا برای عوام چه حجتی اقامه میکنید جواب داد مظاهر ظهور دو حجت میآورند یکی کتاب و دیگری آثار مثلاً حضرت موسی يك حجتش کتاب تورات بود و حجت دیگرش تأسیسات و تربیت آنها همچنین است حجت حضرت عیسی چنانکه یهودی پیسواد انجیل را نمیفهمد لکن شهادت حضرت مسیح و جانبازی حواریون

اورا در راه عقیده و ایمان میفهمد . در دور محمدی هم چنین است یعنی شخص بیسواد قرآن را نمیفهمد لکن زحمات حضرت پیغمبر و شهادت حضرت حسین بن علی را میفهمد که در راه دین بوده . حال هم جماعت مسلمین هر کدام آیات این ظهور را نفهمند فداکاری شهید را میفهمند مثلاً دیدند که حاجی سلیمان خان را بجرم دین شمع آجین کردند و در کوچه و بازار با ساز و نواز گردانند و عاقبت او را زنده زنده شقه کرده بدروازها آویختند کذلک بر تمامی اهل ایران از مرد و زن پوشیده نیست که حضرت باب اعظم را در میدان تبریز بدار آویختند و یک نوح سرباز با و گلوله انداختند و تماشاچیان دیدند که نارگرنشد بلکه آن نور دیده اصفیا بدو ن آسیب بر زمین آمد تا حجتی باشد بر خوانی و عوام لابد حضرت والا ناسخ التواریخ را که صاحبش در بی انصافی پیدا کرده ملاحظه فرموده و پی برده اند که هر قدحی در باره حضرت باب نوشته نزد ارباب بصیرت مدح است و نکوهش هایش عین ستایش چه که هر ذی شعوری میفهمد که نتوانسته است منکر این واقعه عظیمه بشود شاهزاده مطلب را تصدیق نمود و برای قان و اطمینان بیفزود بعد هم چنانچه سید تصریح کرده مصدر خدمات فوق العاده

گردید .

باری سید از همدان بزنجان آمد و این تروقعی بود که حضرت ورقای شهید و دو فرزندش آنجا بودند . چندی در آن شهر بماند و با ایشان همچنین با والده آقا سید اشرف شهید نیز که شب و روز ذکر و ثنای الهی اشتغال داشت مأنوس گشت و از زنجان یکسر باردیبل رفت همان ایام آخوند میرزا علی اکبر اردبیلی که شمهائی از اخلاق و احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب امین العلمای شهید گذشت بتازگی از عتبات برگشته بود سید بمنزل یکی از احباب محلی بنام میرزا عباس صراف که در سفر قبل نیز هممان او بود ورود کرد . میرزا عباس بعد از تحیت و ترحیب و احوالپرسی در اثنای صحبتهای متفرقه گفت خواهر چند شب قبل خوابی دیده است بر من بگویم خودش بیاید خدمت شما و ریاض را تقریر کند پس برخاسته با طاق دیگری رفته خواهرش را پیش سید آورد آن خانم گفت در عالم خواب دیدم از طرف زنجان ماهی بجانب اردبیل روان است و تئیکه روی آسمان اردبیل رسید ایستاد و مثل کوه آتش فشان از او آتش میبارید حالا بفرمائید تعبیرش چیست سید گفت تعبیرش اینست که حضرت عبدالبهاء را مأمور اردبیل فرموده اند تا خلق را بشریعه الهیه دعوت کند و بالنتیجه

نور هدایت و ضیاء معرفت از این بلد ساطع گردد و جهال  
برضد من قیام و برانعدام و اضمحلال اقدام نمایند لهذا  
من میرم در کاروانسرا منزل میکنم تا شراره آن آتش بر  
دامن شما نیفتد زیرا حضرت مولی الموری در این سفر مرا  
بخوان بلا و سفره جفا خوانده اند و وعده عذاب و ابتلاء  
داده اند و حتم است که این قضیه تحقق پیدا خواهد کرد  
و من مورد هجوم و رجم اهل اردبیل خواهم شد. الحاصل  
سید بعد از تخییر منزل بملاقات آخوند رفت و اظهار ارادت  
کرد و در نماز جماعت با او اقتداء بنمود و این باعث  
دلخوشی آخوند میگردد سید هم مشغول هدایت طالبان  
حقیقت بود و در مدت قلیلی جمعی را تبلیغ کرد که بعض  
آنها مشتعل شدند و مانند پروانه دلباخته گردیدند و  
مثل شمع حاضر بسوختن و فدا شدن گشتند در این اثنا  
ملا صدق امام جمعه اردبیل طالب ملاقات شد سید  
بمنزلش رفت و بنای صحبت گذاشت اما جمعه نخستین  
سخنش درباره خلقت آسمانها و زمین و اعتقادش چنین  
بود که زمین بر روی شاخ گاو قرار گرفته و حدوث زلزله ها  
خفیف بسبب این است که موی گاو بحرکت میآید و وقوع  
زلزله های شدید بعلمت آن است که شاخش مختصر تکانی  
میخورد و این ناو هم بر روی ماهی ایستاده و اینکه فردوسی

میگوید :

فرو شد ب ماهی و بر شد ب ماه بن نیزه و قبه بارگاه  
مقصود همین ماهی میباشد که چهار دست و پای گاو بر  
پشت او قرار دارد سید با ملایمت باو فهمانید که در این  
عصر این قبیل عقاید منسوخ گشته و از برکت رواج علم و  
دانش بنیان این خرافات از بین و بن برافتاده زمین  
ساکن نیست و افلاک در حرکت نه بلکه زمین پیوسته حرکت  
میکند آسمانها نیز چنانکه پیشینیان اعتقاد داشتند وجود  
ندارد و این سقف کبود مقعر عبارت از هوای متراکم است  
و بالايش فضای نامتناهی که کواکب ام از سیارات و ثوابت  
در آن شناوری و خود نمائی میکنند و آیات قرآنی هم این  
قضیه را تصدیق نموده چنانکه حق تعالی میفرماید ( الشمس  
تجری لمستقر لها ) که دلالت بر حرکت محوری آفتاب  
میکند همچنین میفرماید ( کل فی فلك یسبحون ) که  
میرساند همه کواکب در مداری حرکت مینمایند اما جمعه  
در این زمینه تسلیم شد و سئوالات دیگر نمود و جوابهای  
تازه و دلنشین شنیده محب گردید و کتاب خواست سید  
کتاب مقاله و ایقان شریف را برایش برد که بعد از قرائت  
آنها ایمان آورد اما این مرد پسری داشت متعصب که  
صحبتهای پدر را با سید گوش داده بود و چون فهمید

پدرش حق را بجانب طایفه بابیه میداند خود داری نتوانست  
و در مدرسه بطلاب گفت این سید خوشروی خوشخوی که  
مردم فریب ریش و لباسش را میخورند و شیفته مشی و خرامش  
سیاشند و او را فرشته و ملائکه می شمارند بابی است و با قیافه  
حق بجانب خود رخنه در دین میاندازد و ماهرانسه  
مسلمانان را گمراه میسازد و از اضلال حق طبقه ئی نمیگذرد  
حتی دست از اغوای زمره علماء بر نمیدارد و بالجمله آخوند ها  
تحریک شدند و برای گسترانیدن دام و ذرفتن انتقام در  
گوشه ئی نشسته بشور پرداختند و نقشه ئی دقیق برای -  
اجرای نیّت خود کشیدند تا اینکه روزی نزدیک ظهر يك نفر  
طلبه بدر حجره سید آمده با ادب سلام داد و بگــرمی  
احوالپرسی نمود و بچرب زبانی اظهار فروتنی کرده گفت در  
مدرسه دو نفر با یکدیگر بحث دارند و در موضوع تشـخـیص  
حق از باطل مذاکره میکنند چه خوب میشد اگر شما تشریف  
میآوردید و با بیانات شیرین و متین خود باین مناقشه  
خاتمه میدادید سید حرکت کرد و آماده برای مصراهی شد  
آن طلبه گفت خوب است یکی از کتابهائی را که با ما  
جمعه داده اید با خود بردارید شاید لازم بشود او هم  
کتاب ایقان را برداشت و با هم بمدرسه رفتند سید  
پرسید آن دو نفری که مرا بحکمیت طلبیده اند کجا هستند

او اطاقي را نشان داده گفت بفرمائید باین حجره حالا  
خدمت میرسند سید داخل شده نشست بفاصله چند ثانیه  
آخوندی بلند بالا و درشت اندام قدم باطاق گذاشته با  
صوت رعد آسا و لحن استهزاء بترکی گفت به به خوش  
آمدید خوش آمدید چه عجب که بمدرسه تشریف فرما  
شده اید سید چشمش که باو افتاد بر خود لرزید زیرا  
ملاحظه کرد از حرکاتش سبعیت و از چشمانش آتش و خون  
میبارد پشت سرش هم از غلام گردشهای مدرسه آخوند  
درشت و خرد و سید پیر و جوان بود که با عمامه های سفید  
و سبزی درون میآمد تا وقتی که اطاق پر شد سید فهمید  
که در کجا گیر کرده و بکدام تله افتاده آنوقت بیانات  
حضرت عبدالبهاء پیادش افتاد و پیش خود گفت بلی من  
نیز مثل آن دزد همه جایش را خوانده بودم جز اینجایش را  
باری آخوند قوی هیکل گفت خوب حالا کتابت رابده سید  
ایقان را از زیر عبا در آورده بدستش داد آخوند او را قش را  
فال مانند باز کرد در صفحه دهم یا دوازدهم این عبارات  
را بصوت خشن و لهجه غیر طبیعی خواند که ( و در مقام  
دیگر میفرماید قل یا اهل الکتاب لم تصدّون عن سبیل  
الله و این معلم است که اهل کتابی که صد نموده اند  
مردم را از صراط مستقیم علمای آن عهد بوده اند چنانچه

اسم و رسم جمیع در کتب مذکور است الی آخر ) وقتی که این عبارات خوانده شد یکی از آنها گفت ما را گفته که صد میکنیم دیگران نیز هم آواز شده فریاد برآوردند که آری ما را گفته . سید ایامی که در ساحت اقدس بشعاع الله و امین الله پسران میرزا محمد علی درس میداد روزی شعاع الله بحضور جمال مبارک آمد فرمودند شعاع چه میخوانی عرض کرد سرره بقره و تفسیرش را میخوانم فرمودند بگو ببینم الف لام میم ( الم ) را آقا سید اسد الله چطور تفسیر کرده عرض کرد این حروف خطاب بحضرت رسول است یعنی یا محمد . فرمودند تفسیر دیگرش این است که الف و لام اشاره بالفت و میم اشاره بحببت است و در این زمینه فراخور فهم او بیاناتی از فم مطهر صادر شد که سید بخاطر سپرده بود و اکنون که مولت آخوند هارا مشاهده کرد باید اینکسه تدبیرش کارگر شود و از کزندگان مصون ماند گفت آتایان من میخواهم قدری از قرآن برای شما تفسیر کنم خداوند در اول سوره بقره میفرماید الم ذلک الکتاب از الف و لام مراد حق تعالی الفت و از میم محبت است و میرساند که الفت یافتن و محبت داشتن سبب قوام و دوام عالم میشود حدیث قدسی ( کت کنزا مخفیاً فاجبت ان اعرف ) هم شاهد این مدعا و صریح است باینکه شاهد محبت

سرابرده خلقت را برافراشت و اکنون هم این لطیفه محبت در جمیع کائنات سران دارد در جمادات از آن تعبیر به جاذبه میشود و در نباتات بمولده زیرا در گلها و گیاهها و درختها نیز نروماده هست که بر اثر میل و الفت و لقاح غنچه میکنند و میوه میآورند در عالم حیوان هم این قاعده ثابت است و نمودار اکل و اتم الفت و محبت در جهان انسان است ملای رومی میگوید :

از محبت مار موری میشود      از محبت دیو حوری میشود  
از محبت خاها گل میشود      از محبت سرکه ها مل میشود  
در اینصورت چرا شما که اهل علم و پیشوای خلق هستید باید دوستی و محبت را ترک نمائید و بحد اوت و بغضاء برخیزید . آخوندها گفتند ای بابی کافر تو میخواهی با این حیل بازی خود را تبرئه کنی نه ممکن نیست و تا توبه نکنی محال است بخشیده بشوی و کلاً نگاههای تهدید آمیز خود را چنان با و دوختند که از هول آن منظره نزدیک بود قالب تهی کند و در همین حال حکایتی را که از جناب میرزا موسی کلیم شنیده داشت بیاد آورد و آن این بود که وقتی شیری بمازندران آورده در کوچه ها و میدانها نمایان میدادند یک روز در ساعتی که شیربان خوابیده و شیر تشنه بوده زنجیر خود را کنده بر لب چوئی که در همان

نزدیکی بود رفت در همین حین گاوهای که از صحرا برای خوردن آب میآمدند بآنجا رسیدند چشمشان که بر شیر افتاد دورتر گرفته شروع بقرقری کردن و در صد بودند دسته جمعی بر او حمله و با شاخهای خود پاره پاره اش کنند شیر بموقف خطرناک خود پی برده میخربد شیربان بیدار شد و راضی در میان گاوها گشوده خود را بشیر رسانید و زنجیرش را گرفت تا بیاورد ملاحظه کرد آن حیوان از ترس زیر خود را ترک کرده و دانست غریبش برای ایمن بوده که خود را زبون جلوه ندهد تا بلکه گاوها را برانند سید با خود اندیشید که الان کار من بهمان شیر میماند هر چند این آخوندها در روز را گرفته مشغول امانت و در صد آزار و اذیت من هستند و از هیبت خود چنان رعبی در قلبم انداخته اند که نزدیک است زهره ام چاک شود ولی باید از شیر سرمشق بگیرم و خوف خود را بروز دهم . علی ای حال آخوندها گفتند بد بگو تا خلاص شوی سید گفت میخواهم گذشتی برای شما نقل کنم در زنجان مردی بود که ابو بصیر لقب داشت همچنین زانی برازنده و نورانی بود بنام سید اشرف مرد و را بجای حق پرستی گرفتند و در حبس انداختند و خواستند خونشان را بریزند اما حیفشان میآمد که آن جوان کشته

شود بمادرش گفتند پسر را نصیحت کن تا يك كلمه بد نگوید و نجات یابد مادر بدر محبس آمده هر دو پستان خود را بدست گرفت و پسر را مخاطب داشته گفت فرزند اگر در جانبازی سستی کنی و با ابو بصیر جام شهادت ننوشی حتی در میدان فدا بر رفیقت سبقت نگیری من شیرم را بر تو حلال نمیکنم وقتی که آن دو با بقربانگاه بردند جلاد اول بطرف ابو بصیر رفت سید اشرف دامنش را گرفت و گفت آیا راضی میشوی شیر مادر بر من حرام بشود و التماس کرد که اول او را بقتل برساند بعد بسراغ ابو بصیر برود جلاد هم ناچار چنین کرد و بعد سر آن جوان را بردند انداختند پیش مادرش که بگیر سر سر عزیزت را آن زن بدختر گفت سر برادرت را ببند از بیرون و بگو سری را که در راه خدا دادیم پس نمیگیریم آقایان این سرگذشت برای این گفته شد که بدانید اهل بها زود از جان میگذرند حضرت عبدالبهاء میفرماید هر کس جان را در راه خدا فدا نکند بجهنم و میثاق الهی وفا ننموده است . آخوندان گفتند برای ما روضه خوانی و مرثیه سرایی مکن باید لمن کنی تا بتوانی بسلامت بروی . سید گفت محبوب من میفرماید لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میالائید بنده حرف شمارا بشنوم یا سخن محبوبم را ؟ بمحض اینکه ایمن

جمله را بپایان برد آخوندی دست بلند کرده بقوت بر سرش زد که عمامه اش افتاد بعد سایرین هم بر سرش ریختند و سیلی و مشت و لعن و تف و فحش را به هم آمیختند و بدرجه ئی بیرحمانه این اعمال را بجا آوردند که دیگر قدرت حرکت نداشت عاقبت چهار ساعت از شب گذشته او را کشان نشان را فتان و خیزان بخانه میرزا علی اکبر مجتهد بردند او فریاد برآورد که این پدر سرخته هنوز زنده است ؟ چرا او را نکشتید گفتند ما میخواستیم بعد از فتوی بکشیمش گفت بپندازید این مرتد فطری را . طلاب باز شروع به ضرب و شتم نمودند و با قداره ده درازده زخم بر سرش زدند که نشان آنها تا آخر عمرش باقی ماند پس از آنکه طلاب خسته شدند خردش چوب برداشت و تا توانست بر پیکر مجروح او نواخت و گفت باید این سنگ ناسید را بتدریج کشت نه یک دفعه . سید در اثنای این عذابها هم در مدرسه و هم در خانه آخوند از تشنگی رنج میبرد و چند بار که آب طلبید فحش شنید و مشیت و سیلی و چوب خورد حتی گفت پس کهی دست نگیرد اید تا من خود را بهر زحمتی هست بلب حوض برسانم و گلریم را ترکم گفتند زهر مار بخور گفت بخاطر حرمت جدّم سرا تشنه نگذارید گفتند جدّت بر کمرت بزنند بالاخره آخوند

حکم نمود او را بطولیه بردند و از مسلمین عصایه و رهگذر هر که خبردار شد با فانوس بتماشا آمد و لعنی کرد و طعنی زد و تفری انداخت و بیرون رفت صبح او را بحکم میرزا علی اکبر بحسینیه بردند طلاب و مدرّسین هم جمع شدند تا بالا جماع هلاکش سازند و در کیفیت اعدامش که آیا سنگسار باشد یا سوزاندن یا نوع دیگر اظهار نظر میکردند سید وصف الحال آن رفتاری و گفتار ارباب عمام را بنظم درآورده که بعضی ایاتش این است :

برای آنکه بگویند ما مسلمانیـــــ  
بمن زنند هزاران دروغ و صد بهتان

یکی بگفت که این ریشه شریعت کند  
بیان مدرسه آورده نسخه ایقـــــان

یکی بگفت که این شیعه علی نبـــــود  
معاند حسنین است و شاه درویشان

(۱) گفت صوفی دجال حاجی آقاسی است  
که جمله آتش و زنج غریده است بجان

بگفت این علمای شماست شمس و قمر  
بحکم آیه قرآن روند در حسابان

(۱) یعنی آخوند ها گفتند این بابی گفت حاجی آقاسی دجال



بگفت قائم و قیوم کرده اند ظهور -

یکی چو بدر و یکی همچو نیر و جهان

باری در این حیث و بیس حکومت از قضا یا

مطلع شد و از بیم اینکه آخوندان سید را تلف کنند او را  
از چنگشان گرفت و حبس انداخت پس از چند روز ولیعهد  
مملکت مظفرالدین میرزا طیب الله مثنوا که بر امور استحضار  
یافت سید را طلبید و حاکم اردبیل او را با دو دسته سوار  
بتبریز فرستاد آنجا در خانه عین الله و له حبسش کردند  
آنگاه دستگاه حکومت چنین مصلحت دید که علماء را در سرای  
قائم مقام حاکم تبریز دعوت کند سید را نیز حاضر سازد تا  
در حضور هیئت حکومت علماء تحقیق از احوالش بعمل آرند  
چون آن مجلس آراسته گردید و مذاکراتی معتدله صورت  
گرفت عین الله و له رو بقاء مقام نموده نفت شما بچشم عقارت  
باین سید نگاه مکنید این چند روزه که در حبس من بود  
دانسته شد که مردی است ادیب و نکته سنج این حرف -  
قیافه مجلس را تغییر داد و مقرر گردید او را با هشت نفر  
سواره بهادران روانه بپهران کنند وقتی که اسب سواری  
آوردند و سید پای در رکاب نهاد پیاد آورد که در سنه  
۱۲۰۶ قمری روزی جمال قدم در قصر مزرعه پاو فرمودند  
سید اسد الله من میخوام ترا پیش ناصرالدین شاه بفرستم

اما بدان که او دیگر احباب را نمیکشد میل داری بروی سید  
تعظیم کرد و سر این خطاب را نفهمید تا این زمان که پی  
بحکمت آن برد و مطمئن شد که در طهران بمخاطره نخواهد  
افتاد باری وقتی که بقره با سنج و فرسخی تبریز رسیدند  
سواران یکنفر نجار آوردند تا کندی تراشید و پهای او زد آن  
موقع فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود سید زنده ماندن  
خود را با تحمل آن بلیات جانگاہ فقط بخواست خدا  
میدانست چه که از ظهر تا چهار ساعت از شب گذشته که  
تقریباً هشت ساعت میشود چوب خوردن و گرسنگی و تشنگی  
کشیدن و زخم قداره بر سر و جراحت و کوبیدگی در یکسر  
داشتن و شب در هوای زمهریری در طویله افتادن و در  
چنان فصلی در طریق کوهستانی سفر کردن و مسهذا جان -  
بدر بردن طاقت خارق العاده و توان خدا داده میطلبید  
در هر حال سید و سواران براه افتادند تا اینکه بقره  
غریب دوست رسیده برای کفی آسودن پیاده شدند این  
هنگام سواری بتاخت رسید و بنای فحاشی را بسید گذاشت  
که تو میبایست از زنجان حرکت خود را تلگراف کنی بچه سبب  
تأخیر کردی من از نگرانی بسکه سرعت آمدم اسبم نزدیک  
است بترکد سید از این های و هوای چیزی نفهمید نصف  
شب هنگامی که رو بمیان میرفتند یکی از سواران که بسید

نزدیک و از سایرین جدا بود گفت اگر من ترا فرار بدهم چه میدهی جنواب داد هرگاه حکومت رسماً آزاد میکند میرم و الا ننک فرار را بر خود روا نمیدام و تئیکه بمیان رسیدند نایب سواران گفت سید ما مأمور هستیم ترا بگریزانیم حالایا بگریزی ترا با گلوله میزنیم در زمین موقع فراشی آمد و بسواران گفت این حبسی را بیاورید بدارالحکومه تا حاکم او را ببیند چون او را بردند و حاکم با او مکالمه کرد و دانست بنهائی است با اشاره فهمانید که اگر فرار بکنی کسی را با توحرفی نیست باز هم سید مؤدبانه امتناع کرد ضمناً دانست که ولیعهد دستور فرار داده تا هم این اسیر بیگانه بزحمت نیفتد و هم خودش مورد ایراد فقهاء یا مسئول پادشاه نشود باری از میانج بولیعهد مخابره کردند که محبوس فرار نمیکند تکلیف چیست جواب رسید که او را بطهران برده بصدر اعظم تحویل دهید و رسید بگیری سواران هم سید را در طهران بخانه صدر اعظم بردند او هم بفراشباشی خود دستور داد که این حبسی را بعنوان مهمان در منزل پذیرائی و مهربانی کند سید ایامی چند در آن خانه بسربرد و از غذاهای لذیذ تناول نمود تا عافیت و قوت را بازیافت از قضا صدر اعظم را عارضهئی از مرض رخ داد و روزی ناصرالدین شاه بعیادتش آمد او هم

سید را معرفی نمود و لب پستایش و محامدش گشود بطوری که شاه برسر لطف آمده او را مورد نوازش قرار داد و اجازه مرخصی فرمود آنگاه صدر اعظم مبلغ هشت تومان بعنوان خرجی اعانت نمود تن پوش فاخری هم بر آن مزید کرده آزادش ساخت .

راجع بقضایای اردبیل لوحی از حضرت مولی الوری نازل شده که در مکاتیب جلد دوم صفحه ۲۲۷ - ۲۲۳ مندرج و صورتش اینست :

والله

ای سرگشته دشت و صحراء محبت الله اگر چه تبریز تب خیز بود وارد بیل از باده بلایا و محن جامی لبریز - آذربایجان زنجیر و زندان بود و قزوین و زنجان اسیری در دست عوانان سیه جان الحمد لله چون بطهران رسیدید از ظلم و عدوان رهیدید و در دارالامان منزل و مأوی گزیدید در پناه شخص خطیری مسکن نمودید و در مهمان خانه امیری وطن کردید که ملجاء فقر است و پناه ضحاک حصن حصین خائفانست و کشف متین مضطربان . فریاد رس مظلومان است و حامی مطلق ستم دیدگان . از نسائم گلشن عرفان مشامی معطر دارد و از مشاهد آیات باهرات جلیل اکبر بصری منور در ساحت نیر اعظم حقیقت ذکرش مذکور بود و

بعدالت و انصاف و مرّوت موصوف .

آمدیم ای شاه اینجا مافتی ای تو مهماندار سگان افق  
از خلق و خوی و احوال دلجوی و گشایش روی آن حضرت  
تلافی چوب و چماق و ضرب و شتم و جرح اهل نفاق  
شد . زبان بشترانه کشا و در گلستان محامد و نعوت  
الهیّه چون طیور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه نما  
در جمیع اعصار و قرون علماء سوء موجود و منشاء  
فساد و طغیان اهل عناد بودند . این است که در  
قرآن میفرماید ( وأضلّه الله علی علم ) و در آیه  
ثانیه میفرماید ( فرحوا بما عندهم من العلم ) و در  
حدیث میفرماید ( فقهاء ذلك الزمان شرفقهاء تحت  
ظل السماء منهم ظهرت الفتنة واليههم تعود )

شیخ بهائی میگوید :

علم نبود غیر علم عاشقی مابنی تلبیس ابلیس شقی  
ملای رومی گفته :

ورنه این زاغان دغل افروختند

بانك بازاران سپید آموختند

بانك دهدد گر پیاموزد قضا

راز دهدد کو و پیغام سبا

باری آنچه در اردبیل ضرب چوب و چماق بود در

اینجا پرند و پرنیان کوشك و اطاق . در آنجا هر دمی زخم  
شدید و در اینجا در هر نفس مرهمی جدید . در آنجا  
مشقت و زحمت بی پایان . در اینجا مرّوت و مرحمت بیکران  
در آنجا زحمت اغلال و زنجیر در اینجا حلاوت شهد و شکر  
و شیر . در آنجا سب و دشنام و در اینجا نقل و بادام .  
فردوسی میگوید :

اگر بگذری سوی انگشت گر از او جز سیاهی نبینی اثر

بصبر فروشان اگر بگذری شود جامه توهمه عنبری

خوب سیاحت و سیرست گاهی مهمان در مدارس و مدارس  
نیافتی و گاهی گوشه نشین صومعه و خانقاهی و پناه  
نجستی گاهی چون صهبای در خمخانه مستوری پسرده  
نشینی و گاهی چون گل سوری رسوای کوی و بازاری و بل یار و  
اغیار هم نشینی . گاهی در ظلمت کده زندان قرین مجرمینی و  
گاهی در بارگاه عنایت و خوابگاه راحت سر بیالین پرنیان دهند و  
چین . دمی اسیر سلاسل و زنجیری و زمانی امیر کشور  
آسایش و راحت و نعمت بی نظیری . دیگر تماشا و سیری  
در این عالم فانی اعظم از این نه . این سیر اجسامست از  
خدا میطلبم که سیر روحانی میسر گردد و بتفرجگاه الهی پی  
بری . در این وقت زندان حکم ایوان یابد . و زحمت زنجیر  
و حدّت شمشیر حلاوت شهد روضه رضوان بخشد . اسیری

امیری گردد و مردگی زندگی شود . زخم مرهم شود و زهر  
داروی اعظم گردد . ذلت عزت سرمدیه شود و زحمت  
رحمت ابدیه گردد . و سالک گهی چون خلیل در آتش  
چهره برافروزد و گهی چون یحیی خون خویش سبیل سازد  
گهی چون یوسف چاه و زندان جوید و گهی چون آفتاب  
حقیقت فلک شهادت حسین مظلوم روی الوجود له الفدا  
سینه را هدف سهام و سنان سازد .

زنده دل باید در این ره صد هزار

تا کد در هر نفس صد جان نثار

باری علی العجاله تو خوش بخت بودی چه در ظل ایمن  
شخصی خطیر افتادی و این ابهر در سایه امیر کبیر آن  
حبس و زندان دید . توقصر و ایوان یافتی آن زجر شدید  
دید تو اجر مزید آن تلخی قهر یافت تو حلاوت لطف و  
مهر . او بتاریکی چاه راه یافت تو باج ماه

خون دل و جام می هر یک بکسی دادند

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

خلاصه از الطاف خفیه پروردگار امید داریم که همیشه برمسند  
عزت مستقر و بر صدر جلال مقرّ یابند و در صون حمایت  
الهیّه محفوظ و مصون مانند . و بمنتهای آمل مقرون  
گردند ( السلام علی من اتبع الهدی ) ع ع

باری بافتخار سید در خصوص همین قضایا لوح دیگری  
هم هست که مضامین مزاج آمیزی نیز دارد سید آن لوح را  
غالباً بالحن تلاوت میکرد یک عبارت از او اسطآن که در  
ذهن فانی مانده این است : ( ای یار دیرین چـرا  
اینقدر بیوفا و بیدین بودی ) مضمون بعد ش این است که  
جمع این موائد ونعم یعنی چوبها و چماقها را تنهـا  
خوردی و چیزی بعبدالبهاء ندادی . باری سید پس  
از این قضایا از آن حضور یافته بساحت اقدس شتافت و  
چندی از فیض لقا کامیاب گردید سپس حضرت سرلی السوری  
امر فرمودند ولی محمد یکی از پسران میرزایحیای ازل را  
که بعداً رفته و در ظلّ عنایتشان بسر میبرد بایران ببرد  
چه آن پسر از تربیت و آداب آدمیت عاری بود و وجود شریدر  
بیت و حضورش نزد واردین حسنی نداشت سید او را بایران  
آورد و از کودنی و حرکات غیر انسانی او چیزها مشاهده  
کرد ولی آنچه درین باره بسمع فانی رسیده بود اکنون از  
خاطر محو شده مطالب جزوه دکتر سید عباس شیمیائی هم  
مطالبش بهمین جا ختم گردیده و از این پس جزئیات احوال  
سید معلوم نیست همینقدر میدانیم که پیوسته بخدست قیام  
داشته و نفوس مبارکی را هدایت نموده که از جمله جناب  
میرزا آقاخان قائم مقامی عراقی فراهانی علیه رضوان الله

است که بعد از دخول بظل شریعة الله غیورانه بعبودیت عتبه سامیه پرداخت و مخارج مسافرتها ی تبلیغی سید را برعهده گرفت بطوریکه سید تا پایان عمر چه در سفر و چه در حضور بخرج او بود . سالیان درازی متصدی پرداخت کل مصارف جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی نیز بود یعنی مادام که اوضاع مالیش اقتضاء میکرد سخاوتمندانه این عمل را بجا میآورد در موارد دیگر نیز از بذل مال در امور خیر و سییل حق دریغ نداشت بلکه حاتمیه می بخشید و کریمانه انفاق مینمود . باری سید خوشبختی دیگری که در طالع داشت این بود که موقع حرکت موکب مبارک مرکز پیمان بامریکا از ملازمان حضرت و متصدی تهیه قهوه و جای و طبخ غذا بوده و چون طبخی شیخ داشته گاهی حرکاتی مزاج آمیز از او سرمیزده مثلا روزی در امریکا برای خرید تخم مرغ بازار رفته در دکان بقالی هر چه نگاه کرد تا آن را پیدا کند و با زبان بی زبانی یعنی بسا اشاره از بقال بطلبد چیزی نمیدید چرا که در آنجا روی اشیاء خوردنی را برای حفظ نظافت با پارچه میپوشانند بقال دید این مرد شرقی پی در پی نگاهش را با طراف مخازه میاندازد و مثل این است که دنبال چیزی میگردد -

بشاره پرسید چه میخواهی او دستش را طوری حرکت داد

که می‌رسانید چیز مدوری لازم دارد بقال از یک جعبه یکم داد سیب بیرون آورده بشاره سر پرسید که این است سید با سر اشاره کرد که نه . این دفعه از جعبه دیگر لیمو درآورد معلوم شد که آن هم نیست و بالجمله هرگونه سبزی و میوه گردی که حاضر داشت نشان داد و مقبول نیفتاد عاقبت متحیرانه حرکتی استفهام آمیز نمود سید هردو دست خویش را مانند دو بال پرده چند دفعه بهم زده بعد بر سر دو پا نشسته شروع نمود بقت کردن از این کار مشتریان و رهگذران بخنده افتادند و بقال دانست تخم مرغ میخواهد از جمله مطالبی که در بدایح الآثار راجع بسید نوشته شده این است که در تاریخ اول ماه مای ۱۹۱۲ هنگام آغاز بنای مشرق الاذکار شیکاگو حضرت مولی الوری بچند نفر امر فرمودند هر کدام بیاد جمعی و نیابت گروهی بحفر مشغول گردند و سید بامر مبارک از جانب احبابی فرقانی باین خدمت سرفراز گردید .

باری سید بعد از رجوع بشرق باذن مبارک باز عازم سفر تبلیغ شد و در اقالیم مختلفه گردش نمود . حقیر در سنه ۱۹۱۶ میلادی که پسر چهارده ساله بودم و در قصبه یولانان از مضافات شهر مرو از شهرهای ترکمنستان روسیه بسر میبردیم خوب بخاطر دادم سید برای ملاقات احباب بآنجا

آمد آن موقع دوره شیخوخت را میگذرانید و موی سر و صورتش سفید بود جامه بلند از قبا و عبا بر تن داشت و در آن حدود که خارج از قلمرو ایران بود بجای عمامه کلاه بر سر می گذاشت . وقار هیکل و نورانیّت ناصیه اش انظار را بخود متوجه می ساخت ورودش در آنجا سبب انجذاب احباب بود زیرا هر شب جمع میشدند و از بیانات جدی و شوخی اوسرگرم میگشتند . شبی سرگذشت اردبیل خود را نقل میکرد و از قساوت آخوندها و بیچارگی و درماندگی و تشنگی و گرسنگی خوش سخنانی بتفصیل میگفت که همه متأثر میشدند و در اثنای آن حکایاتی فکاهی بمیان میآورد که میخندیدند و لوح حضرت عبدالبهارا در موضوع این امتحان شدید که يك جمله آن قبلا بمین عبارت زینت بخش این تاریخچه گردید تلاوت مینمود ایضا از اشعار بسیاری که خود سروده بود با لحن میخواند گاهی احباب هم با اشاره او در خواندن پارهائی از بندگدان ها با او همراهی میکردند و این امور علت مزید انبساط و سرور میکردید . سخنانش اغلب با مثلهای ایرانی که در جامع التمثیل و در مجموعه لطایف و ظرایف منسوب بملا نصرالدین درج و یا در السن و افواه مردم شهری و دهاتی متداول میباشد آمیخته میگشت . شبی احباب یک نفر ملای

کلیمی را برای مذاکره با سید دعوت کردند ارم با چند تن از همکیشان خویش حضور یافت ملا لباس ترکمنی پوشیده بود شغل مهم این مرد ذبح اغنام و طیور برای جماعت یهود بود چرا که آن گروه از خوردن گوشت مرغ یا کوسفندی که بدست غیر کلیمی ذبح شده باشد امتناع میورزند و آن را نجس می شمارند . باری آن مجلس دوسه ساعت طول کشید و مطالب عجیب و غریبی گفته و شنیده شد . شبی دیگر یکنفر ملای مکتب دار شیعه را آوردند که چند ساعت با سید مذاکره و شبهات همیشگی و همه جائی آن قم را از قبیل غیبت قائم و خاتمیت پیغمبر و علامات ظهور از خروج دجال با خروش و رجوع نقباء و غیر ذلک عنوان نمود و جواب شنید . سید چند بار دیگر هم قبلا و بعدا بیولاتان آمد که در یکی از آن دفعات حکایت سفر خود را بروسیه و تبلیغ یک خانواده از روسها را بیان میکرد زیرا در همان سنوات وقتی که گذارش بشهر تاشکند عاصمه ترکستان روس افتاده بود بمحیّت میزبان خویش علی اکبر کمالی یزدی بارویای روسیه سفر نموده با یکی از درس خوانده های خوش فکر و منتقد که منتسب بخاندان امپراطوری روسیه بود در شهر تاریخی کازان که یکی از مراکز علمی بشمار میآمد ملاقات نمود و بترجمی همان کمالی که شخصی عامی اما با کفایت و درایت و با لسان روسی آشنا

بود مذاکرات امری بعمل آورد و بعد با هم بمسکورفتند و از آنجا بپتروگراد پایتخت روسیه تزاری سفر کرده با خانمی شاعره بنام ( ایزابلا گرینوسکایا Isabel Grinevskaya ) که نمایشنامه نوی منظم بنام ( باب ) تألیف کرده بود ملاقات نموده بودند . اما سید در سفر دیگر که گویا قبل از این سفر بوده بتنهایی در یکی از نقاط آباد ییلاقی در بیستی از بیوت در جوار خاندانی از محترمین روس اطاقی گرفته و پس از چندی آنها را شیفته اخلاق و مجذوب اطوار خوش کرد ه بود . خود می گفت ای احبای الهی شما خیال نکید من سواد و کمالی دارم که موفق بتبلیغ میشوم ابداً چنین نیست بلکه من بعد از طلب تأیید از افق ابهی و حصول توفیق از ملا اعلی در موفقیت تبلیغی مدیون ریش خود هستم که مردم چون بآن مینگرند تصور مینمایند من خضر نبی یا رجعت آدم صفی یا رجوع نوح نجی می باشم که چنین ظاهری آراسته و لباسی پاکیزه دارم آنگاه شرح داد که در منزل ییلاقی چگونه اطاقش را نظیف نگاه میداشته و نان و پنیر و کمره صبحانه را با چه دقتی تهیه مینموده و غوری و استکان را با چه حوصله نوی شسته و لوازم چائی را با چه سلیقه نوی بر روی دستمال تمیز ابریشمی میچیده و زمانیکه دختر چهار پنج ساله آن فامیل بتماشای او میآمده با چه مهربانی و

لطفی او را بر زانوی خوشترمی نشانیده و با چه رفتنار نوازش آمیزی با و آجیل و شیرینی میخورانیده و جمیع اینها سبب شده است اهل آن خانه جویا شوند که این پیر مرد نورانی اهل کجاست و بعد که بزحمت فهمیده اند ایرانی است بدانند چه دینی دارد و پس از آنکه دانسته اند بهائی است بپرسند این چه دینی است که پیروانش را چنین خوشخوی و خوش کردار بیار آورده است تا اینکه جزوه نوی بزبان روسی در تاریخ مختصر امر و بعضی گفتار و رفتار حضرت عبدالبهاء از او گرفته و خوانده و محب گردیده اند .

باری سید یکی از افاد اتش بیان انواع خواب بود و بگفت مکرراً از لسان حضرت مولی الوری شنیدم که رؤیاهای صادق ( نه خوابهای بیموده ) بر سه قسمند قسمی روحانی - صرف مانند لباس تمام سفید . و قسمی جسمانی صرف - مانند لباس تمام سیاه که این دو قسم تعبیر ندارند و عیناً در خارج تحقق پیدا میکنند . قسمی دیگر مخلوطی است از روحانی و جسمانی مثل جامه الزان که محتاج بتعبیر می باشد . مختصر سید بسکه برای تبلیغ جهانگردی نموده و خاک ایران را بمرآت پیموده بود در هر جا از سخنان خود یادگارهایی در اندامان باقی گذارده است مثلاً در مامقان آذربایجان نقل میکردند که هر وقت باینجا میآمد بخانه

اصدقی وارد میشد يك شب بضاحیخانه گفت مرد حسابی این اخروس تو چقدر مردم آزار است پرسید چه کرده گفت نصف شب می فریاد بر میآرد و آدم را از خواب میجهاشد چرا ساکتش نمیکنی پرسید چطور ساکتش کنم گفت - سرش را قطع کن . همچنین گویند یک دفعه بشهر میانج آمده در منزل میزبان همیشگی خود جناب ایمانی ورود کرد صبح فردا دوستان خبر یافته بملاقاتش شتافتند چون نشستند هر کدام يك چپق و يك کیسه توتون از جیبهای توبره مانند خود بیرون آورده شروع بکشیدن و خاکسترش را زیر فرش و کنار دیوار و اطراف کفش کن خالی کردن . سید بکمال ملایمت مضرات مالی و جانی این عمل را شرح داد و مشفقانه نصیحت نمود که این عادت را ترك نمایند آنها در حینی که بیاناتش را گوش میدادند و بله بله میگفتند پی در پی چپق جاق میکردند و دودش را در فضای اطلاق سر میدادند . سید از طرق دیگر همین موضوع را از سر گرفت و قبح این اعتیاد را مبسوطا مجسم نمود آنها هم در بین تصدیق گفته هایش عمل خود را تجدید مینمودند و آن مجلس از طرفین بهمین کیفیت تا نزدیک ظهر طول کشید عاقبت گفت من تا حالا هرچه گفتم شوخی بود شما خوب است بیشتر چپق بکشید

بلکه بهتر اینست که کیسه توتونتان را بگردنتان بیاویزید و چپقتان را هم مثل عصا بدست بگیرید .  
باز حکایت کرده اند که دفعه ئی در گاوگان که - نقطه ئی است از توابع آذر شهر آذربایجان بر یکی از احباب وارد شده بود و برایش یکنفر مبتدی با سابقه از مقدسین آورده بودند بعد از کمی صحبت دیده بود از طریق دلیل و برهان نتیجه اخذ نمیشود لذا بآن شخص گفته بود شما شمر و یزید را چطور آدمهائی میدانید - جواب داده بود آنها را بدترین خلق الله میدانیم گفته بود من که سید هستم آنها را پیش از آنچه شما گفتید بد میدانم چه که سبب قتل جدّم سید الشهداء شده اند حالا تمام گناهان شمر و یزید بر نردن من باد اگر این امر حق نباشد باز هم دلیل میخواهید ؟ آن شخص فکری نکرد گفته بود نه آقا این فرمایش شما مرا قانع کرد .  
باری سید در موقع بطهران وارد میشد در د ولتسرای جناب قائم مقامی نزول میکرد و عاقبة الامر در تاریخ پانزدهم دیماه ۱۳۰۴ شمسی در منزل ایشان بعد از مدتی ضعف و بیماری در منتهای پیری از سراجة تنگ امکان برضوان لا مکان خرامید .  
متفرقاتی از اشعار از غزل و قصیده بتخلّص ( حیرت )



از او در بعضی منازل احباب بدست میآید همچنین یک کتاب دوسه هزار بیت بر وزن مثنوی سروده است اما هیچیک از آثارش بطبع نرسیده و کتاب مثنوی او شاید نسخه اش منحصر بهمان باشد که نزد خود او بوده است . اما کتابی که در سرگذشت خویش نوشته و چنانکه قبلاً اشاره گردید بشیخ صالح سپرده بوده است اخیراً یعنی بعد از تحریر این تاریخچه بوسیله فرزند برومند آقا میرزا عبدالحسن بن ضریح علیه الرحمة والرضوان بدست نگارنده افتاد و آن کتابی است خطی دارنده بیش از پانصد صفحه متضمن تفصیل شرح حیاتش تا اواسط عمر . اسمی هم دارد که ( هزار داستان ) میباشد و بر طبق مندرجات آن کتاب مبلغ سید که در گنبد سبز باو برخورد کرده جناب آقا میرزا حسین نجل عالی درجات حضرت ملا علی بجزستانی اعلی الله مقامه بوده است .

اینک یکی از مکاتیب سید را من باب نمونه انشاء که در سفر غرب بایران نوشته است در اینجا درج نموده بایمن سرگذشت خاتمه میدهم و آن این است :

در عراق - جناب آقای میرزا آقای قائم مقامی روحیفداه

هو الله

روحی فدای این فرد را سالهای سال بخیال آورده بودیم

و از معنایش بونبرده بودیم امروز بچشم خویش می بینیم و آن این است

آفتاب تارك آن گلشن کنی تا که شرق و غرب را روشن کنی

چنان روشنائی و آشنائی چشم امکان ندیده است . بجان عزیزت ببیداری و هشیاری تصور این کیفیت محال و مستحیل و از ممتنعات است فوج فوج دسته بدسته بعضی خندان و برخی گریان نگران و حیران طلعت بی مثال مرکز پیمانند . چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی . باری الان در میان جمعی از دوستان بعضی این ورقه مبادرت مینماید با اینکه در ظاهر بعد المشرقین واقع قسم بموت . سوگند . بخلق و خویت پیوسته بیادت بوده و خواهد بود - نایب منابت بوده و خواهد بود در این حین جمعی از خواهرهای روحانی وارد شدند یکنفر از آنها گلی بسینه بنده زده و رویم را بوسه داد بنده عرض کردم شما را میخوام از دل بیوم و از جان بیوم زیرا لب من خدمت خاک کف پای تو کند قابل روی نازنین خواهر روحا نیم نیست باری نمیدانید از ورود مبارک چه تأثیری ظهور نموده است و چه ارتباطی در قلوب آشنا و بیگانه احداث شده است الان - جوانی مانند روح مجسم بواسطه یکی از دوستان آمده است که تعمید بشود بنده عرض کردم بروح بهاء الله شما تعمید

میشوند بحضور مبارك مشرف گشتند مثل کره نور سراپایش  
 نورانی و رحمانی بنده را بی اختیار نمود باری الآن میقات  
 مجلس است طبقه تحتانی این مطیل جمعی حاضرند باری  
 نمیدانم چه بنویسم خداوند چه خواهرها و برادرهائی بـ  
 عطا فرموده است نمیدانید چه هنگامه ایست عبدالیه را  
 خویست اینجا زیارت نمود که چه خلقی در ظلّ لواء عهد و  
 میثاق در آورده است اینقدر اینهارا دوست دارد که  
 بوصف نیاید زیرا خلقی میثاقتند و بنده فریفته نیر آفاق —  
 چقدر آرزو مینمایم که ایکاش آن جناب اینجا بودید . قدرت را  
 ملاحظه بنمائید در باین مهمانخانه رفتیم خطابه عطا و  
 انشاء نمودند عنوان مبارك کلمه وحدت عالم بشر و صلح و —  
 سلام اکبر ارتباط شرق و غرب الفت و محبت بعموم اهل عالم  
 از عرسخنی . در رمله فرمودند مسالجه مرضی ایران و  
 درد بیدرمان ایرانیان ارتباط شرق و غرب است و مسن  
 بجهت این مقصد اعزّ اقدس اعلی بامرکا میروم . باری  
 از بس خواهرهای خوب عزیز میآیند دست میدهند و گل  
 افشان میفرمایند مجال تحریر نیست از صبح الی شش  
 ساعت از شب رفته ابداء مجال نیست . طلعت مبارك امروز  
 يك لقمه نان میل فرمودند و فرمودند کار دارم قیام  
 فرمودند والی الآن که عصر هست جز دو فوجان جای

چیز دیگر میل نفرموده اند . قصه میگویم . غذای مبارك  
 نطق مبارك شده از صبح الی آخر شب عجب در این است  
 که احدی ایراد وارد نیآورد مگر کشیشها از دور . . . .  
 مینمایند اما چقدر خوب میگویند عنوان و اعلان نموده اند  
 که خیلی مسیح دروغگو آمده است تا بحال مثال ایمن  
 نیامده است آنها نتوانستند مسیحیان را جذب کنند اما  
 این هر جا میروند همه را رو بخود مینمایند امان امان گرگ  
 میان گله افتاده عنقریب همه را میگیرد باری آنها تیکه  
 مشرف نگشته اند دورا دور . . . . میکنند هر کشیش که  
 مشرف گشته است خاضع گردیده است بلکه تسلیم صرف  
 گردیده زیاده از این وقت نیست حضور هر يك از یاران  
 روحانی عرض خلوص از فانی برسانید آقا روحی را تقبیل  
 وجه بنمائید جواب زود مرقم دارید . اسدالله . انتهى

تمام شد جلد ششم و بزودی جلد —  
 دهم این کتاب که تألیفش باتمام  
 رسیده است ان شاء الله  
 منتشر خواهد

شد .

\*

## تصحیح

در جلد پنجم این کتاب در آخر تاریخچه جناب بشار ذکر شده است که ایشان دارای سه پسر بنام فروغ الله و منیر الله و عطاء الله بوده اند در صورتیکه بعد از بصحت پیوست که دارنده چهار پسر بوده اند که یکی هم بحسام الدین موسم بوده استدعا آنکه دارندگان جلد پنجم نام ایشان را در سطر دوازدهم صفحه ( ۵۰۷ ) - اضافه فرمایند . از لجنه محترمه نشر آثار امری نیـــــز خواهشمند است در نشر دوم جلد پنجم اسم حسام الدین را بر اسامی سایر پسران در موضع مذکـــــور بیفزایند .

فهرست جلد ششم مصابیح  
هدایت

| صفحه                                    |     |
|-----------------------------------------|-----|
| ۱ - مقدمه                               | ۳   |
| ۲ - جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی        | ۵   |
| ۳ - جناب آقاسید حسن متوجه               | ۳۷  |
| ۴ - جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی | ۹۲  |
| ۵ - جناب آقاسید عباس علوی خراسانی       | ۱۶۸ |
| ۶ - جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی       | ۲۹۴ |
| ۷ - جناب آقا شیخ محمد قاضی              | ۳۴۵ |
| ۸ - جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی      | ۳۹۷ |
| ۹ - جناب آقا سید اسد الله حیرت قهـــــر | ۴۲۹ |

## رجال جلد اول این کتاب

- ۱ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
- ۲ و ۳ - حضرت نیرو جناب سینا
- ۴ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی
- ۵ - جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی
- ۶ و ۷ - حضرت ورقا و جناب روح الله
- ۸ - جناب آقا ملا نصر الله شهید شه میرزادی
- ۹ - جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
- ۱۰ - جناب آقا ملا محمد فاضل قاضی ملقب بنبیل اکبر
- ۱۱ - جناب بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

## رجال جلد دوم این کتاب

- ۱ - جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۲ - جناب آقا شیخ حیدر معلم
- ۳ - جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴ - جناب عباس قابل آباده ئی
- ۵ - جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
- ۶ - جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی
- ۷ - جناب حاجی سید جواد کریمانی
- ۸ - جناب امین العلمای شهید اردبیلی

- ۹ - جناب حسینقلی میرزای موزون  
۱۰ - جناب آقا میرزاعزیزالله مصباح

#### رجال جلد سیم این کتاب

- ۱ - جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
۲ - جناب حسین بك كوچرلینسکی  
۳ - جناب آقا ملا عبد الغنی اردکانی  
۴ - جناب آقا محمد نعیم  
۵ - جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه ئی  
۶ - جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء  
۷ - جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی  
۸ - جناب آقا میرزا محمود فروغی  
۹ - جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار  
۱۰ - جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

#### رجال جلد چهارم این کتاب

- ۱ - جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا  
۲ - جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی  
۳ - جناب آقا میرزاعبدالله مطلق  
۴ - جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

- ۵ - جناب آقا میرزاعبدالکریم اشراق  
۶ - جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری  
۷ - جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی  
۸ - جناب آقا میرزاموسی خان حکیمباشی قزوینی  
۹ - جناب آقا ملا علیجان ماهفروزکی ملقب بعلی اعلی  
۱۰ - جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

#### رجال جلد پنجم این کتاب

- ۱ - حضرت صدرالصدور همدانی  
۲ - جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه ئی  
۳ - جناب آقا سید یحیی سیرجانی ( نورالشهدا )  
۴ - جناب حاجی واعظ قزوینی  
۵ - جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی  
۶ - جناب صدیق العلمای شهید  
۷ - جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری  
۸ - جناب آقا محمد حسین الفت  
۹ - جناب حاج محمد طاهر المیری  
۱۰ - جناب آقا حسن فوادی  
۱۱ - جناب زین المقربین نجف آبادی  
۱۲ - جناب آقا میرزا محمد باقر بصار رشتی

## اعلام

محترمانه باستحضار مطالعه کنندگان مکرم میرساند که  
در مجلد حاضر ( جلد ششم مصابیح هدایت ) دو نوع  
اشتباه پیدا شده است .

یک نوع از قبیل نقطه کم یا زیاد و سقوط حرف مدّ و شدّد و کمبود  
دندانه<sup>۱</sup> سین و شین و دندانه<sup>۲</sup> اضافی و کم رنگی یا پررنگی  
بعضی از کلمات خصوصا آنهائیکه با دست نوشته شد و  
بزمست قرائت میشوند و تمام اینها بقرینه<sup>۳</sup> کلام دانسته  
میشود و لهذا درج آنها در جدول لزومی ندارد . نوع  
دیگر آن است که آوردن شبه جدول لازم و استدعا<sup>۴</sup> چنان  
است که به تصحیح آنها مبادرت فرمایند و قبل از همه  
در سطر هشتم صفحه ۳۳۴ بعد از کلمه ( باری ) و پیش  
از کلمه<sup>۵</sup> ( در تبریر ) این عبارت را بگنجانند : ( سید  
در سنه<sup>۶</sup> ۱۲۸۳ قمری از عراق بقم و از آنجا بقصد ملاقات  
سید نصرالله که یکی از خویشان<sup>۷</sup>ش بود باز ریا بجان رفت و )

اینک جدول خطا و صواب :

| صفحه | سطر | غلط           | صحیح                             |
|------|-----|---------------|----------------------------------|
| ۲۰   | ۱۰  | تشبیه . مذاهب | تشبیه باختلاف <sup>۸</sup> مذاهب |
| ۲۶   | ۱۶  | ببذل الابرار  | ببذل الاموال                     |

| صفحه | سطر | غلط        | صحیح       |
|------|-----|------------|------------|
| ۳۱۶  | ۱۱  | همزل       | منزل       |
| ۳۲۸  | ۹   | ماشاءاله   | ماشاءالله  |
| ۳۵۵  | ۱۴  | فوداق      | فردای      |
| ۳۵۹  | ۴   | برحقیقت    | برحقیقت    |
| ۳۶۰  | ۱   | اسداله     | اسدالله    |
| ۳۷۱  | ۲   | ابوالحتر   | ابوالبحتر  |
| ۳۷۱  | ۶   | صفول       | صفوان      |
| ۳۹۰  | ۶   | بند . طالب | بند و طالب |
| ۳۹۵  | ۱۱  | لرضوان     | الرضوان    |
| ۳۹۷  | ۷   | فطات       | فطامت      |
| ۴۰۵  | ۱   | مجمعى      | به مجمعی   |
| ۴۱۶  | ۴   | (سليمی)    | (سليمی)    |
| ۴۲۲  | ۶   | کمبرد      | کمبرو      |
| ۴۳۸  | ۷   | فرح زار    | فرح زا     |
| ۴۴۳  | ۱۱  | حضر        | حضرت       |
| ۴۵۰  | ۱۶  | آیه نو     | آیه نور    |
| ۴۵۷  | ۱۱  | بانطرف     | باين طرف   |
| ۴۶۰  | ۱۷  | شاح گار    | شاح گاو    |

| صفحه | سطر | غلط     | صحیح     |
|------|-----|---------|----------|
| ۳۴   | ۸   | آقای    | آقا      |
| ۵۲   | ۱   | لبیان   | البیان   |
| ۶۴   | ۲۰  | ر .     | در       |
| ۷۴   | ۱۹  | بکانتري | بکلانتری |
| ۷۸   | ۶   | آنح     | آنی      |
| ۱۲۸  | ۲   | بشلولر  | بشولر    |
| ۱۴۳  | ۳   | قبه     | قبه      |
| ۲۱۷  | ۴   | متانف   | متأسف    |
| ۲۳۷  | ۱   | من القو | من القوم |
| ۲۳۹  | ۶   | سرلی    | یمسرلی   |
| ۲۴۰  | ۳   | صلوة    | صلوه     |
| ۲۴۱  | ۱۲  | واحضنوه | واحضنوه  |
| ۲۴۴  | ۱۸  | جماة    | جماعة    |
| ۲۴۵  | ۱۷  | همسا    | همسا     |
| ۲۴۷  | ۱۸  | اللائفه | اللائقه  |
| ۲۵۱  | ۱۸  | سلطانیه | سلطانیه  |
| ۲۵۴  | ۱۴  | منیبه   | منیبه    |
| ۲۹۶  | ۱   | میآید   | میآمد    |
| ۲۹۹  | ۴   | اسم     | به اسم   |